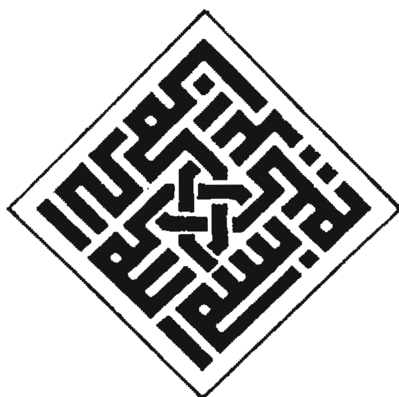
شیخ بهائی

در آیینه ی عشق

اسدالله بقائی



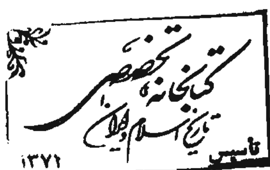

ویژه بزرگداشت اصفهان

شیخ بهائی

در آیینهٔ عشق

نوشته

اسدالله بقائی





امور فرهنگی شهرداری اصفهان

۱۳۷۱


امور فرهنگی شهرداری اصفهان

انتشارات گلها ـ اصفهان ۲۲۸۳۴۹

اسدالله بقائی
شیخ‌بهائی در آیینهٔ عشق
ویراستار: حشمت‌الله انتخابی
عکس: مهدی علی عسگری
صفحه‌آرا: سعید فلاحیان
چاپ اول: ۱۳۷۱
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

پیشکش به :

محمّد وحیدی نائینی

و

مهرورزان مهربان سرزمینم

به نام خدا

توفیقی دست داد و امکاناتی فراهم آمد تا به مناسبت کنگره بزرگداشت اصفهان به معرفی شخصیتهای علمی و هنری این شهر فرهنگی تاریخی و باسابقه پرداخته شود، آثار و اندیشه‌های والای مردان و زنان برگزیدۀ این پادشهر ایران بزرگ به جهانیان عرضه گردد. تا همه خلقهای عالم متوجه شوند که ایران هماره پایگاه علم و دانش و هنر و صنعت جهان بوده است و همه نشأت گرفته از تعالیم عالیه اسلام است، و همۀ نهضتهای ضد ستم، و حرکتهای انقلابی از تفکر شیعیان پاک اندیشه که همان مسلمانان راستین هستند سرچشمه گرفته و در جهان بسط یافته است، مرحوم علامه بزرگ شیخ بهاءالدین محمد عاملی معروف به شیخ بهائی از چهره‌هایی است که در ایران و مخصوصاً در اصفهان بسیار مورد توجه بوده و با آثار علمی و عملی خود بر رونق و آبادانی این شهر افزوده، و اصفهان مدیون خدمات و زحمات این عالم بزرگوار نیز می‌باشد. شایسته بود که مردم زمان ما او را بهتر بشناسند و با آثار علمی‌اش که بیش از ۸۸ مجلد است آشنا گردند، و باشد که الگو و اسوه‌ای گردد

برای جوانان دوران ما که حدود چهار قرن پیش مردی باایمان و بااستعداد از جبل عامل لبنان به اصفهان آمد و باعث چه تحولات عمیق شد و چه خدمتهای شایسته‌ای برای جامعه داشت.

او با مردم بود و در دل مردم و درگوشه و کنار شهر همراه آنان، و در غمها و شادیهاشان شریک، از امکانات درباریها برای خدمت به اجتماع بهره می‌گرفت. بازار، مسجد، مدرسه، حمام، پل، کاروانسرا و ..... با اینکه خود از مصاحبت درباریان ملول و ناراحت بود و از اینکه همزبان آنهایش کرده بودند گله داشت، ولی با ایمان و تقوا و عرفان فوق‌العاده‌اش، آنها را تا حدی که می‌توانست تحت تأثیر پیشنهادات و افکار خود قرار می‌داد، و از وجود آنها به سود مردم بهره می‌گرفت، عالمان آن دوران نیز مورد توجه اصفهانیها بودند و نیازی به شاهان صفوی نداشتند، ولی آن سرمایه در اختیارشان نبود که به اصلاح راهها و استراحتگاه کاروانیان و مساجد بپردازند، لذا حاکمان را تشویق و ترغیب به کارهای خیر می‌نمودند و بدینوسیله نام صفویان را جاودانه ساختند. حضرت امام خمینی (ره) چه زیبا می‌فرمایند: .... می‌بینیم یک طایفه از علماء اینها گذشت کردند و برای ترویج دیانت و ترویج تشیع اسلام و ترویج مذهب حق، اینها متصل شدند به یک سلاطین، و این سلاطین را وادار کردند خواهی نخواهی برای ترویج مذهب. اینها آخوند درباری نبودند .... سلاطین اطراف این آقایان بودند، اینها اغراض سیاسی داشتند، اغراض دینی داشتند، نباید یک کسی تا به گوشش خورد که مثلاً مجلسی رضوان الله علیه، محقق ثانی رضوان الله علیه، شیخ بهائی رضوان الله علیه با اینها روابط داشتند می‌رفتند سراغ آنها، خیال می‌کنند که اینها مانده بودند برای جاه و عزت و احتیاج داشتند به این که سلطان حسین و شاه عباس به اینها عنایتی بکنند، این حرفها نبود در کار، اینها گذشت کردند، یک گذشت، یک مجاهدهٔ نفسانی کردند، برای اینکه این مذهب را به وسیلهٔ آنها در یک محیطی که اجازه می‌گرفتند که شش ماه دیگر اجازه بدهید ما حضرت امیر را سب بکنیم، ترویج کنند ... (از بیانات امام امت در

تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۰) و ما نیز که مسؤولیت نظارت بر مطالب علمی کنگره را برعهده داشتیم همراه با شورایی از اساتید و دانشمندان به دنبال اندیشه‌های رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران قدم پیش گذاشتیم و با وجود همهٔ موانع، این شخصیت عالیمقام را نیز معرفی کردیم، امید است که با عنایات خداوندی توان انتشار کتابهای دیگری را در این زمینه‌ها پیدا کنیم. و جای بسی خوشوقتی است که شهرداری اصفهان همراه عمران و آبادانی شهر، در راه اصلاح اندیشه‌های شهروندان نیز قدمهایی برمی‌دارد و با احداث کتابخانه و نشر کتابهای علمی رسالت انسانی، اسلامی خود را دنبال می‌کند توفیق همهٔ دست‌اندرکاران دانش‌پرور و علم‌دوست را از درگاه خدای بزرگ خواستاریم، و از زحمات آقای اسدالله بقائی نویسنده عالیقدر که برای تدوین و تحقیق روی این شخصیت بزرگ جهان اسلام زحمات بسیاری را متحمل شدند سپاسگزاریم و توفیقشان را آرزو می‌کنیم.

شکرالله سعیهم جمیعاً ان شاءالله

دکتر فضل‌الله صلواتی

اصفهان - تابستان ۱۳۷۱

فهرست مطالب

پیشگفتار مؤلف	۱
مقدمه	۵
هجرت به ایران	۱۷
قزوین پایتخت تشیع علوی	۲۹
تالار شاهی	۴۱
دیدار یار	۴۷
حالات عرفانی	۵۵
سفر طوس	۶۱
حج	۷۱
مرگ شاه طهماسب	۸۳
ظهور شاه عباس اول	۹۹
هجرت به اصفهان	۱۱۷
طومار شیخ‌بهائی	۱۲۷
مدرسه خواجو	۱۷۳

شیخ بهائی و اشعار او	۱۸۵
شیخ و افسانه‌ها	۱۹۷
سفر مشهد	۲۰۵
سفر گنجه	۲۱۳
روزگار خوش اصفهان	۲۱۹
آثار ماندگار شیخ در اصفهان	۲۳۱
مسجد امام اصفهان	۲۳۹
شیخ بهائی و علمای پایتخت	۲۵۳
آثار دیگر شیخ بهائی	۲۶۱
قتل صفی میرزا	۲۶۵
شیخ بهائی و عرفان و تصوف و عشق	۲۶۹
شیخ بهائی از دید تذکره‌نویسان	۲۷۵
مرگ شیخ	۲۷۹
پیوستها و ضمائم	۲۹۷
فهرست عکسها	۳۲۷
کتابنامه(فهرست مآخذ)	۳۳۷
فهرست راهنما	۳۳۹

پیشگفتار:

وقتی «شیخ بهائی در آیینهٔ عشق» را قریب سه سال پیش به توصیهٔ دوستی آغاز نمودم، کار آسان می‌نمود امّا پس از زمانی کوتاه، افتاد مشکلها!

چندی قلم به سویی نهادم که، «چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا»؟ ویا به تعبیری «زعشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است». وبا اذعان به اینکه: «مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست» آن را به صاحبنظران حوالت دادم که: «حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است».

امّا باز «پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد» وبه لطف ومرحمت الهی وتأثیر آن شهاب ثاقب وپاکی گلاب و گل، بر این کشتی شکسته باد موافق افتاد وموسم عاشقی وکار به بنیاد آمد.

آنگاه خاطر پریشان، به حمایت زلفش جمعیت مطلوب پذیرفت، ومجال تقریر شمه‌ای از مجموع پریشانی حاصل آمد. وبا اینکه در میان پختگان عشق او خام بودم وهستم، «زان می عشق کز و پخته شود هر خامی» مدد گرفتم، تا به عهد ومیثاق دیرین عمل کنم، زیرا:

«روز نخست چون دم رندی زدیم وعشق
شرط آن بُود که جز ره آن شیوه نسپریم»

چندی نیز در احوال آن عزیز تفحص نمودم، که دانستن مرتبهٔ جناب عشق، چراغی فراسوی راه می‌خواهد وقدم نهادن در این وادی بی دلیل‌راه* میسور نیست زیرا:

«راه عشق ار چه کمینگـاه کمـانداران است
هرکـــه دانستـــه رود، صرفـه ز اعـدا ببـرد»

اینك خیال شریف شیخ وجمال چهرهٔ او، با چشمهٔ جوشان عشق وبارگاه رفیع استغنای‌وی چنان است که هرکه در آن آیینه بنگرد: «کافر عشق بود گر نشود باده پرست». پس به عزم «مرحلهٔ عشق» گامی فرا پیش نهادم تا به یمن سِرّ عشق وذکرحلقهٔ عشاق مراد یابم، ولاجرم خلوت گزیده‌ای با شهسوار شیرینکاری به خراب عشق افتد، و دلِ سودا زده را از دامگه حادثه به کنگرهٔ عرش رساند و گوشه دلی معمور نماید، زیرا:

«مـــا را که درد عشق وبـلای خمـار کشت
یا وصـــل دوســـت یا می صافـی دوا کنـــد»

* * *

به خود گفتم: قصهٔ عشق را از هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است، پس تا خُم اظهار واشتیاق به جوش وخروش است. پیالهٔ تبویب کتاب عشق شیخ را در آستین مرقع پنهان دارم، و چون: «در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز» قصهٔ زندگانی آن عزیز شریف را از گروهی که: «ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند» نهفته دارم، زیرا:

«لاف عشـــق وگله از یار بسـی لاف گزاف
عشـق بازان چنـین، مسـتحق هجـرانـنـد»

(*) اشارهٔ تلویحی به استاد فرزانه سید محمّد نواب رضوی یزدی که یادش عزیز وعمرش دراز باد.

آنگاه به قول شریف خواجه که «طریق عشق پر آشوب وفتنه است ای دل» فراز ونشیب بیابان عشق وپر آشوبی طریق درد آلودش را پیوسته در نظر داشتم، امّا هماره بدان دلخوش می‌نمودم که سرانجام به لطف ومرحمت الهی: «بیفتدآن که در این راه، با شتاب رود».

سرانجام با چشم عقل، گوش به قول نی وجود سپردم تا اسرار خانقه بیابم، وآیت عشق آموزم وبه خدمت درویشان، مایهٔ محتشمی گیرم که چون رأی عشق زدم، لاجرم خریدار آن لولی سرمست می‌باید بود، وهمه از دولت اینان دارم و: «رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست»!

لذا قصهٔ شیرین شیخ بهائی بهانه کردم که «گر طلوع کند طالع همایونم» علم هیئت عشق در آیینهٔ طلعت او آورم، وراز دل شیرین دهنان این سامان اگر چه در وصف ناید به خدمت ارباب عشق عرضه دارم که: «ماییم وآستانهٔ عشق وسر نیاز».

و در این سرزمین دوستی ومهربانی، شمّه‌ای از درد اشتیاق وسوز هجران نهفته در دلها را به کسوت قصهٔ پر شور وحال شیخ که «قصهٔ غریب وحدیث عجیب ماست» باز گویم وبا اذعان «عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است» آن را به جسارت عظمی، به کتابت نیز کشانم، «تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست».

در این کشاکش خیال‌انگیز دانستم، که سهو نمودن نقطهٔ عشق خطای گران وبیم بیرون فتادن از دایره در میان است. امّا از آنجا که بر رأی صائب خواجه موافق ومؤمن هستم که فرماید:

«بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق
خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن»

ویا:

«قیاس کردم وتدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی»

قصهٔ زندگانی آن عزیز شریف را در قالب داستانی تاریخی با چاشنی وحلاوت تخیّل معقول چنان پرداختم، وبه خدمت ارباب ذوق عرضه داشتم، که در سیاق کلام وقایع‌نگارانِ صرفاً ثبّات روزگار نیاید. وبا اینکه از خدشهٔ مذموم تحریف منزّه وعاری است، فی الحال جذبه وشور وسرمستی حیات شیخ را نیز بر ناصیه دارد، باشد که از تلألؤ شبچراغ منیر خویش، جان جان یاران همراه را سرمست دارد.

* * *

بدین سان در این راه سعی وافر نمودم وابرام تمام کردم، تا آنچه از پیران طریقت آموخته بودم، به کار قصهٔ عشق شیخ گیرم واسرار عشق ومستی در حضور حضرت دوست عرضه دارم وبا اینکه، «یك نکته بیش نیست غم عشق» وآن را حاجت تقریر وبیان این همه نیست. امّا به لطف آنکه از هر زبان که می‌شنوم نا مکرّر است، آیینهٔ عشق در مقابل گذاردم، تا مهرورزانِ مهربان وعشاقِ هجران کشیدهٔ سرزمینم، همواره حسب الحال مشتاقی در آن بینند وپیوسته در ضمیر خویش این سرود خجسته خواجه را زمزمه نمایند که:

«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوّار بماند»

غروب ۲۷ مرداد ۱۳۷۰ اصفهان
اسد اله بقائی

مقدّمه:

در صبحگاهان روز ۲۶ ذیحجه سال ۹۵۳ هجری قمری، خانهٔ کوچك شیخ عزّ الدین عاملی در جبل عامل لبنان در جنب وجوشی قرارداشت. بهاء‌الدین محمد ـ کودك تولد یافته خانواده موجبات سرور وشادی را فراهم ساخته بود.

بعلبك همان سرزمینی است که مردمانش، الیاس پیامبر را تکذیب کردند وسه سال دچار قحطی شدند، تا سرانجام با دعای خیر او باران بارید ومشکل مردمان اصلاح گردید.

خانوادهٔ شیخ بهاء الدین محمد بن عز الدین، حسین بن عبدالصمد بن‌شمس الدین محمد بن علی بن حسن بن محمد بن صالح حارثی هَمْدانی عاملی جبعی (یا جباعی) لویزانی. ابتدا در قریه‌ای به نام جباع در ناحیهٔ شام وسوریه سکونت داشته‌اند. اینان از خاندان حارث ابن عبد الله اعور همدانی (متوفی به سال ۶۵ هجری قمری) بودند.

اگر چه ناحیهٔ جبل عامل وبعلبك، سرزمین مناسبی برای شیعیان آن زمان

به شمار می‌رفت. امّا به هر حال در دوران سلطه مطلقه حکومت عثمانی، آن هم در نزدیکی مرکز اقتدار آنچنانی فرمانروایان شاخ زرین، بدیهی است اقلیتی چون شیعیان آن زمان را، یارای زندگی مسالمت‌آمیز نبوده ولذا اظهار آزادانهٔ عقاید وافکار وحتی فرایض مذهبی نیز به راحتی صورت نمی‌گرفته است.

سالهای پایانی هزاره اوّل هجری قمری، مقارن با اوج سلطه واقتدار حکومت ظاهر فریب ومستبد عثمانی بود، که از قسطنطنیه تا شعاعهایی بس فراتر و دورتر از بعلبك وجبل عامل را در بر می‌گرفت. خلافت عثمانی با ویژگیهای منحصر به فرد خویش بر سر تا سر قلمرو وسیع عثمانی سایه افکنده بود. این محدوده از شاخ آفریقا تا جنوب روسیه فعلی وکلیه سرزمین‌هایی که امروز به نام شامات وحجاز ومصر و ... می‌شناسیم را در بر می‌گرفت. فرمانروایان عثمانی عموماً با تکیه بر حربه دیانت خشك درباری، وتبلیغ داعیهٔ حکومت راستین اسلامی ومیراثی عَلَم خاص رسول خدا بر قلمرو وسیعی از ممالك اسلامی حکومت می‌کردند. وبا گماردن والیانی خونخوار و به راه انداختن جنگهای عالم سوز وهزاران خدعه، ونیرنگ خاص خود، پایه‌های استبداد مطلقهٔ خویش را استوار می‌داشتند. امّا در عمل جز پرداختن به حرمسراهای آنچنانی وعیش ونوش بی‌حد وحصر، کار چندانی صورت نمی‌دادند، وعموماً کار ملك وملّت را به دست والیانی صد البتهِ خونریزتر از خویش می‌سپردند. ولذا مردم در روزگار ایشان به سختی روزگار می‌گذراندند. در این میان اقلیت کوچك شیعه آل علی(ع) به طریق اولی، در عسرت ومحدودیت بیشتر بودند.

اوضاع واحوال بعلبك وجبل عامل آن زمان، به سختی در زیر فشارهای حکومت عثمانی، پریشان وبی‌سر وسامان بود. وهر روز به طریقی وبهانه‌ای بر مشکلات شیعیان افزوده می‌شد، و دایرهٔ تنگ ومسدود اطراف آنان را تنگ‌تر

می‌نمودند. تا جائی که ظلم وجور عمّال حکومت عثمانی به قتل شهید ثانی(*) انجامید. وپس از آن شیخ عز الدین حسین پدر شیخ بهائی نیز بنا بر توصیه یاران، مجبور به جلای وطن گردید. ولذا شیخ بهائی در سن ۱۳ سالگی ودر سال ۹۶۶ (هـ.ق) به اتفاق پدر ۴۸ سالهٔ خود ونیز مادرش به ایران هجرت نمود.

* * *

ایران در آن زمان در سایه اقتدار حکومت سیاسی ـ مذهبی صفویه از یك ثبات نسبی قابل قبولی برخوردار بود. پادشاهان این سلسله از بزرگترین حامیان شیعه به شمار می‌رفتند. اقتدار حکومتی اینان نیز به تعبیری ناشی از ایدئولوژی وخط مشی حمایت وترویج تشیع علوی بود. تا جایی که سر سلسله دودمان صفوی از نظر افکار عمومی، تا به سر حدّ شبه اولیاء الهی پیش رفته وپادشاهان واعقاب او نیز، خود را از ارادتمندان خاندان رسول خدا وعلی مرتضی می‌شمردند. ودر اوج اشتهار وقدرت مادی خود را کلب آستان علی می‌شمردند، وپای پیاده به پای بوسی امام هشتمین می‌رفتند، و حداقل در صورت ظاهر، پرچم‌داری تشیع علوی را به عهده داشتند. و لاجرم دوستان ومحبّان خاندان پیامبر آخرین (ص) را محترم می‌شمردند و در اشاعه وترویج فقه وعلوم اسلامی سعی وکوشش بسیار می‌کردند. وعلما ودانشمندان شیعی را از گوشه وکنار جهان به ایران می‌خواندند والحق احترام واحتشام نیز می‌کردند. از این رو ایران آن روزگار، در مقایسه با قلمرو عثمانی، مأمن وپایگاه بسیار مناسبی برای شیعیان اکناف عالم بود.

خاندان وخانواده شیخ بهائی نیز با ورود به ایران، نه تنها از آزار واذیت وتهدیدات فراوان مصون ماندند. بلکه در قلمرو شاهان صفوی از منزلت واعتبار

(*) شیخ زین الدین علی بن احمد عاملی جبلی مشهور به شهید ثانی از پیشوایان معروف شیعه که در سال ۹۶۶ هجری قمری به شهادت رسید.

واحترام خاصی نیز برخوردار شدند، وحتی به مناصب ومحاکم ومقامات دیوانی ومذهبی نیز رسیدند، که شیخ الاسلامی هرات واصفهان از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌رود. ودر دنیای اسلام آن زمان بی‌نظیر بود.

بدین لحاظ ایران در زمان صفویه جاذبهٔ فراوانی برای شیعیان گوشه وکنار گیتی کسب کرده بود، وهر روز نیز بر آن افزوده می‌شد.

مهربانی مردم وحمایت حکومتی از مهاجرین شیعی به ایران چنان بود، که آنان کمتر تأثرات روحی واحساسی ناشی از جلای وطن مألوف را حس می‌کردند. وحتی در پاره‌ای موارد ایران را وطن اصلی خود می‌پنداشتند.

به هر حال شیخ بهاء الدین محمّد عاملی در جوانی (۱۳سالگی) به اتفاق پدرش شیخ عز الدین حسین عاملی ومادرش به ایران وارد شدند. پدر شیخ بهائی خود از مشایخ بزرگ جبل عامل و در فقه وتفسیر وحدیث دانشمندی سرآمد بود. شیخ عز الدین از شاگردان بنام شهید ثانی (زین الدین علی بن احمد عاملی جبلی) بود. شیخ عز الدین در ایران مورد احترام واحتشام بی‌نظیر قرار گرفت ودر احیای مجدد نماز جمعه، که مدّتها مهجور مانده بود سعی واهتمام فراوان نمود وبه شیخ الاسلامی هرات وخراسان نایل گردید.!

شیخ بهائی در بدو ورود به ایران بسیار جوان بود، اوضاع واحوال فرهنگی واجتماعی پایتخت صفوی وقرابت پدرش به دربار شاه طهماسب والتفات وتوجه بی‌اندازهٔ شیخ زین الدین منشار موجبات شکوفایی استعداد نهفتهٔ او را فراهم ساخت. بزودی نبوغ فراوان بهاء الدین جوان آشکار شد و صیت سخن وآوازه قریحهٔ سرشار وی زبانزد خاص وعام گردید. شهرت بی‌اندازه وی دامنهٔ ممالك اسلامی را نیز فراگرفت و وی مورد توجّه بزرگان علم و دین واقع شد. ذکر خصوصیات وصفات ونبوغ بهاء الدین جوان در محافل ومجالس علمی وادبی انتشار یافت، وبزودی شهرهٔ آفاق گردید.

در باب شرح احوال وآثار شیخ بهائی مطالب بسیار نگاشته شده که هیچ کدام حق مطلب را ادا نکرده وبجاست محققین ودانش‌پژوهان دیگری کمر همت ببندند و در معرفی شخصیت بی‌نظیر وابعاد متعدد آن بکوشند.

شیخ بهائی از جمله معدود دانشمندانی بود که در اکثر علوم متداول زمان خویش دستی داشت. وی تفسیر وحدیث را نزد پدرش آموخت، وحکمت وکلام را به خدمت شیخ عبد الله مدرس یزدی درآمد، ریاضی را نزد ملا علی مذّهب ونیز ملا افضل قاضی فراگرفت وعلم طبّ را نزد حکیم عماد الدین محمود آموخت.

از خصوصیات اخلاقی شیخ بهائی علاقه فراوانش به فراگیری همه علوم وهنر زمانه بود. لذا در بیشتر رشته‌های علوم تألیفات فراوان دارد که از جمله می‌توان تألیفاتی در اخبار واحادیث، تفاسیر واصول ادعیه وفقه وحکمت وریاضیات از وی برشمرد. بر این مجموعه آثار حجیم وگرانبها، دیوان اشعار فارسی وعربی او را نیز باید افزود. این همه اثر، بیانگر ذوق وشور وشوق وجذبه‌های معنوی وروحانی وی می‌باشد.

در باب اشعار و ویژگیهای آن، در جای جداگانه‌ای بحث خواهد شد. همچنین در باب آثار دیگر شیخ، شرح وتوضیح کافی داده خواهد شد.

اگر چه شیخ بهائی را بیشتر با آثاری چون، دیوان اشعار، کشکول واحیاناً آثاری چون اربعین وغیره می‌شناسند. ولی اهل تحقیق می‌دانند که از ایشان آثار بسیار متنوع وفراوان وارزشمندی به جای مانده وخوشبختانه بیش از ۸۸ اثر ممتاز وی در دسترس اهل علم ومعرفت قرار دارد. واز آن میان تعداد زیادی در ایران وخارج از ایران به زیور طبع آراسته شده که بعضاً جزء کتب درسی نیز می‌باشد[۱]، به احتمال قریب به یقین تعداد آثار شیخ، افزون از این بوده ولی به تدریج در طول زمان بی نام ونشان، مانده واحتمالاً در قفسهٔ کتابِ کتاب پرستانی یا صندوقچه زراندود طالبان دیناری، به رهن درهم ودینار مانده،

وچه بسا گرد وغبار اعصار بر آن قشر ضخیمی از ملال فراموشی کشانده که لا-جرم به نیستی آن قبیل آثار انجامد. با این حال اگر چه اکثر آثار شیخ بارها به چاپ رسیده ولی تجزیه وتحلیل وشرح وتفسیر بسیاری از آنها همچنان باقی است، وهمتی جانانه می‌طلبد تا دقایق وظرایف بی‌شمار علمی وادبی وفقهی آثار او بازگو شود.



نکته قابل ذکر اینکه، در بین بزرگان علم وادب وعرفان ایران چهره‌های شاخص وبی‌نظیری وجوددارند،که درزمینهٔ خاصی شهرت جهانی دارند.این بزرگان گرچه به رشته‌ای از علوم ممتاز گردیده، امّا عموماً در ریاضیات وبخصوص شعر عرفانی باهم وجه مشترك دارند وشیخ بهاء الدین عاملی از این قبیل دانشمندان است.

به تعبیر دیگر شعر عرفانی در ایران شیرازه‌ای می‌باشد که هر حال وهوایی را به هم نزدیك می‌کند و وجه مشترك همهٔ علوم می‌باشد.

آن سیّاح خسته از طی طریق وآن ریاضیدان باز آمده از جنگ اعداد وآن شیمیدان وپزشك آزمایشگر وآن سیاستمدارِ پیرِ دستگاه حکومتی وآن فقیه دربند مباحثات مدرسه‌ای وآن شیخ خراباتی همه وهمه با شعر عرفانی خمار سر به در می‌کنند، وبه جان طراوت می‌بخشند، وبا این وجه مشترك احساسی، بیزاری نهانی خویش را، از وجههٔ شهرت‌زای مشهور در میانهٔ اغیار بازگو می‌کنند واین زبان مشترك در کلام سترگ حکیم ریاضیدان نیشابور ـ خیّام ـ جاودانهٔ تاریخ می‌شود که:

«قومی متفکرند اندر ره دین قومی به گمان فتاده در راه یقین
می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی کای بی‌خبران راه نه آنست ونه این»

ویا از زبان شیرین وشیوای شیخ الرئیس ابو علی سینا که در ابراز

تمسخر خویش به جمع عارف نمایان کوته‌بین چنین می‌فرماید:

کفـر چو منی گزاف وآسـان نبـود　　محکمتـر از ایمـان من ایمان نبود
در دهـر یکی چون من وآنهم کافر　　پس در همـه دهر یك مسلمان نبود!

یا آن فقیه عالیقدر کاشی، که دور از چشم عامی زمزمه می‌فرماید:

عاشق اربر رخ معشوق نگاهی بکند　　نه‌چنـانست گمـانم که‌گنـاهی بکنـد
مابـه عاشق نه همین رخصت دیداردهیم　　بوسـه رانیزدهیم اذن که‌گاهی بکنـد

وحتی از زمانهٔ شیخ بهائی نمونه آوریم که میر ابو القاسم فندرسکی وقتی از درس وبحث و مدرسه می‌گریزد، می‌فرماید:

شرب مدام شد چو میسـر، مدام به　　می چون حرام گشتـه، به ماه حرام به
یك‌بوسـه‌ازرُخَتْ ده‌ویك بوسه‌ازلبت　　تاهـر دو راچشیده بگـویم‌کدام به

آری از این نمونه‌های زیبا در ادبیات عرفانی ما بسیارند. وجمع آنها به اثبات این مدعا می‌انجامد که، بزرگان علم و دین این سرزمین ابتدا عارفانی بودند، جملگی سر به چوگانِ گَردانِ یار سپرده، وآنگاه پای در رکاب رفتن و رسیدن به اهداف دیگر داشته‌اند. این است که سرانجام کار نیز به هر مقصدی رسیده‌اند در یاد و ذکر معبود ازلی، همگام وهمنوا می‌شوند و باهم سرود عشق سر می‌دهند که: از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است!

اینان در این سودا، باکی از طعنهٔ اغیار وهراسی از سرزنش بی‌خردان نداشته‌اند، وسرود مجلس عشق را به زیبایی تمام سر داده‌اند و رسوا وسودایی جمال بی‌همتای یار گشته، اسرار درونی به زمزمهٔ شعری بازگو کرده‌اند، که وجه مشترك سخن دل، شعر است، شعر عارفانه!

به هر حال شیخ بهائی انسانی عارف وریاضیدانی توانا وفقیهی عالیقدر بوده که در طول زندگانی پرثمرش، آثار گرانبهایی در زمینه‌های مختلف به جای گذارده است.

شیخ بهائی در مدرسهٔ درس ومحراب عبادت ومحکمهٔ قضا و دیوان اداری ومحضر ملوك زمان وجمع مردم عامی ومعاشرت بزرگان دین وحتی تماشای معرکهٔ معـرکـه‌گیران وکـلبـهٔ حقـیر هر فقیر،هـرجـا بامـردم بوده است؛واین مردمی بودن ومردمی اندیشیدن چنان تأثیری در او گذارده که در مدرسه، فقه می‌گوید وحکمت می‌آموزد، وفی الحال طومار تقسیم آب می‌نویسد وطرح شاخص اوقات شرعی عرضه می‌دارد وگلخن حمام استثنایی‌اش را به نور معرفت روشن می‌سازد و در عین حال به جمع مشتاقان ویاران، مجلس می‌کند.

زمـانی در مدرسـهٔ خواجه مُدرس است وگاهی راهی سرزمین‌های دور ونزدیك می‌شود. از بعلبك وجبل عامل تا خراسان وعراق عرب وشام ومصر وبیت المقدس وحلب وکعبه همه جا را زیر پا می‌نهد، ودر هر نقطه‌ای نکته‌ای می‌آموزد. چنانکه صاحب خلاصة الأثر گوید: «در مصر با استاد محمد بن ابی الحسن بکری ملاقات نمود» ودر روضات الجنات از قول سید عز الدین حسین کرکی آمده است که:

«شیخ بهائی از فاضل‌ترین مردم روزگار بود وبه تصّوف میل بسیار داشت».

شیخ بهـائی در طول عمـر با برکت خویش بارهـا به سیر وسیاحت وجهـانگـردی پرداخت وبه بیشتر شهرها وممالك اسلامی مسافرت نمود ودر محضر اغلب علمای وقت حاضر شد واز خرمن پر فیض دانش وبینش آنان توشه‌ها گرفت.

روح بلند ونظر رفیع شیخ چنان بود که وی را در طلب علم به هر سرزمین می‌کشـانید ودر مجلس هر استـادی حاضر می‌نمود. واز تعلق خاطر به طیف خاصی روی می‌گرداند وهمـهٔ مسـالـك ومـرامهـا وفـرق را به دیدهٔ تحقیق می‌نگریست وبا تلفیق همهٔ آراء ونظرات بزرگان، زر ناب وجود خویش را به نور

معرفت می‌گداخت وصیقل می‌داد. تا بدانجا که سره را از ناسره وخوب را از بد به نیکویی در دو کفه نهاد، وسخن به عدل وانصاف گفت وعمل به طریق صالحان نمود وخدمت خلق خدا به شیوهٔ مرضی ذات حق تعالی نمود، که خود در زمرهٔ اولیاء الله بود!



توضیحات

(۱) استاد سعید نفیسی در رساله‌ای تحت عنوان «شرح احوال واشعار فارسی شیخ بهائی» تألیفات وی را به شرح زیر ذکر نموده است:

۱ اثنی عشریات خمس شامل ۵ رساله در طهارت، صلوة، زکوة، صومِ و حج (مؤلف تاریخ عالم آرا نیز از آن ذکری نموده است).

۲ اربعین حدیثا، معروف به اربعین که شامل چهل حدیث می‌باشد.

۳ اسرار البلاغة.

۴ مجموعه اشعار فارسی وعربی.

۵ بحر الحساب.

۶ پند اهل دانش وهوش به زبان گربه وموش، که اکثراً ذکری از آن به میان نیامده ولی در آغاز کتاب نام شیخ بهائی آمده است.

۷ تحفه حاتمیه در اسطرلاب یا رسالهٔ اسطرلاب.

۸ تشریح الافلاك، که چندین شرح بر آن نگاشته شده است.

۹ تنبیه الغافلین.

۱۰ توضیح المقاصد.

۱۱ تهذیب البیان، معروف به تهذیب، که در علم نحو می‌باشد.

۱۲ جامع عباسی، در فقه که از معروفترین کتابهای فارسی در فقه است.

۱۳ جبر ومقابله.

۱۴ جواب ثلث مسائل.
۱۵ جواب مسائل المدنیات.
۱۶ جواب مسائل شیخ صالح الجزایری، شامل بیست و دو مسأله.
۱۷ جوهر الفرد، که تنها در کشکول از آن ذکری به میان آمده است.
۱۸ حاشیهٔ ارشاد الاذهان.
۱۹ حاشیهٔ تفسیر بیضاوی.
۲۰ حاشیهٔ خلاصة الحساب.
۲۱ حاشیهٔ خلاصة الرجال.
۲۲ حاشیهٔ شرح العضدی علی مختصر الاصول.
۲۳ حاشیهٔ شرح مختصر الاصول، که در تاریخ عالم آرا، نامی از آن به میان آمده وظاهراً همان کتاب سابق الذکر است.
۲۴ حاشیهٔ مختلف الشّیعه.
۲۵ حاشیهٔ مطول.
۲۶ حاشیهٔ من لا یحضره الفقیه.
۲۷ حبل المتین في احکام، احکام الدین در حدیث وفقه در ابواب طهارة وصلوة.
۲۸ حدائق الصالحین ، که به نام حقایق الصالحین نیز مشهور است.
۲۹ الحدیقة الهلالیة، در شرح دعای رؤیت هلال از صحیفهٔ سجادیه.
۳۰ حل الحروف القرآن.
۳۱ حواشی اثنی عشریه شیخ حسن صاحب المعالم یا شرح اثنی عشریه.
۳۲ حواشی تشریح الافلاک.
۳۳ حواشی زبده بر کتاب زبدة الاصول خود.
۳۴ حواشی شرح التذکرة.
۳۵ حواشی شرح تهذیب الاصول عمیدی.
۳۶ حواشی قواعد شهیدیه.
۳۷ حواشی بر تفسیر کشّاف.
۳۸ حواشی مختلف الشیعه.
۳۹ خلاصة في الحساب، که از کتب معروف و درسی رایج بوده است.

۴۰ رساله اثنی عشریه که در فهارس مختلف از آن ذکری نشده است.
۴۱ رساله اعمال اسطرلاب.
۴۲ رساله تضاریس الارض.
۴۳ رساله حساب به فارسی.
۴۴ رساله حل العبارة معضلة في قواعد الاحکام.
۴۵ رساله في احکام السجود التلاوة.
۴۶ رساله في استحباب السورة و وجوبها.
۴۷ رساله في تحقیق جهة القبلة.
۴۸ رساله في الفقه الصلوة.
۴۹ رساله في المواریث.
۵۰ رساله في انوار ساتر الکواکب مستفادة من الشمس.
۵۱ رساله في حل اشکالی عطارد والقمر.
۵۲ رساله في دعاء الصلوة علی النبي صلی الله علیه وآله وسلّم.
۵۳ رساله في ذبایح اهل الکتاب.
۵۴ رساله في طبقات الرجال.
۵۵ رساله في القصر والتخییر في السفر یا رساله في قصر الصلوة.
۵۶ رساله في مباحث الکر یا رساله معیار کر.
۵۷ رساله في معرفت القبلة.
۵۸ رساله في نسبت اعظم الجبال الی قطر الارض.
۵۹ زبدة في اصول الفقه، که چندین شرح دارد.
۶۰ سوانح سفر الحجاز، مثنوی فارسی معروف به «نان وحلوا» که بسیار معروف است.
۶۱ شرح اثنی عشریه.
۶۲ شرح اربعین حدیثاً.
۶۳ شرح الشرح چغمینی.
۶۴ شرح تفسیر قاضی بیضاوی.
۶۵ شرح حق المبین.
۶۶ شرح دعای صباح.

۶۷ شرح رساله في الصوم.
۶۸ شرح شرح الرومی.
۶۹ شرح الفرائض النصیریه خواجه نصیر الدین طوسی.
۷۰ شرح من لا یحضره الفقیه.
۷۱ منظومه فارسی شیر وشکر.
۷۲ صحیفه در اسطرلاب که به اعتقاد استاد سعید نفیسی صحیفه در اسطرلاب است.
۷۳ صراط المستقیم.
۷۴ منظومه فارسی طوطی نامه.
۷۵ عروة الوثقی در تفسیر سوره فاتحه.
۷۶ عین الحیوة در تفسیر.
۷۷ فواید الصمدیة في علم العربیة در نحو که از تألیفات معروف شیخ است.
۷۸ کشکول که از مشهورترین آثار شیخ بهائی است. (کشکول کبیر).
۷۹ لغز الزبدة.
۸۰ لغزهای عربی به نثر.
۸۱ مختصر اصول.
۸۲ المخلاة که مجموعه‌ای شبیه کشکول است.
۸۳ مشرق الشمسین واکسیر السعادتین در طهارة.
۸۴ مفتاح الفلاح في عمل الیوم واللیل در ادعیه.
۸۵ مقاله في واجبات الصلوة الیومیة.
۸۶ ملخص الهیه که ظاهراً شرحی بر این کتاب است.
۸۷ درایت الحدیث یا رساله درایه در علم درایت.
۸۸ وسیلة الفوز والامان که قصیده معروفی است به زبان تازی که در کشکول آمده.

هجرت به ایران:

در پاییز سال ۹۶۶ هجری قمری، ناحیهٔ جبل عامل لبنان رنگ زمستان یافته بود. کوههای سیه فام، درختان رنگ باخته، ابرهای پراکنده که دستخوش باد پاییزی بودند، همه نشان از واقعه‌ای هولناك می‌دادند!

در مسجد کوچك جبل عامل جمعی از یاران به گفتگو مشغولند. شیخ‌عزالدین حسین عاملی در حلقه یاران است. در مورد اتفاق وحشتناکی که افتاده صحبت می‌کنند. غم واندوه چهرهٔ همه یاران را گرفته است. گویی جمع یاران سعی در متقاعد نمودن شیخ دارند. سرانجام دست هم را می‌فشارند وبا غم واندوه فراوان از یکدیگر جدا می‌شوند.

شیخ عز الدین پریشان ومغموم به طرف خانه حرکت می‌کند، خانه‌ای کوچك در دامنهٔ کوه مشرف بر شهر. در آنجا همسر وفرزندی ۱۳ ساله در انتظارند. شیخ با گامهای پی در پی واستوار قدم برمی‌دارد. صلابت رفتارش حکایت از عزم جزمی دارد. پیچ وخم معابر را طی می‌کند. دستار نیمه آویخته‌اش با وزش باد پاییزی به هر سو کشیده می‌شود. چهرهٔ درهم وپریشان شیخ همه را از واقعه‌ای غم‌انگیز خبر می‌دهد. سیلی سرد باد پاییزی همه را به کلبه‌هاشان کشیده است. در معابر شهر کمتر زن ومردی در حال عبورند. کسانی که حرکت

تند شیخ را می‌بینند، جز تعظیمی از سر کنجکاوی کاری نمی‌کنند. نگاه محزون شیخ به عابرین کوچه‌ها منتقل می‌شود. مردم جبل شیخ را خوب می‌شناسند. مهربانی او را حس می‌کنند. غم شیخ را ندیده‌اند. با این چهره مغموم شیخ آشنایی ندارند. شیخ را با تبسم می‌شناسند. شیخ اینك غم به دل دارد. همه کنجکاو می‌شوند، سر به هم می‌گیرند، پرسش محزون به لب دارند. شیخ را چه اندوهی پریشان می‌کند؟ وشیخ عزّ الدین به خانه می‌رسد.

ـ انا لله وانا الیه راجعون.

فرزند سیزده ساله‌اش به سوی پدر می‌دود. هنوز آیهٔ مبارکه به تمامی ادا نشده که دنبالهٔ سخن می‌گیرد:

ـ انا لله وانا الیه راجعون! بازگشت همه به سوی اوست. ما هم به سوی او در حرکتیم امّا در او نخواهیم رسید.

شیخ عز الدین سر سخن ندارد. امّا شیرینی کلام فرزند به کلامش می‌کشاند ودر حالی که به سوی فرزند وهمسر می‌آید آیهٔ ۷ از سوره مبارکه حجّ را زمزمه می‌کند:

ـ ذلك بأنَّ اللهَ هو الحق، وانّهُ يُحيي الموتى وأنَّه عَلى كُلِّ شيءٍ قَديرٌ.

همسر شیخ عز الدین قصد کلامی دارد. تأثّر شیخ را دریافته، کنجکاو روشن شدن موضوع است. امّا فرزند جوانش سکوت مختصر را می‌شکند:

ـ وَأنَّ السَاعةَ آتيَةٌ لا رَيبَ فيها وأنَّ الله يَبعَثُ مَنْ في القبور.

شیخ عز الدین نبوغ پیشرس فرزند را می‌شناسد، از مدتها قبل در او آثار ذکاوت را دیده است. امّا تا به حال او را چنین محك نزده بود. شیخ عز الدین از حضور ذهن فرزند در بهت است. امّا به هر حال سخن مانده در دل را عرضه می‌دارد. توان تحملش نیست. سخن بس بزرگ وسنگین است.

ـ شیخ بزرگوار، زین الدین عاملی را شهید کردند.!

همسر شیخ عزّ الدین فریاد خود را در سینه پژمرد، و زیر لب و در بهت وحیرت تمام زمزمه کرد:

ـ پس سرانجام جان بر سر عقیده نهاد!؟.

شیخ عز الدین آرام واندوهگین پاسخ می‌دهد:

ـ آری، جان بر سر عقیده نهاد وخوش تسلیم حق شد.

بهاء الدین جوان قصه را تا به آخر خوانده دارد. به چشمان از حدقه بیرون آمدهٔ پدر می‌نگرد واین حدیث عرضه می‌دارد:

ـ اِنَّ روح المؤمن لَأشدُ اتصالاً بروح الله مِن اتصالِ شعاع الشمس بها(*).

تصویر محزونی بر خانه کوچك شیخ عز الدین عاملی پرتو افکنده، سه رهرو راستین شریعت بهین محمّدی، در سوگ پیشوای خود نوحه می‌سرایند. نگاه مغموم هر يك تسلی بخش دیگری می‌شود. در آن شب حزن‌انگیز پاییزی داغ بر سینه دارند. شهادت مراد را تجربه می‌کنند. بیم سرنوشت مبهم یاران در دل دارند. مظلومیت دوستان و یاران را می‌بینند. تنهایی فرزند آدم، زنده می‌شود، درد هابیلیان، در قبیلهٔ قابیلیان چهره می‌گشاید. چه تنهایند این همراهان دیرین؟ غم هجران یار در دل دارند وبیم زخم شمشیر حقیقت سوز دشمن در سر!. بهاء الدین جوان چگونگی شهادت شیخ بزرگوار را از پدر می‌پرسد:

ـ چگونه شیخ را شهید کردند؟!

پدر خطاب به تاریخ، پاسخ می‌دهد:

ـ عاملان حکومتی، شیخ بزرگوار را به جرم تشیع وارادت به خاندان رسول خدا دستگیر نمودند. شکنجه دادند وسرانجام به شهادت رساندند. این ابتدای راه است، آنان قصد براندازی خیل یاران شیخ دارند حکومت عثمانی نیز چون

(*) همانا پیوستگی روح مؤمن به روح خدا از پیوستگی پرتو خورشید به خورشید بیشتر است.

«سلیم سوم» کمر به نابودی شیعیان مولی علی (ع) بسته است. عمال و والیان عثمانی حکم براندازی تام وتمام دارند.

بهاء الدین با پریشانی واضطراب می‌گوید:

ـ مگر خلیفهٔ مسلمین وصیّت رسول خدا را باور ندارد که: اِنّي تارك فيكم الثقلين، كتاب الله وعترتي اهل بيتي فانّهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض(*).

همسر شیخ عز الدین می‌گوید:

ـ وصیّت رسول خدا را همه می‌دانند، زیرا حدیث ثقلین متواتر بین جمیع مسلمین است.

شیخ عز الدین حسین عاملی محاورهٔ بهاء الدین و مادرش را قطع می‌کند:

ـ آری، این حدیث شریف حجّت قاطع است بر جمیع بشر علی الخصوص مسلمین، امّا جاذبه‌های حکومتی چنان چشم وگوش طالبان زر و زور را می‌بندد که نه تنها آن را به یاد نمی‌آورند، بلکه در نابودی عترت رسول الله نیز می‌کوشند.

شیخ عز الدین در اتاق کوچك خانه به آرامی قدم می‌زند وگویی همسر وفرزند را فراموش کرده، با خود نجوا می‌کند. انگار مجلس درس است یا منبر وعظ وخطابه:

ـ آری، زر و زور و تزویر، همیشهٔ تاریخ در جدال با حق بوده‌اند. همانگونه که از نخستین روز جدال هابیلیان وقابیلیان، سرلوحهٔ نبرد حق و باطل بود. یوسف‌های زمانه به چاه بی‌مهری برادران افتاده‌اند و عیسی‌های دوران ـ مصلوب فتنهٔ یاران! این دور تناوب وتسلسل غدر وبی‌وفایی در پس کوچه‌های

(*) من در میان شما دو امانت نفیس وگرانبها می‌گذارم، یکی کتاب خدا قرآن ودیگری عترت واهل بیت خودم واین دو یادگار من هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا ورود در حوض موعود.

کوفهٔ تاریخ همچنان ادامه یافته، تا مولی علی (ع) را به خانهٔ حسرت نشاند وشمشیر حقش را با طلسم حکمیت تزویریان به نیام زنگار کشاند.آری همیشه سنـگ آسیابِ زمانهٔ خونریز با ظلم و جور وبیداد چرخیده، وگلوی فریادگر حریّت به تیغِ غضبِ یزیدیان جدا گشته، وپایه‌های حکومتِ جابرانهٔ غاصبانِ حق، بر حلقومِ منادی آزادی تحکیم یافته است.

شیخ عز الـدین چون شیری زخم خورده، می‌غرید وفریاد وامانده در سینهٔ تاریخ را به امواج فضا می‌سپرد، تا سرانجام روزگاری در محکمهٔ حق به داوری گذارده شود.

شیخ عز الـدین تنها از شهادت پیر ومرادش شیخ زین الدین عاملی نمی‌گفت. او از جفای دوران در حق آزادی، خطبه می‌خواند. او اگر چه شهادت را فوزی عظیم می‌پنداشت، امّا از ناسپاسی کاروانیان در شهادت قافله‌سالار می‌سوخت. او از اینهمه نامردمی وتغابن وتغافل نوع بشر در اندوه بود. او جهل وخسران زمانه را می‌دید ولا جرم بر سر خاسرین این ماجرا فریاد واحسرتا سر می‌داد.

بهاء الدین در تمام مدت در کنار پدر ایستاده وحرکات او را زیر نظر داشت، وسخنان وی را در ضمیر آگاه خویش جای می‌داد.

ـ تکلیف چیست، پدر؟

شیخ عز الدین با شنیدن این جمله قدری تأمل نمود وبا لحنی آرامتر اظهار داشت:

ـ هجرت!

به محض بیان این کلمه، بهاء الدین ومادرش گویی باهم گفتند:

ـ هجرت؟ کی؟ به کجا؟!

شیخ عز الدین در حالی که به آنان خیره شده بود به آرامی گفت:

ـ در سراسـر قلمرو عثمانی، از جبل عامل تا حلب وشامات ومصر واسیوط واسـوان وقسـطنطنیه ، یك نقطهٔ امن برای پیروان راستین رسول خدا ومولی علی(ع) وجـود ندارد. همه جا شمشیر خونریز این حاکمان غاصب بر فرق شیعیان امیر مؤمنان فرود می‌آید. چنانکه در کوفه فرود آمد! اینك حفظ جان تکلیف است.

بهاء الدین با حالتی وزین‌تر از سنّ خود پرسید:

ـ یعنی به جرم تشیع، در این دنیای بزرگ گوشهٔ امنی برای پیروان رسول خدا ومولی علی(ع) وجود ندارد.؟

شیخ عز الدین که پاسخ این سؤال را با مشورت یاران یافته بود گفت:

ـ وجود دارد. قلمرو پادشاهان صفوی، ایران! برادران با شور بسیار به خروج فوری ما از جبل عامل رأی دادند وما قبل از اذان صبح در تقاطع طریق الصفا به کاروان عازم مشـرق خواهیم پیوست

شب هجرت فرا رسیده، نور ضعیف ماه به سختی از لابلای ابرهای پاره و سرگردان به حیاط کوچک خانه می‌رسد. بهاءالدین درگوشه‌ای به تاریکی نسبی گسترده بر شهر می‌نگرد. خیال روزگاران خـوش نـوجوانـی در سـر دارد. خـاطرات سـالهای نوجوانی را مرور می‌کند. ساکت است اما با تمام وجود به اطراف می‌نگرد. از اینکه تا قبل از اذان صبح جبل را برای همیشه ترک می‌کند در هیجان است. این تاریکی شب به روشنی روز نمی‌انجامد.

افکار پریشان بر ذهن جوشان او چنگ می‌زنند. با او نجوا می‌کنند در قالب شعر ظاهر می‌شوند. کلام موزونند این گفته‌های ناگفته:

ـ بس چه سنگین می‌نماید چادر قیرینه‌گون امشب؟!
گوییا در دم فرو مُردست قیل وقال هر روزی
یا هوای دیگری دارد دل خو کرده با موطن؟!

رخت باید بست وبس چالاك رفت، از خاطراتِ خوبِ بودنها.
این حجاب تیرهٔ کوه مقابل، کاش روشن بود.
گرچه تا ریکست، نقش هر گلی در چشم من پیداست.
جای پای خاطراتم خوب پابرجاست.

بهاء الدین در این افکار واشعار حزن‌انگیز غوطه می‌خورد. می‌خواست تصویری از همهٔ شهر، همهٔ زوایای خانه، همهٔ دوستان وهمهٔ اساتیدش در ذهن بگنجاند. کتابها، مدرسه، درس قرآن، حضور دوستان، کوچه‌های جبل، مردم خوب ومهربان، چگونه از آنها جدا شود.؟.

کاروان در نیمه‌های شب حرکت می‌کند. جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها امّا جدایی بس دشوار است. شب هجرت، غم بسیار در ذهن می‌ریزد.



کتابها! کتابها را چگونه تنها گذارد؟ با سرعت به سراغ آنها می‌رود در نور ضعیف شمع آنها را لمس می‌کند. معاینه می‌کند، گرد چهره‌شان را می‌زداید، آنها را می‌بوید ومی‌بوسد وتنها می‌گذارد.

اینها دوستان من هستند، آرام وخاموشند امّا هزاران سخن ناگفته دارند. دیگر فرصتی نیست. میان ما جدایی خواهد افتاد. فراق بس دشوار است. «اگر به دست من افتد فراق را بکشم»، چگونه فاصله افتد میان ما ای دوست. هجرت سخت بیگاه است وهجر دوستان مشکل! «که روز هجر سیه باد وخانمان فراق»!

وداع بهاء الدین جوان با دوستان خاموشش در نیمه‌های شب هجرت چه زیباست! دیگر بار به کنار دوستان می‌آید. آنها را لمس می‌کند با اشتیاق به آنها می‌نگرد، با آنها حرف می‌زند، نجوا می‌کند وبا حسرت واندوه جدا می‌شود. بارها آنها را ترك می‌کند وباز می‌گردد. چگونه ترك نماید حضور خلوت دوست. «بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست»! جاذبه‌های دوستانش بازش می‌کشند جدال او

با لحظه‌هاست! میان لحظه‌های گریز پا وجذبه‌های مجذوب به پیکار در افتاده است. زمان هجرت او لحظه لحظه می‌آید. فراق دوست در آن دم چگونه می‌شاید؟

وبهـاء الـدین جوان، ماتم گرفته وپریشان از مزارگونه دوستانش کمر راست می‌کند وبه صدای آرام پدر، که او را می‌خواند پاسخ می‌دهد:

ـ آماده‌ای بهاء الدین؟

ـ آری آماده‌ام پدر!

بهاء الدین دوباره متوجه پایان فرصت دیدار می‌شود. با عجله به سمت دوستانش بازمی‌گردد، تعداد زیادی از عزیزترین آنها را در میان دستارگونه‌ای جای می‌دهد. همگی را به دوش نحیف خویش می‌کشد. امّا توانش نیست. چه باید کرد؟ صدها فرسنگ فاصله است. این کوله‌بار مهربانی را چه سازد؟ کدام را واگذارد؟ کدام را تنها گذارد؟ در این کشاکش دردآلود درمانده است. براستی کدام را؟! **فصوص الحکم وفتوحات مکیّه** محی الدین را؟ **جامع** ابن بیطار را؟ **الکامل** ابن اثیر را؟ **المدهش** ابن جوزی؟ **کشّاف** زمخشری؟ **بهجت الحدائق** علامه حلّی؟ **المفاحص**؟ **التحفه**؟ **تفسیر بیضاوی**؟ کدام را واگذارد لا جرم همه را به دوش می‌کشد و چون عاشقی شیدا به جان پیوسته می‌دارد.

* * * *

پاسی به اذان صبح مانده، کاروان آمادهٔ حرکت می‌باشد. سواد شهر جبل را ترک می‌کند، به مشرق عشق رهسپار است. تا چند منزل احتمال خطر می‌رود. مأموران حکومتی راهبانان نیم شب‌اند. برخورد آنان با کاروانیان خطرساز است. کم کم سواد شهر از نظرها محو می‌شود. اینك دامنه‌های کوه طیّ شده وصحرا در برابر است. صحرای لخت وعاری از تصنعهای مصنوع. برای بهـاء الدین جوان صحرا جذبه‌ای خاص دارد. تیغ سرکش خورشید هم نکو تابیده

است. حجاب قیرگون شب به کنار رفته سیمای سیمگون صحرا نمایان شده است، این اولین دیدار رویاروی بهاء الدین با صحراست. چقدر زیباست، چه بی‌انتهـاست؟ دیگـر آن دیواره‌های سنگی دژگونهٔ باغها پیدا نیست. دیواری در کار نیست. دیگر دایره حدود وثغور حاکم نیست. مرز بندی طبیعت آزاد را در بند نمی‌سازد. دیگر کوه هم طبیعت را محصور نمی‌کند.

راستی صحرا با باغ وگلستان فرق بسیار دارد. که باغ وگلستان محل نالیدن هزار سالهٔ هزار دستان وپهنهٔ پرواز قمری ومنظر خندهٔ بی‌حاصل سوسن ونگـاه مخمور نرگس است. امّا.... امّا صحرا جای دیگری است صحرا حد وحصر ومحدوده ندارد. صحرا آزاد است. صحرا آزادی را می‌فهمد. صحرا آزادی می‌بخشد. گل صحرایی هم رنگ دیگر دارد گل صحرایی سخت کوش است. گل صحرایی پای دربند تعلقات آب و خاك ندارد.او تنها می‌خندد. او تنها سلام می‌کند.



وبهاء الدین در ابتدای سفر در این تجربهٔ زیبا پرواز می‌کند. نوسان قلبش با امواج صحرایی تلفیق شده است. او صحرا را حس می‌کند. هجرت را از طریق صحرا می‌فهمد. سفر را می‌پذیرد. اینجا همه چیز آزادست. همه چیز دیدنی است. کوه نیز از دوردست زیبـاتـرست. بلندی وبزرگی کوه از اینجا مشهودست. کوهها زیباتر به چشم می‌نشینند. آنها میخهای ستبر روزگارند. اوتاد بزرگ کوهدشت‌اند. آیات الهی در صحرا مفهوم زنده‌ای می یابند. همه چیز در صحـرا می‌خندد وحرف می‌زند کم کم دیو شب در پنجه آتشین‌خورشید فرو- می‌میرد ومی‌رود تا دقایقی دیگر خندهٔ گلهای صحرایی نمایان شود. کاروان در پهنهٔ آرام وآزاد صحرا منزل گزیده است. اشتران تن از رنج بار سبک می‌سازند، سینهٔ اشتران بر خاك سرد صبحگاهی وگردن به خواهش چشمان مضطرب به هر

سو می‌چرخد.

کاروانیان به تعجیل در آمده‌اند. مقدمات نماز صبح فراهم می‌شود. صف نمازگزاران شکل می‌گیرد. چهار زن و ۱۰ مرد و سه نوجوان مسلمان به امامت شیخ عز الدین نماز می‌گزارند. بهاء الدین جوان مؤذن جمع مشتاقی است که نماز می‌گزارند. در صحرای بی‌کران شامات. چه خوش منظری است این گوشهٔ صحـرا! بانـگ خوش مؤذن، اللهُ اکبـر ـ اللهُ اکبـر، وآنگاه اِنَّ الله وملائکته یصلون...... و دستان برادران به گرمی به سوی برادری دیگر دراز می‌شود. دعا خیر می‌کنند وباز صحرا!

دیگـر بار حرکت شکل می‌گیرد. حرکت آغاز می‌شود. رفتن فراروی است. رفتن با صحرا عجین شده است. صحرا بار دیگر جلوه می‌کند. صحرااز مکان عشرت می‌گذرد وبه خلوتگاه کنکاش در آثار صنع الهی بدل می‌شود. بهاء الدین در این دریای بی‌کران زمزمه می‌کند:
ـ اِذا الشمس کوّرت واذا النجوم انکَدَرتْ واذا الجبالُ سیّرت، وباز هم آیات الهی که کوه ودشت وصحرا وآسمان همه آیات الهی‌اند. او این بار آمیختن آیات الهی را با جریان زندگی تجربه می‌کند. او هجرت می‌کند ودر لحظه لحظهٔ سفر با آثار صنع الهی مأنوس می‌شود. او اینك شیرینی نشانه‌های قدرت پروردگار را لمس می‌کند. و دل بدان خوش دارد.

* * * *

اینك روزهای بسیاری است که کاروانیان دل به بانگ جرس داده‌اند گاه بر گردهٔ اشتری پیر و زمانی پای بر شنزار نرم وداغ بادیه طی طریق می‌نماید. گامهاشان همقرارِ رفتارِ وزینِ اشتران است. اشتران نیز با وقار دیرینه راهسپر صحرایند. حرکت موزون اشتران با نوای نای ازلی عجین گشته. هارمونی رفتن اشتران همقران نای شتربان است.

نی مونس راه اوست.
نی هدی خوان خلوت شبهای صحراست.
نی نوای محزون گوش نواز این حیوان نجیب است.
نی اشتران را نیکو به راه می‌کشاند.
نی این همراه مأنوس آدم را توان رفتن می‌دهد.
نی از جدایی شکوه دارد.
نی حدیث عشق پر خون می‌سراید.
نی ذهن پریشان راهروان را تمرکز می‌بخشد.
نی از وصل یاران می‌گوید واز هجران می‌کاهد.
نی بر پردهٔ دل عشاق راه، زخمهٔ موزون می‌زند.
نی از وصل و دیدار و رسیدن سخن می‌گوید.
نی به رفتن هنجار می‌بخشد.
نی از خمودگی وخمار راه می‌کاهد،که نوایش جاودانه باد.!

نی با این ویژگی با نجابت چشمان مضطرب اشتران عجیب عجین شده تا از سنگینی راه بادیه‌ها بکاهد. طریق صحرا خط بی‌انتهای رفتن را تصویر می‌کند، تلفیق موزون نوای نی با توان وتحمل اشتران زیباست. رنج راه سهل وساده می‌شود. نی توان وتحمل حیوان نجیب صحرا را فزونی می‌دهد. وکاروان آمده از جبل با چنین حال وهوایی طی طریق نموده، اینك مقصد فراروی کاروانیان است. اینك رؤیای رؤیت دیار محبان اهل وبیت به تحقق گراییده است.

این گلدسته‌های سر به عرش ساییدهٔ مساجدند که از فاصله‌های دور نمایانند، پایتخت پادشاهان صفوی اینجاست قزوین.

قزوین، پایتخت تشیع علوی

سردی هوای قزوین در روزهای پایانی پاییز سال ۹۶۶ کم از سرمای زمستانی نیست.

کاروان از جبل تا کرمانشاه آمده بود وشیخ عز الدین وهمسر وفرزندش با قافله‌ای دیگر به قزوین می‌آیند. اکنون گلدسته‌های مساجد شهر به خوبی جلوه‌گری می‌کنند درختان در هوای پاییزی رنگارنگند. انگار جماعتی به استقبال می‌آیند . خبر ورود شیخ عزّ الدین با پیك مخصوص به پایتخت رسیده، شیخ **زین الدین علی منشار** سر خیل مستقبلین است. اشارت شاه طهماسب صفوی نیز در کار بوده. شیخ عزّ الدین وهمسر وفرزندش به مدخل شهر رسیده‌اند. کاروان حامل مال التجاره بازرگانی است. با مشاهده جمعیت مستقبل همه از اشتران به زیر می‌آیند. بهاء الدین نیز از الاغ کوچك فرود می‌آید.!

ـ پدر: گویا این جمعیت به استقبال ما می‌آیند.

ـ آری چنین است. امّا ای کاش چنین نمی‌کردند.

چه مهر بانند این طالبان ومشتاقان؟

جماعت استقبال کننده به نزدیك قافله می‌رسد، هر دو گروه از حرکت باز می‌مانند. روی در روی هم قرار گرفته‌اند.

شیخ زین الدین علی منشار آغوش می‌گشاید. به سوی برادر و دوست دیرینه‌اش می‌شتابد.

ـ سلامٌ علیکم: به سرزمین تشیع علوی خوش آمدی، شیخ عز الدین! ـ سلامٌ علیکم ورحمت الله.

در آغوش یکدیگرند، این دو روحانی شیعه در حلقه یاران و دوستانند به روی هم بوسهٔ مهر می‌زنند.

هنوز از دیدار لحظاتی بیش نگذشته. شیخ زین الدین علی منشار چهره در هم می‌کشد.

این رسم میزبانی نیست. او را چه می‌شود. غم جانکاهی به چهره دارد. مغموم ومحزون سؤال می‌کند: «چگونه شیخ بزرگوار زین الدین عاملی را شهید کردند؟» شیخ عز الدین نگاهی بر جماعت مشتاق دارد و زیر لب می‌گوید:

ـ شهادت نصیب یاران و دوستداران رسول خداست، او را نیز چون دیگر شهدا ناجوانمردانه شهید کردند.

جمعیت زیادی قافله را در میان دارد. لحظه به لحظه بر جمع استقبال کنندگان اضافه می‌گردد. سکوتی حاکم می‌شود. پس از لحظاتی خاموشی شیخ عز الدین وشیخ زین الدین وبهاء الدین پیشا پیش جمعیت به راه می‌افتند صحنه ورود اینان به شهر بس زیبا و دیدنی است. هر لحظه بر سیل جمعیت اضافه می‌شود. از هر کوچه ومعبر گروهی دوان دوان خود را به مسیر آنان می‌رسانند بر بام خانه‌ها وپنجرهٔ اتاقها جماعتی نظاره‌گرند. دو یار دیرین مکتب تشیع علوی دوشادوش به‌پیش‌می‌روند. ازدحام بی‌حدّ بر شکوه مراسم می‌افزاید. به هنگام رفتن بهاء الدین در کنار شیخ زین الدین قرار می‌گیرد. شیخ منشار، دست بر

شانهٔ جوان، با او به گفتگو می‌پردازد.
- رنج سفر را چگونه تحمل کردی. فرزند؟
بهاء الدین چون شاگردی که در مکتب درس به استاد پاسخ دهد:
- فَلَّما جاوَزا لِفَتیٰهُ اٰتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقینا مِنْ سَفَرنا هٰذا نَصَباً(*).

شیخ زین الدین منشار با تعجب وبهت توأم با رضایت وخرسندی گفت:
- آری رنج سفر برای نوجوانان سنگین است.

آنگاه بهاء الدین برای اینکه لفظ تعب مفهوم خستگی وملال وناراحتی تداعی نکند ادامه داد:
- سفر وقتی با هجرت معنا گرفت، هیچ رنج وتعبی آن را ملال آور نمی‌کند ومَن یهاجر في سبیل الله یجد في الأرض مُراغماً کثیراً وسَعَةً وَمَن یخرج مِن بَیته مُهاجراً الی الله و رسوله ثُمَّ یُدرِکْهُ الموت فقد وَقَعَ اَجْرُهُ عَلی اللهِ وَکان اللهُ غفوراً رحیماً(**).

شیخ زین الدین منشار از ذکاوت واستعداد بهاء الدین بسیار خرسند بود او اگر چه در مدارس علمیه بارها به شاگردان مستعدی برخورد کرده بود امّا هرگز جوانی بدین استعداد وذکاوت ومعلومات ندیده بود.

شیخ عز الـدین دوشادوش شیخ منشار گام برمی‌داشت امّا شیخ زین الدین محو دیدار بهاء الدین بود.

(*) آیه ۶۱ از سوره مبارکه کهف. «پس چون گذشتند گفت موسی مرجوانش را بیار مارا چاشت، ما بدرستیکه دیدیم از این سفرمان تعبی».

(**) آیه ۱۰۱ سوره مبـارکـه نسـاء. «وآنکه هجرت گزید در راه خدا می‌یابد در زمین موضعهای بسیار وفراخی وآنکه بیرون رود از خانه‌اش مسافر به سوی خدا ورسولش، پس دریابد او را مرگ پس به تحقیق لازم شد اجرش بر خدا وباشد خدا آمرزنده مهربان».

ـ گویی با عالمی بزرگ آشنا شدیم!

بهاء الدین محبت ومهربانی والطاف شیخ منشار را پاسخ می‌دهد:

ـ علم جزء ذات خداوند است وما هرچه تمسك می‌جوییم عَرَض است. شیخ منشار با همین چند جمله پی به ذکاوت وقریحهٔ سرشار بهاء الدین برد وبا لحن صمیمانه‌ای گفت:

ـ خبر شهادت شیخ بزرگوار، زین الدین عاملی ما را مأیوس کرده بود امّا اینك دانشمندی جوان از ناحیت جبل عامل هجرت نموده، و در میان است!

بهاء الدین پاسخ داد:

ـ خدا را سپاس می‌گوییم که گرچه شهید ثانی را در میان نداریم امّا جامعهٔ علوم اسلامی، زین الدین عاملی دیگری را در نگین دارد.

مراسم استقبال از بهاء الدین وخانواده‌اش به خوبی برگزار شد برای جوان خاطره محاوراتش با شیخ منشار به یاد ماندنی بود. همین شوق و ذوق فراوان بود که نقطه عطفی در زندگی علمی بهاء الدین شد.

* * * *

اینك چند روزی از اقامت بهاء الدین در قزوین می‌گذرد. وی به اتفاق خانواده‌اش در خانهٔ کوچك ولی زیبایی سکونت دارند. این خانه را شیخ منشار به اشارت شاه طهماسب تدارك دیده است. خانهٔ اینان در مجاورت مدرسه علمیه بزرگ شهر قرار دارد. رفت وآمد طلاب واساتید مدرسه برای بهاء الدین وسوسه‌انگیز است. میل به درس ومدرسه در او طغیان می‌کند. اشتیاقش فزونی می‌گیرد. در چند روز اوّل تا حدودی به موقعیت شهر آشنا می‌شود. کتابهایش را در جای مناسبی مرتب می‌کند. حالا دیگر همه چیز برای درس ومدرسه فراهم است. برای حضور در جلسهٔ درس اساتید لحظه‌شماری می‌کند. عطش فراوانی به آموختن دارد. خیال حضور در مدرسه در سر دارد. مادر که از این شیفتگی

فرزند آگاه است، با پدر برای انتخاب استادی مشورت می‌کند. پدر از در وارد می‌شود. بهاء الدین سلامی عرضه می‌دارد وانتظار خبری خوش دارد:

ـ شیخ زین الدین با ملا علی مذهّب گفتگو نموده است.

ـ ملا علی مذهّب، پدر؟!

ـ آری ملا علی مذهّب که از ریاضیدانان بنام این دیار است. تو می‌توانی فردا صبح در جلسهٔ درس او شرکت نمایی. ریاضی وهیئت. بهاء الدین با شنیدن این کلمات از جای می‌پرد:

ـ إذا السَّماءُ انْشقَّتْ..... واِذا الأرضُ مُدَّت(*).

* * * *

صبح فردا ملا علی مذهّب در یکی از حجرات مدرسه علمیهٔ قزوین به درس نشسته بود. حدود ۲۰ طلبه مشتاق به گرد استاد حلقه زده بودند. تقریباً کسی متوجّه حضور طلبه تازه وارد نشده بود.

آنقدر مباحث درس ملا علی مذهّب شیرین وجاذب وجالب بود که عموماً شاگردانش سراپا گوش می‌شدند. همه به دهان استاد نگاه می‌کردند تا حرف تازه‌ای بزند.

بحث در باب مسائل ریاضی وهیئت، در مدارس آن زمان چندان رواج نداشت. اگرچه اساتید بزرگی در طول تاریخ اسلام بدین علوم روی آورده وبه مدارج بسیار بالایی هم نایل آمده بودند. امّا در این برهه چندان بین طلاب مرسوم نبود. لذا جلسات درس ملا علی مذهّب برای شیفتگان ریاضی فرصت بسیار مغتنمی بود.

بهاء الدین تقریباً زودتر از طلاب دیگر حاضر شده بود. در گوشه مناسبی رو در روی استاد نشسته بود. با اشتیاق توأم با هیجان آماده شروع درس استاد

(*) : آنگاه که آسمان بشکافد...... وآنگاه که زمین کشیده شود.

بود. وچنین آغاز شد:

ـ بسم الله الرحمن الرحیم و آنگاه صلوات بر رسول خدا و....

آنگاه پس از مکث مختصری ادامه سخن وشروع درس آن روز:

ـ برای شناسایی عرض هر بَلَد کافی است، غایت ارتفاع خورشید را در نظر گرفته، اگر شمالی است میل شمس را از آن کاسته، واگر جنوبی است بر آن افزوده، حاصل عمل تمام عرض است، آن گاه اگر ۹۰ درجه نصف النهار را از آن کم کنیم، عرض بلد مورد نظر حاصل می‌شود.

ملا علی مذهّب پس از بیان نحـوهٔ شنـاخت عرض جغرافیایی شهر ساکت ماند تا میزان برداشت شاگردانش را محك زند. با اینکه همهٔ شاگردان جز بهاء الدین در جلسات قبلی درس نیز شرکت داشتند. امّا اغلب با نگاههای توأم با سؤال خود، از ابهامی کلی، سخن می‌گفتند. درس برای عموم نا مفهوم بود لذا پس از چند لحظه گفتگو ومحاوره جمعی، بار دیگر استاد به درس ادامه داد:

ـ نحوهٔ شناخت عرض بلد طریقه دیگری هم دارد: اگر غایت انحطاط کوکبی را که همواره ظاهر است، از غایت ارتفاعش کم کنید ونصف باقیمانده را به غایت انحطاط بیفزایید واز غایت ارتفاع کم کنید، باقیمانده عرض بلد است.

توضیح اضافی استاد نه تنها مشکلی را حلّ نکرد، بلکه بر ابهام وسؤال بیشتـری شکـل داد. همه شاگردان در تلاش رفع ابهام بودند. امّا از گفتگو ومحاوره جمعی آنها مشکلی حلّ نشد. لذا ملا علی مذهّب خطاب به آنان گفت:

ـ در میان شما کسی هست که درس را آموخته باشد.!؟

شاگردان همـه ساکت شدند. نگاههای مبهم وسنگینی بر جلسهٔ دَرس حاکم شد. کم کم سکوت شاگردان معنای پاسخ منفی می‌گرفت که ناگاه بهاء الدین از ستونی شانه راست کرد وبه آرامی واحترام گفت:

ـ آری استاد:

شاگردان که عموماً در این لحظه از حضور این همشاگردی جدید آگاه می‌شدند با تعجب به او خیره شدند و او با لحن مایل به عربی، جملات فارسی را چنین ادا نمود:

ـ اگر غایت ارتفاع وانحطاط را بر هم بیفزاییم ومجموع را به دو نیم سازیم یك نیمه از آن عرض بلد است.!

این جمله، مختصر وجامع ومانع بود. همهٔ نظرها به بهاء الدین معطوف شد جوان تازه وارد مورد تحسین همشاگردان واستاد قرار گرفت.!

ملا علی مذهّب روز قبل شمّه‌ای از ذکاوت بهاء الدین را شنیده بود. شیخ زین الدین منشار در معرفی این جوان قدری صحبت کرده بود. امّا هرگز تصور نمی‌کرد جوان تازه وارد تا این اندازه با استعداد وبا معلومات باشد. لذا با خرسندی ورضایت کامل خطاب به او گفت:

ـ همینطور است فرزند! با نیمی از، جمع غایت ارتفاع وانحطاط، عرض بلد حاصل می‌شود. این تعریف جامع ومانع ومطلوب است!

طلاب حاضر در جلسه درس ملا علی مذهّب همگی در بهت وحیرت فرو رفتند آنها اکثراً از بهاء الدین بزرگتر بودند. همگی سالها در محضر استاد حاضر می‌شدند وطبعاً سالیان زیادی در مدارس علمیه بودند. ولی هیچکدام تا به حال شاگردی به این ذکاوت وتیزهوشی ندیده بودند. برای استاد هم همینطور بود. برای شاگردی که تازه به درس آمده این همه حضور ذهن بی‌نظیر است. درس هیئت وریاضیات درس متعارف حوزه نیست. و بروز نبوغ در چنین درسی تعجب آور است. به هر حال همه از استعداد بهاء الدین در شگفت بودند.

ملّا علی مذهّب برای شناخت بیشتر شاگردش به فکر طرح سؤال دیگری افتاد. او تا اندازه‌ای به تصادفی بودن پاسخ اول شك کرده بود. لذا با

لحن صمیمانه و آرامی خطاب به او گفت:
ـ فرزندم: آیا می‌توانی جذر اعداد اصمّ را برای ما شرح دهی؟

بهاء الدین با تأملی مختصر پاسخ داد:
ـ آری استاد: برای تحصیل تقریبی جذر اعداد اصمّ، باید نزدیکترین اعداد به مجذور را در نظر گرفت و از آن کم کرد وحاصل را نگاه داشت. سپس جذر نزدیکترین عدد را دو برابر کرد ویکی بر آن افزود وما بقی را به حاصل نسبت داد وحاصل نسبت را بر جذر آن افزود تا جذر تقریبی آن عدد اصمّ به دست آید.

تعجب وتحسین طلاب واستاد به حدّ کمال رسید ـ همه با نگاههای بهت زده ومهربان خود او را مورد تکریم واحترام قرار می‌دادند. آمادگی ومعلومات واستعداد بهاء الدین به راستی شگفت‌انگیز بود. لذا استاد در حالی که سر خود را به علامت تصدیق تکان می‌داد گفت:
ـ کاملاً صحیح است. اعداد اصمّ جذر صحیح ندارند و روش محاسبه جذر تقریبی آن اعداد چنین است که بهاء الدین بیان نمود.

جلسهٔ درس آن روز تمام شد، امّا تا دقایقی چند همهمهٔ طلاب در بارهٔ همشاگردی تازه وارد ادامه داشت. همه اطراف او را گرفته بودند، همه سعی می‌کردند با او گفتگو کنند. کم کم همه به راه افتاده بودند. از محوطه حجره خارج شدند، در صحن مدرسه ملّا علی مذهّب به سؤال طلبه‌ای پاسخ می‌داد، شاگردان به کنار استاد رسیده به علامت احترام ایستادند آنها سعی می‌کردند، استادشان پیشاپیش حرکت کند. راه باریکه‌ای وجود داشت لذا همه در یك صف قادر به حرکت نبودند. ملا علی مذهّب با اشاره سر، بهاء الدین را به نزدیك خواند و در حالی که شانه بر شانه حرکت می‌نمودند پرسید:
ـ عدد چیست بهاء الدین، برای این همدرست تعریف کن!

وبهاء الدین در حالی که خیل دوستان همدرس را در پشت سر ویکی از آنها را

در کنار داشت چنین پاسخ داد:

ـ عدد، معدل دو عدد ماقبل ومابعد است الاّ یك که در ـ تعریف نمی‌گنجد.

جوان طلبه پاسخ خود را دریافت نمود ویك شانه خود را عقب کشید اینك بهاء الدین وملاّ علی مذهّب دیگر بار در کنار هم قرار داشتند صحن مدرسه را درختان تنومندی پوشش می‌داد. برگهای الوان پاییزی تابلوی بدیعی خلق کرده بودند.ملا علی مذهّب دراین کشش مطلوب دانش ریاضی غرق شده بود. پاسخهای بجا ودرست بهاء الدین او را به وجد آورده بود. سالها بود چنین حالی پیدا نکرده بود، واینك در وجد و شور و شوق بازی اعداد قرار داشت. مباحثه‌ای درگرفت. انگار داغتر از مباحث کلاس درس است. استاد و شاگرد جوانش با صلابت واستوار قدم برمی‌داشتند هر بیننده‌ای تحت تأثیر این وقار وگرمی کلام قرار می‌گرفت. طلاب همه آرام در کناری به آنان می‌نگریستند.

ملا علی مذهّب وبهاء الدین چون دو پیر عارف سخن می‌گفتند. گویی سالیانی دراز در کنار هم بوده‌اند. وگویی با علمای چند فرقه به جدل نشسته‌اند، استاد به چهرهٔ بهاء الدین نگریست و در حالی که دستان خود را به علامت تأکید حرکت می‌داد خطاب به او گفت:

ـ وعدد شاخص سنجش کمیّت‌هاست از یك تا بینهایت.

وبهاء الدین پاسخ داد، که گویی ادامه سخن استاد بوَد:

ـ گرچه برای بینهایت اندازه معینی متصوّر نیست.

ملا علی مذهّب سخن بهاء الدین را برید وگفت:

ـ برای زمان، ازل تا ابد طولانی‌ترین زمان است وذهن را به کمیّتی بزرگ رهنمون می‌شود گرچه نا معین می‌نماید!

بهاء الدین این بار با تعصبی غیر متعارف وبا چرخشی سریع خود را به جلو روی استاد کشانید وبا سخنی که به جدّ وجدل شباهت نزدیك داشت گفت:

ـ امّا، ازل تا ابد هرچه باشد، صبح ازل تا شام ابد دو روز افزون است.! با این حساب اگر ابتدای نخستین با انتهای پسین نیز به جمع آورده دو روز واندی بیشتر است.

ملا علی مذهّب در هیجان خاصی غوطه می‌خورد. گویی سالیانی است که انتظار چنین مجادله‌ای را دارد.

ـ آری، آری، چنین است.

بهاء الدین شعر خواجه شیراز را زمزمه می‌سازد:

ـ «از دم صبح ازل تا آخر شام ابد».

وملا علی مذهّب آرامتر ومتفکرانه لحن صحبت را تغییر می‌دهد و گویی با خود نجوا می‌کند:

ـ «دوستّی ومهر بر یك عهد ویك میثاق بود»!!.

حالا دیگر شاگرد واستاد برای طلاب حاضر در کسوت واحدی جلوه می‌کنند، چه جدل شاعرانه‌ای اتفاق افتاد. چه جذبه وشوق وذوقی برانگیخت، چه زبان مشترکی داشتند این دو حریف. چه کلام گرمی داشتند این دو عزیز!

بهاء الدین جوان با اینکه تنها چند هفته از ورودش به ایران می‌گذرد، امّا زبان فارسی را نسبتاً خوب می‌داند وتقریباً همهٔ مطالب را به راحتی بیان می‌کند اگرچه لحن عربی ملیحی در کلام دارد. بهاء الدین در جبل نزد اساتید فارسی زبان ومهاجرین ایرانی زبان فارسی را آموخته است. شعر حافظ وسعدی را می‌شناسد ولذا در مدرسه مشکلی ندارد.

ملّا علی مذهّب وبهاء الدین جلو درب مدرسه از همدیگر خدا حافظی می‌نمایند واز هم جدا می‌شوند، امّا همچنان هر دو در هاله‌ای از افکار خوش قبلی غوطه می‌خورند. بهاء الدین از اینکه چنین فرصت مطلوبی به دست آمده خوشحال است واستاد نیز از برخورد با چنین شاگرد با استعدادی خرسند

می‌باشد.

* * * *

بنا به توصیه وسفارش شیخ منشار بهاء الدین در محضر اساتید بزرگی حاضر می‌شود. تفسیر قرآن را از سالها پیش نزد پدر آغاز نموده وهم اینك نیز عموماً در خانه این درس را ادامه می‌دهد امّا ریاضیات جان او را به خود مشغول داشته است.

اینك در حجرهٔ درس ملا افضل قاضی مدرس است. ملا افضل نیز از علمای بزرگ و در ریاضیات وهیئت، صاحب نظرات ممتازی است.

ملا افضل درس هندسه را از آغاز می‌پرسد:

ـ نقطه، مبنای درس هندسه است. آن را می‌شناسی فرزند؟!

ـ آری استاد: اگر اجازت فرمائید، تعریف نمایم.

وبا اشارت استاد، به سخن ادامه می‌دهد:

ـ هرچه قابل اشارهٔ حسی است، اگر به هیچ نوع قسمت پذیر نبود آن را نقطه خوانند، واگر در یك جهت قسمت پذیر بود آن را خط خوانند واگر در جهات عرض وطولی قسمت پذیر بود آن را سطح واگر در سه جهت قسمت پذیر بود جسم خوانند.

ملا افضل وشاگردانش با همین مختصر پی به درجهٔ علمی بهاء الدین بردند ولذا بدون ادامهٔ بحث به دنبالهٔ مطالب جلسه قبل پرداختند. بدین ترتیب بهاء الدین نیز در شمار شاگردان چندین سالهٔ ملّا افضل قرار گرفت واین برخورد مبارك سر آغاز طلوعی دیگر شد.

شیخ بهائی بزودی مباحث ریاضی وهندسه وهیئت را نزد اساتیدش به پایان می‌برد وبعضاً نظرات جدیدی نیز ارائه می‌نماید. آن روز در ادامه درس یومیه در میان طلاب مشتاق چنین می‌گوید:

ـ وفصول سال هشت باشد، دو تابستان وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب به دو نقطهٔ اعتدال باشد. و دو زمستان که ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب به دو نقطهٔ انقلاب باشد، و دو بهار وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب به وسط دلو و اسد. و دو خریف وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باشد به وسط ثور وعقرب وبعضی علماء گفته‌اند که اعدل بقاع بر روی زمین خط استواست.

یکی از شاگردان سخن شیخ بهائی را قطع می‌کند ومی‌پرسد:

ـ خط استوا به لحاظ چه صفاتی اعدل بقاع نامیده شده است؟

شیخ بهائی که از ورود شاگردان به بحث ریاضیات وهیئت خرسند می‌شود، با لحن رضایت آمیزی خطاب به شاگرد مشتاقش چنین می‌گوید:

ـ گویا از جهت تشابه احوال فصول گفته‌اند. زیرا مواضعی که بر خط استواست، مانند سودان مغرب و اسافل بربر وجنوب مصر وبلاد حبشه وغیره همیشه گرم به غایت است واهل آن بلاد سیاهان وجعدمویان واز اعتدال مزاج دور افتاده‌اند.

تالار شاهی

روزهای آخر پاییز سال ۹۶۶ به زودی سپری شد وزمستان سرد آن سال نیز سرآمد و اینك بهار سال ۹۶۷ قزوین را می‌گذرانیم.

شیخ عز الـدین حسین عاملی در میان علمـای پایتخت صفوی قرب ومنـزلت فراوان یافتـه، در مدارس علمیه قزوین به درس نشسته وشاگردان فراوانی در حلقهٔ درس اویند. روز به روز بر جمع طلاب وشاگردان شیخ‌عز‌الدین اضافه می‌شود. سیل مشتاقان محضر فیض او از گوشه وکنار به قزوین روان است. علما و روحانیون نیز در هر فرصتی با او به مباحثه ومحاوره وحتی مجادلهٔ علمی می‌پردازند.

شیخ عز الدین نظرات تازه‌ای ابراز می‌نمود، لذا برای طلاب جوان بسیار جالب وجذاب بود. آوازه شیخ عز الدین بالا گرفت و به دربار شاه طهماسب صفوی رسید وشاه خواستار ملاقات با وی گردید.

ملاقات شاه طهماسب با شیخ عز الدین، بنا به توصیه وتمایل شیخ منشار

نیز صورت می‌گرفت. در چندین جلسه ملاقات شاه صفوی با شیخ عز الدین بهاء الدین جوان نیز حضور داشت.



آن روز تالار شاهی زیب وجلال وشکوه خاصی داشت، عده زیادی از بزرگان و روحانیون ودرباریان به تهنیت بعثت رسول گرامی اسلام(ص) به تالار آمده بودند. در میان روحانیون چهره شیخ عز الدین وبهاء الدین جوان بیشتر جلب نظر می‌نمود. این مجلس با شکوه اگر چه برای تبریك وتهنیت عید سعید مبعث بود. امّا در عمل به جلسهٔ محك زدن این دو روحانی تازه وارد تبدیل شد.

شاه طهماسب در مسند شاهی نشسته وشیخ زین الدین منشار در کنار او قرار دارد وسایر روحانیون وعلمای بزرگ شهر هر یك در جایی نشسته‌اند. مولانا عبد الله مدرس یزدی، ملا علی مذهّب، ملا افضل قاضی مدرس، ملا محمد باقر یزدی، حکیم عماد الدین محمود وگروهی دیگر از اساتید حوزه، این جمع بی‌نظیر را کمتر در محافل دیگر می‌توان مشاهده کرد.

بهاء الدین جوان نیز در کسوت روحانیون بود، واگر چه به سال کمتر ولی به ذوق واستعداد و وقار معنوی کم از دیگران نداشت.

بهاء الدین با وقار خاص در مجلس حاضر بود، او تنها جوان روحانی بود که فرصت وتوفیق جلوس در محضر بزرگان می‌یافت. او آمده بود تا قریحهٔ سرشار و ذوق واستعداد بی‌نظیرش را به آزمایش نهد. او در امتحانی زودرس مُهر مِهر دوستانی بزرگ را بر اوراق هستی‌اش می‌زد. او به نبوغ خارق العاده واستثنایی‌اش پر و بال پرواز می‌بخشید.

شیخ منشار در سمت راست شاه طهماسب ودیگر روحانیون هر یك در جایی فراخور خویش نشسته‌اند. پس از اندك زمانی گفتگوی حضار رنگ وبوی مباحثات حوزه‌ای یافت. کم کم مخاطب جمع علما تنها بهاء الدین جوان

بود. جوان تازه وارد در حلقهٔ اساتیدی بزرگ به آزمایش نشسته بود، هر لحظه به سویی می‌نگریست تا سؤال وپرسش را به ذهن سپارد. اگر در ابتدا منظور شاه طهماسب وشیخ منشار معرفی شیخ عز الدین بود امّا در عمل گفتگو با بهاء الدین آن را تحت الشعاع قرار داد.

برای بزرگان و روحانیون این همه آمادگی باورکردنی نبود، جوانی در برابر خبرگان علمی کشوری بنشیند و با صلابت واستواری مسائل را پاسخ دهد وتحسین همگان را برانگیزد.!

هنوز سؤال وجواب چندان زیادی مطرح نشده بود که شاه طهماسب در باب معنای عشق به طرح سؤالی پرداخت. شاه صفوی چندین تعریف ونظریه را شنیده بود و لذا خطاب به بهاء الدین گفت:

ـ مفهوم عشق از دید جوانی چون بهاء الدین چیست؟ به شنیدن آن رغبت کرده‌ایم!

لحن کلام شاه طهماسب چنان بود که قصد مباحثهٔ علمی ندارد وتنها برای تغییر حال وهوای مجلس این سؤال را مطرح نموده وانتظار پاسخ جامعی نیز ندارد.

بهاء الدین بدون اینکه گفتگو با شاه صفوی او را مرعوب نماید. با وقار وآمادگی کامل چنین پاسخ داد:

ـ بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین، شیخ الرئیس در رسالهٔ عشقیه چنین می‌فرماید: «عشق در همهٔ موجودات ومجردات وفلکیات و عنصریات ومعدنیات وحیوانات وجود دارد تا به حدّی که می‌توان معتقد بود که در اعداد هم حقیقت عشق موجود است و در اعداد متحابه نمونه‌ای از عشق مشاهده می‌شود».

همهمه‌ای در تالار پیچید. شاه طهماسب و دیگر علمای حاضر در جلسه به تحسین واداشته شدند. او کیست که در سنین غیر متعارف از عشق روایاتی

این چنین دارد.؟ وبهاء الدین ادامه می‌دهد:
ـ وعشق در صداقت تذرو کوهساران، به کمال محسوس است. وعشق نهایت اخلاص ومحبت الهی است وندیدن جز او. عشق همه، او شدن است. عشق همه، او دیدن است، عشق جوهره حیات آدمی است.

در اینجـا اگر چه برای همهٔ اساتید حاضر در جلسه، زمینه‌های طرح سؤالات فراوانی مهیّا بود، ولی عمـومـاً به لحاظ حضور شاه طهماسب ونیز شیرینی کلام بهاء الدین نخواستند آن را به مجادله ومحاورهٔ حوزه‌ای کشانند، لذا سؤال دیگر مطرح نشد وسکوت سنگین بر تالار حاکم شد. نگاههای اساتید همه به چهرهٔ جوان تازه وارد دوخته بود. شاه طهماسب پس از لحظاتی با سخن تازه ومحبت آمیزی سکوت را شکست وگفت:
ـ آفـرین بر تو ای جوان! امّا از این همه تعاریف زیبا، کدام بر تو مکشوف گردیده؟

بهاء الدین باز هم چون استادی که در مسند درس مدرسه قرار دارد قدری تأمل نمود، وبا چهره‌ای گشاده ولحنی جذاب اظهار داشت:
ـ شیخ اکبر، محی الدین عربی در رساله‌ای فرماید: «اوّل چیزی که بر تو کشف شود عالم حسّ است. چنان که دیوارها وتاریکیها ترا حجاب نشود، وکشف، یا حسیّ است یا خیالی، وفرق میان آن دو در این است که چون صورت شخص یا فعلی از افعال خلق را ببینی وچشم بر هم نهی اگر همچنان ببینی که اوّل دیدی آن کشف خیالی است واگر غایب شود کشف حسی است وچون به ذکر مشغول شوی، منتقل شوی از کشف حسی به کشف خیالی، پس فرود آید بر تو معانی عقلی در صورت حسّی! .

دیگر برای شاه طهماسب و دیگر حاضرین در جلسه تردیدی باقی نماند، همه دانستند بهاء الدین جوان از نبوغ واستعداد سرشاری برخوردار است. آنها

اذعـان نمودند به زودی بهاء الدین در شمار بزرگترین علمای اسلامی قرار می‌گیرد. بهاء الدین آرام بود و وزین، زیرك وبا استعداد. طنین تکلمش دلنشین وجذّاب بود. کلام موثق ومستدل ومعلومات عمیق داشت سخنانش حکایت از مطالعات فراوانی می‌کرد. رسایل وفتوحات ابن العربی را خوانده، وآثار منظوم فارسی را نیز بسیار دیده بود. علاقه وعشق وافرش به غزلیات حافظ محسوس می‌نمود. این همه وسعت دانش وبینش از جوانی ۱۴ ساله بس عجیب بود .

شاه طهماسب صفوی با نگاههای تحسین آمیز به او می‌نگرد وخطاب به شیخ منشار می‌گوید:

ـ میهمان جوان ما را نیکو بدارید واسباب معیشت وتعلیم سزاوار او، فراهم سازید.

به این ترتیب مجلس آزمون شیخ عز الدین وفرزند جوانش پایان می‌یابد. وبهاء الدین به صورت رسمی به همهٔ بزرگان وعلما و روحانیون پایتخت معرفی می‌شود. و زمینه‌های رشد وترقی وی به نحو مطلوب فراهم می‌گردد. و در سایه این شرایط ویژه ونبـوغ ذاتی این جوان تازه رسیده در انـدك زمانی یکی از بزرگترین علمای اسلامی، پای بر میدان عمل می‌گذارد.

دیدار یار

توصیه وسفارش شاه طهماسب در باره بهاء الدین مفید افتاد، شیخ زین الدین منشار و سایر علمای پایتخت در تحقق آن کوشیدند، امّا شیخ منشار بیش از همه در بارهٔ تعلیم وپرورش بهاء الدین کوشید.

* * * *

بعد از ظهر دل‌انگیزی بود، شیخ زین الدین وبهاء الدین در کوچهٔ پر پیچ وخم ضلع شرقی بازار قزوین راه می‌رفتند. خانهٔ شیخ منشار آن نزدیکی بود همه مسیر پر از جاذبه‌های دیدنی بود، امّا جوانِ واله وشیدا چندان توجهی به آنها نداشت. سینهٔ جوشان و روح بلند پرواز وی در جستجوی دریای بی‌کران دانش بود. غروب نخستین بهار سرزمین اهل عرفان ملتهبش ساخته واز وصل گل خبر می‌داد.

جلو مدرسه علمیه شیخ عز الدین نیز به آنها ملحق شد. هر سه به سوی خانه شیخ منشار به راه افتادند.

دو دوست دیرینه در کنار هم قراری یافته‌اند. از هر دری سخنی می‌رود. خاطراتی از سالهای خوش جبل عامل، ذکر شهادت شهید ثانی، وصف حالات دربار صفوی. تعزیتی از مظالم عثمانی، وسخنی از مدارس علمیه پایتخت

صفوی.

در گوشه‌ای از اتاق، بهاء الدین جوان گوش به گفتگوی پدر و شیخ منشار دارد. دختر خردسال میزبان درآمد و رفت است. وجههٔ بزرگان دارد اگر چه ۷ ساله است. او تنها دختر شیخ منشار است. احکام زیادی را می‌داند و در طفولیت به درس پدر می‌نشیند. با اینکه تولدش در ایران روی داده زبان عربی را به خوبی می‌داند، وشیخ منشار به آداب تمام در تعلیم او می‌کوشد.

بهاء الدین نیز فارسی را همچون او می‌داند واینك دو جوان مسلمان به دو زبان رسا تکلم می‌کنند.

شیخ زین الـدین برای اینکـه بهـاء الـدین را نیز به بحث وگفتگوی خودشان بکشاند با لحن صمیمی ومهربانی می‌گوید:

ـ حقیقت عشق آن بود که به شاه عرضه داشتی، بهاء الدین؟

بهاء الدین در حالی که قدری خود را به پدر وشیخ منشار نزدیك می‌نمود گفت:

ـ تعاریف مذکور خاص دربار شاهان بود. امّا در محضر یاران شمّه‌ای دیگر سزاست. زیرا محبت آن است که انسان آن کمال مؤثر را در خود ادراك نماید. وهر اندازه ادراك تمامتر وکاملتر ومدرك دارای کمال مؤثرتری باشد، محبّت او تمامتر وکاملتر است.

شیخ زین الدین خطاب به دختر خردسالش که در کناری نشسته بود گفت:

ـ محبّت چیست؟

ـ محبّت غلیان دل است در مقام اشتیاق به لقاء محبوب. محبّت محو محبّ است به صفاته، واثبات محبوب است به ذاته، که تمام صفات خود را در طلب محبوب نفی کند.

اینك نوبت شیخ عز الدین بود که از بیان رسا ومستدل دختر خردسال دوستش در بهت وحیرت قرار گیرد وبه او بگوید:
ـ آفرین فرزند. آری چنین است، زیرا محبّ جدای از محبوب نمی‌باشد. غایت عشق ومحبّت،دل به خواسته محبوب سپردن است.

وشیخ زین الدین در تأیید مطلب می‌گوید:
ـ وحدت محبّ ومحبوب با محبّت حاصل می‌شود آنسان که مولانا فرماید:

دانـــدآن عقلی که اودل روشنیست در میان لیلی ومـــن فرق نیســـت
من کیم، لیلی ولـــیلی کیســـت من مایکـــی روحـــیم انـــدر دو بدن
ترسم ای فصّـــاد اگر فصـدم کنی نیشـــتـــر را بر رگ لیلی زنـــی

شیخ عز الدین وشیخ منشار دو دوست دیرین در کنار هم نشسته‌اند، نبوغ واستعـداد ومعلومـات بیش از حد دو فرزنـد دلشادشان می‌دارد.! بهاء الدین دریافت، دختر خردسال شیخ منشار حد اکثر دروس ممکن را نزد پدر آموخته وعلاوه بر آن از طریق گوش دادن به محاورات پدر، مطالبی افزون بر آن نیز در ذهن دارد. امّا به هر حال این همه نبوغ وقریحهٔ سرشار عجیب جلوه می‌نمود.

اینك در خانوادهٔ دو دوست مهاجر جبل عامل، دو جوان نابغه خودنمایی می‌کنند.

بهاء الدین از آن پس در بیشتر جلسات درس شیخ منشار شرکت می‌کرد علاوه بر آن در فرصتهای مناسب به اتفاق استاد به خانه می‌آمد ودروس اضافی وتازه‌ای می‌گرفت. در جلسات درس خانه، دختر خردسال شیخ نیز اغلب شرکت می‌نمود وبه صورت آزاد از گفته‌های پدر بهره می‌گرفت.

فرصت بسیار مغتنم آشنـایی بهاء الدین با شیخ منشار سبب تحولات اساسی در زندگی علمی او شد. شیخ منشار علاوه بر روابط شاگرد و استادی محبّت پدرانـه نیز به او داشت. فراهم کردن امکان شرکت در جلسات درس

بزرگان، تدریس خصوصی علوم دینیه به بهاء الدین واز همه مهمتر در اختیار گذاردن کتابخانهٔ بسیار عظیم خود، همه وهمه موجبات ترقی وتعالی فرهنگی بهاء الدین را فراهم ساخت.

بهاء الدین اگر چه با تعداد معدودی کتاب از جبل عامل به ایران آمده بود. امّا هزاران کتاب بی‌نظیر موجود در کتابخانهٔ شیخ منشار برای بهاء الدین فرصت بی‌نظیری فراهم می‌ساخت.

این مراودهٔ فرهنگی وشور وشوقی که بهاء الدین از خود نشان می‌داد دختر جوان واهل دانش شیخ منشار را نیز بیشتر به آموختن واداشت.

کم کم آوازهٔ نبوغ واستعداد بهاء الدین در همهٔ شهر وحتی سراسر کشور انتشار یافت. دیگر در تمام مدارس ومحافل علمی از شیخ عز الدین عاملی وفرزند نابغه‌اش صحبت می‌شد.

حمایت شاه طهماسب ولطف بی‌دریغ شیخ منشار وگوهر ذاتی بهاء الدین وارشادات جامع پدرش شیخ عز الدین، وسایر شرایط مطلوب باعث شد تا جوان با استعداد در اندك زمانی مدارج علمی را طی کند، و در محضر بزرگانی چون ملا عبد الله مدرس یزدی، ملا علی مذهّب، ملا افضل قاضی وحکیم عمادالدین‌محمود کسب فیض نماید وعلاوه بر آن تفسیر قرآن وفقه را نزد پدر وشیخ منشار فراگیرد وبه سرعت راههای ترقی را بپیماید. آشنایی با شیخ منشار نه تنها در بهاء الدین تأثیر مثبت داشت، بلکه در شکل‌گیری شخصیت وپرورش وتعلیم دختر شیخ نیز مؤثر واقع شد، وسرانجام این دختر جوان همهٔ مدارج علمی وفقهی زمان را طی کرد وفقیه‌ای مجتهده به جامعهٔ اسلامی آن زمان تقدیم گردید.

سالهای نخستین به خوبی سپری می‌گردید وهر روز بر شهرت وآوازهٔ بلند بهاء الدین افزوده می‌شد. او اینك کتاب نخستین خود را به رشته تحریر در آورده ومورد توجه عموم واقع شده است.

در مدارس علمیه بهاء الدین به شیخ بهائی اشتهار دارد وعلاوه بر شرکت در جلسات درس بزرگان، ساعاتی از روز را به تعلیم طلاب جوان اختصاص داده است. اگر چه در مدارس علمیه این روش از دیرزمان متداول بوده وطلاب به موازات آموختن به آموزش دیگران می‌پرداختند. امّا در مورد جلسات درس شیخ بهائی وضعیت به نحو دیگری است. اغلب در ساعات تدریس او طلاب زیادی به جلسه درس او می‌شتابند وحتی در پاره‌ای از موارد جلسهٔ درس دیگر اساتید تعطیل می‌شود، تا طلاب جوان از محضر شیخ بهائی کسب فیض کنند. شیوهٔ تدریس، سطح معلومات، تنوع مطالب، جذابیّت کلام، دروس غیر متعارف حوزه‌ای، طرح مطالب اجتماعی وحتی سیاسی، شرکت دادن طلاب در بحث روز، وصدها جزئیات دیگر باعث استثنایی بودن جلسات درس شیخ بهائی می‌گردد. واز این رو به زودی جلسات درس شیخ، وضعیت عادی حوزه علمیه را به هم می‌زند وچه بسا مورد رشك وحسد جماعتی نیز واقع می‌شود. سالیانی پی در پی سپری می‌شود. شیخ بهائی دیگر بیشتر دروس متداول حوزه‌ای را نزد بزرگترین علمای وقت آموخته است. در مدارس علمیه بیشتر به کار تدریس اشتغال دارد. جلسات درس او پر جذبه‌ترین جلسات می‌باشد، در خانه تنها با مادرش زندگی می‌کند، پدر در کسوت شیخ الاسلامی هرات، به آنجا سفر کرده، وشیخ بهائی وظیفهٔ پرستاری از مادر را نیز به عهده دارد.



حدود ۱۷ سال از هجرت به ایران می‌گذرد، او اینك به مردی کامل تبدیل شده، از زندگانیش ۳۰ بهار می‌گذرد. در کوچه وبازار ومدرسه به عنوان استادی بزرگ اشتهار دارد.

شیخ بهائی در ۳۰ سالگی نه تنها همهٔ علوم متداول را آموخته بلکه پاره‌ای از علوم اختصاصی وانحصاری را نیز می‌داند. چند کتاب ارزنده به رشته

تحریر درآورده، دیدار شیخ برای طلاب ومردم عادی کوچه وبازار مغتنم است. شیخ بهائی به چهره‌ای روحانی ومورد توجه وعلاقه مردم معروف است.

شیخ بهائی در مدرسه تفسیر قرآن مجید می‌گوید:

ـ جناب شیخ: توفیق الهی چیست؟

وشیخ بهائی جوان و دانا در پاسخ شاگردی چنین می‌گوید:

ـ نخستین تنبهی که بنده برای بندگی خدا به دست می‌آورد واز خواب غفلت بیدار می‌شود وخود را در سلك نیکبختان قرار می‌دهد، حضور در مقام کبریایی وجذبهٔ الهی وتحریك ربانی وتوفیق سبحانی است که خدا او را به حضور خود بار می‌دهد ومجذوب عنایات الهیهٔ او می‌شود، وتوفیق این سعادت نصیب او می‌شود که: **اَفَمَنْ شَرَحَ الله صَدْرِه لِلاسلام فَهُوَ عَلی نُور من رَبّه** «آنکه از نعمت شرح صدر برخوردار شود وتسلیم واقعی دربار فیض مدار حضرت فیاض علی الاطلاق باشد از آن نوری که از مقام نورانیّت بی‌نهایت ظهور کرده منوّر خواهد شد».

لحظاتی قبل شیخ زین الدین منشار به دیدار شیخ بهائی آمده، در مدخل ورودی مدرسه به ستونی تکیه داده، گوش جان به بیان شیوای شیخ بهائی سپرده، از لطف کلام وشیوایی سخن او سرمست شده، دریغش می‌آید در میان سخن شیخ وارد شود. لذا اینك که کلام بهاء الدین به انجام رسیده وارد می‌شود، طلاب حاضر در جلسهٔ درس، به اتفاق شیخ بهائی بپا می‌خیزند. شیخ منشار نزد روحانیون وطلاب احترام خاصی دارد. التفات بی‌حدّ شیخ زین الدّین به شیخ بهائی، او را به درس ومجلس وعظ کشانده، چه شیرین است اینچنین دیدارهای عارفانه! در گوشه‌ای چون طلبه‌ای جوان قراری می‌گیرد و اگر چه وجودش را قراری نیست. با رضایت وخرسندی تمام خطاب به شیخ بهائی می‌گوید ـ که گویی چون دیگر طلاب سؤال می‌کند ـ:

ـ جناب شیخ! آیا برای چنان حالتی نشانی وجود دارد؟
شیخ بهائی بدون تأمل وچنان که ادامهٔ بحث با شاگردانش در جریان است می‌گوید:
ـ آری؛ جناب استاد: بر کناری از دار غرور وعلاقمندی وعشق به خانه جاوید. وتوفیق الهی هرگاه به صورتی جلوه می‌نماید. کما اینکه امروز توفیق الهی در قالب سعادت زیارت شیخ بزرگوار جلوه نموده است.

شیخ زین الدین منشار که برای اولین بار نحوهٔ تدریس شیخ بهائی را از نزدیك مشاهده می‌کرد با خرسندی ورضایت کامل زیر لب می‌گوید:
ـ آری چنین است. توفیق زیارت ودیدار دوست همه شمه وجلوه‌ای از توفیق دیدار جمال معبود مطلق است.

سپس جلسه درس با بانگ تکبیر طلاب و در میان گرفتن دو روحانی بزرگ به پایان رسید وشیخ منشار وشیخ بهائی راهی خانه شدند. در مسیر خانه دو روحانی بزرگ شانه به شانه به پیش می‌رفتند. مردم در طول مسیر آنها عموماً به سلام وصلوات وتعظیم واحترام می‌پرداختند. شیخ زین الدین با بیانی که گویی دنبالهٔ بحث مدرسه می‌باشد، خطاب به شیخ بهائی می‌گوید:
ـ آری دیدار دوست توفیق الهی است. امّا اگر حاصل شود دریافت نامه‌ای نیز دلپذیر می‌شود.

شیخ بهائی دریافت، خبر مسرت باری در میان است لذا زیر لب به حالت انتظار چنین زمزمه کرد:

ای پیك پی خجسته‌که داری نشان دوست
با ما مگو بجزسخن دلنشان دوست
حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود
یا از دهان آنکه شنید از دهان دوست

وشیخ منشار حامل خبری خوش وارمغانی ارزنده می‌باشد وآمده است تا خود پیام دوست به دوست رساند که:

هرچــه گفتیم جز حکـایت دوست در همــه عمــر از آن پشیمــانیم

ـ امروز سپیده دم کاروان هرات رسید. کاروان‌سالار نامه شیخ بزرگوار والد مکرم برای من آورد. مرقّعی نیز به فرزند نگاشته که این است حال دوست.

شیخ بهائی مژدهٔ حالات پدر از شیخ منشار دریافت می‌کند، که خود بر او سمت پدری دارد وبه جان عزیزش می‌شمارد.

* * * *

اینـک سالهاست که شیخ عز الدین، شیخ الاسلام هرات است وشیخ بهائی ومادرش در قزوین روزگار می‌گذرانند، علّت ماندن اینان در قزوین وجود مراکز علمی غنی واساتید بی‌مانندی است که در قزوین حضور دارند وحالا دیگر خود شیخ بهـائی نیز همقدر اینان است وجذبهٔ مدارس وتدریس، شیخ را در پایتخت ماندگار کرده وهجران پدر را در سرزمینی که خالی از اقوام وخویشان است قابل تحمل ساخته است. یاد پدر عزیز است شیخ عز الدین تنها پدر نیست که استاد شبان و روزان آشنایی با علوم است. اوست که شیخ بهائی را به جذبه عشق آشنا کرد.

کلاسهای درس شیخ بهائی همچنان شلوغ وپر جذبه است. شیخ هم تفسیر قرآن مجید می‌گوید، هم از معادلات ریاضی صحبت می‌کند. هم در دم از منظومهٔ شمسی ستاره می‌شمارد، وفلسفه وعرفان را نیز خمیرمایهٔ بحث ومحاورهٔ خویش می‌سازد. به خاطر این ویژگیهای منحصر به فرد اوست که جنجال کلاس درسش عالمگیر شده، و بارها بصورت تلویحی، سنت شکنی وعمل مغایر عرف او در کاخ شاهی نیز مطرح شده است.

حالات عرفانی

آوازهٔ فراگیر شیخ بهائی از پایتخت گذشته واینک در سال ۹۸۰ هجری قمری نه تنها در ایران که در گوشه وکنار جهان اسلام از شیخ بهائی نام می‌برند این همه تلقینات مکرّر وتلویحی حاسدان به گوش شاه رسیده و در او تأثیر گذارده وشاه طهماسب طالب ملاقاتی دیگر است:

ـ شنیده‌ایم مجالس درس حوزه به انحصار شیخ در آمده!

شیخ بهائی که در کنار شیخ منشار نشسته به آرامی پاسخ می‌دهد:

ـ اگر مراد سلطان، کسب فیض من از مجالس اساتید است، آری به لطف خداوند آن قدر بزرگان خبره فراوانند که توفیق آنی میسّر نیست.

شاه طهماسب که زیرکی شیخ را می‌دانست واز مطلب اوّل نتیجه‌ای نیافته بود لحن کلام را عوض نمود وگفت:

ـ سالیان درازی است که پدر در دیار غربت به کار دین نشسته! وقت آن نیست که فرزند جوانی معینش گردد؟!

شیخ بهائی دریافت، پیشنهاد تلویحی شاه طهماسب که در قالب تلویح ابلغ از تصریح بیان شده به معنای دور کردن او از مدارس پایتخت می‌باشد وهرگز به قصد قربت نیست، وبه تعبیری شکل محترمانه تبعید می‌باشد لذا برای

جلوگیری از صدور دستور وحکم صریح ـ که لازم الاجرا است ـ چنین گفت:
ـ کار دین در دست مردان خداجوی راست می‌آید که به لطف بی‌کران خداوندگار چنین است. حمایت بیدریغ سلطان در استمرار وضع مرضی خداوند باریتعالی است.

شیخ منشار وشیخ بهائی از تالار شاهی خارج شدند، آنان دنبالهٔ بحث با شاه طهماسب را تجزیه وتحلیل می‌کردند، وقتی به جلو خانه شیخ منشار رسیدند هنوز زمان خدا حافظی نبود. برای هر دو قصد شاه طهماسب از بیان مطالب مطروحه روشن بود شیخ منشار اگر چه همهٔ ذهنیات خود را برای شیخ بهائی روشن نکرد امّا قصد شاه را به خوبی می‌دانست. کدورتهایی که بعضی علما و روحانیون از شیخ بهائی داشتند برای او مشخص بود. نحوهٔ اداره جلسات درس وتعطیل شدن درس بعضی از علما، عامل کدورت بود. آنها معتقد بودند مطالب ونحوهٔ عمل شیخ بهائی در عرف حوزه نمی‌گنجد. بعضاً گفته‌های شیخ را نیز درس حوزه‌ای نمی‌پنداشتند. لذا در هر فرصت ممکنی بر علیه او اقداماتی می‌نمودند و نظر شاه‌طهماسب نیز بدین جهت متمایل گشته بود. اگر چه شاه صفوی به شیخ بهائی علاقهٔ وافر داشت، امّا گذشتن از نظر جمع زیادی نیز ساده نبود. پیشنهاد تلویحی رفتن به هرات وشیخ الاسلامی آنجا هم بدین منظور بود. همه واز جمله شاه طهماسب فکر می‌کردند شیخ آن را خواهد پذیرفت. صورت طبیعی مسأله هم همین را حکم می‌کرد، شیخ بهائی به صورت وعنوان شیخ الاسلامی هرات بدانجا رود وپدر که بار خستگی نیز بر تن دارد باز آید. در این صورت مادر شیخ نیز در دیار غربت تا اندازه‌ای از تنهایی بدر می‌آمد. همهٔ اینها معادلات ظاهری وتناسب عرف معمول بود، امّا شیخ بهائی در عالم دیگر سیر می‌نماید. برای او مقام ومنصب پشیزی ارزش ندارد، او ارتباط وتقرّب به دربار شاهان را نیز برای مردم قبول می‌کند. شیخ در عالمی ورای

تخیل مردم سیر می‌کند. شیخ پروازی است ودر پرواز.

شیخ منشار به خوبی می‌داند دلیل نظر شاه چیست، ولازم می‌داند آنها را با شیخ بهائی در میان گذارد لذا سعی می‌کند بحث را ادامه دهد و در مقابل درب خانه، شیخ بهائی را نیز به خانه می‌طلبد. حلقه‌ای بر در کوبیده می‌شود و:

ـ کیست؟

ـ در را بگشای دخترم.

آنگاه دَرِ چوبین فرتوت به لنگه‌ای چرخید وسلامی از روی مهربانی پدر ومیهمان را به خانَه خواند.

شب، حجاب قیرگون تاریکش را بر تارك بام وبر کشیده بود. واز هر رخنهٔ اتاق ولایهٔ در به درون می‌خزید. شمعدانی‌تاریکی‌شکن وروشنی بخش، در میان دستان مهربان دختر شیخ بمیان نهاده شد. میهمان ومیزبان همچنان سرگرم گفتن بودند:

ـ بی قرارم پدر! نه جامهٔ شیخ الاسلامی غمم را می‌زداید ونه مکتبی که جامه‌دوز تنم گردیده. درونم پر آشوب است استاد، می‌جوشم وسردم، می‌لرزم ودرجوشم، حال غریبی دارم استاد.

شیخ زین الدین که سخت تحت تأثیر کلام شیخ بهائی قرار گرفته بود به آرامی ومتانت تمام می‌گوید:

ـ قرار با دل مؤمن سازگار نیست، شوق پرواز قرار از انسان می‌ستاند، ذوق وصل بیتابی می‌آورد، بدین قرار، دل قرار ده، که خوش وضعی است.

دختر شیخ منشار دو جام سفالین جوشیدهٔ گیاهان در کنار دست پدر می‌نهد وقصد خروج از اتاق دارد:

ـ دوش ازدرم، آمـد آن مه لالـه نقـاب

سیرش بنـدیدیم و روان شد به شتـاب

گفتم که دگر کِی‌ات بخواهم دیدن
گفتا که به وقت سحر، امّا در خواب

شیخ بهائی این رباعی تازه سروده بخواند و در ادامه گفت:

- آری پدر بی‌قراری در سرشت انسان درآمیخته. میل وصل ولقاء محبوب آرامش را می‌ستاند، هر دلی تاب تحمل این اوقات ندارد.

و دختر شیخ منشار کلام شیخ بهائی را قطع کرده می‌گوید.

-قرار وخواب زحافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست، صبوری کدام وخواب کجا
مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

شیخ بهائی با خواندن این رباعی، سرودن شعر را آغاز می‌نماید واز این پس لحظات تنهایی وبی‌قراری را با زمزمهٔ شعری که فی الحال می‌سراید سرخوش می‌شود.

شعر با تخیل(*) همزاد است، تیر تیز وسرکش خیال، یارای جولان دروای اندیشه‌ها را نیز دارد. شعر در بی‌قراری آدمی مرهم دل است زمزمهٔ شاعرانه، پرواز نا بهنگام را تعدیل می‌کند، شعر به روح وجسم انسان موازنه می‌بخشد، با شعر روح وجسم همگام وهمسو می‌شوند. شعر آرامش می‌دهد، که

(*) خیال اگرچه با طایر پرّان اندیشه توان پرواز بسیار دارد وسبکبال و پرتوان در دشت وسیع خواهشهای نفسانی به جولان می‌پردازد امّا حفظ طایر خیال در مقابله با جنود اهریمنی وشیطانی ضرورت دارد. زیرا این مرغ پروازی در هر زمان قادر به پریدن به شاخساری تازه است، که بسیاری از آن نقاط آشیانه اهریمنی نفس امّاره می‌باشد. لذا سپردن یکباره دل به دست خیال، کار ارباب خرد نیست، زیرا عواقب درد آلودی از این افسار گسیختگی به بار می‌آید.

شعـر معنـای آرامش است. وشیخ بهـائی در روزگار بی‌قراری به شعر روی می‌آورد. گاه غزل می‌گوید وزمانی قصّه‌پرداز می‌شود. دیگر زبان شعر به کام است، دیگر کلام مهر به جام است.!

شیخ بهائی در روزهای پایانی سال ۹۸۰ در حالات وجـدانگیزی به سرمی برد هرگاه فرصتی می‌یابـد زمـزمه‌ای می‌نماید وابیاتی دلنشین می‌سراید:

آن‌دل که تودیدیش زغم خون شد ورفت وزدیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت
روزی به هوای عشـق سیری می‌کرد لیلی صفـتی بدید وبیرون شد ورفت

شیخ بهائی دیگر با شعر آرامش می‌گیرد، با شعر قرار از دست رفته باز می‌ستاند با شعر همنوایی می‌کند، با شعر تسکین می‌یابد. باشعر حسب الحال مشتاقی می‌سراید ماجرای سرخوشی و شور و حال شیخ چه نیکوست، او دیگر از هر آنچه آثار صنع الهی است به وجد می‌آید. گاه با یاد خوش روزگاران جبل، زمـانی با خیال دلنشین سفر، گاهی نیز مجلس درس شیخ منشار دلمشغولش می‌سازد. شیخ با دلی بسته به مهر ومهربانی، روزگار می‌گذراند، مدرسه ومحراب، کوچه وبازار، سکوت وفریاد، جمع وتنهایی، همه وهمه سرمستش می‌دارد. شور و وجد شیخ از سرچشمهٔ دیگری است، شیخ تفسیر قرآن مجید می‌گوید، وهمان دم ذکـر جمـال جمیل را در فغان قُمری می‌شنود. حالات شیخ بس‌غوغایی وسرشار از جذبه‌های عرفانی است. آرامش او در بی‌قراری نمود می‌کند.

«شب تنهـاییم در قصـد جان بود خیالش لطفـهـای بیکـران کرد»

دیگر سکون وماندن چاره‌ساز نیست، میل به رفتن، اشتیاق وصال معبود، کشش وصل جانان جسم وجانش را ملتهب می‌سازد. آتش گدازان عشق هر لحظه شعله می‌کشد، شیخ با خیال روی یار به سر می‌برد.

«خـیال روی تو در هر طریق همـره ماست
نسـیم موی تو پیونـد جان آگه ماسـت

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست»

وشیخ شوریدهٔ وصال معشوق است، این همه پریشانی را به هم می‌نهد زیرا همه از جلوهٔ دیدار دوست می‌بیند.

زلف وکاکل او را چون به یاد می‌آرم
می‌نهم پریشانی، بر سر پریشانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید
بر دل بهائی نِه هر بلا که بتوانی

آشفتگی وپریشانی زلف با بی‌قراری کاکل به هم در می‌آمیزد وپریشانی خاطر را بر پریشانی دیگری می‌افزاید.

این حالات سرخوشی، بس مطلوب ودلنواز است. امّا تاب تحمل هر بلایی آسان نیست. بلای عشق عجب طرفه معجونی است. در برابر این درد بی‌علاج شیخ سر تسلیم دارد. بلا را می‌طلبد. مشتاق درد وبیماری است. که: ما را بلای عشق وغم روزگار کشت.

شیخ دیگر از تعلّقات خاطر زمینی گذشته است. پای در رکاب رفتن دارد، در رفتن، دل به ماندنی بستن، بیهودگی است. شیخ سر رفتن دارد، شیخ الاسلامی هرات را نمی‌طلبد. با عرف مرسوم زمانه سر ناسازگاری دارد. ارمغان وهدیهٔ شاه را به سُخریّه می‌گیرد. دل در هوای دیدن دلدار بسته است.

درد هجران کشیده این عاشق، زهر هجری چشیده این شیدا! باری، شیخ بهائی سودایی وسودا زدهٔ جمال یار است. او از نیستان وحدت بریده و دل در گرو مهر یار دارد وبس . شرح پریشانی وبی‌قراری شیخ به داستان نمی‌گنجد، آنچنان در پریشانی است که:

«شرح این هجران واین خون جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر»

سفر طوس

روزگاری است که شیخ آرام ندارد، نه درس مدرسه سیرابش می‌کند نه گوشۀ محراب، نیرویی نامرئی او را به سوی خود می‌کشد، میل به سفر دارد. رفتن و رسیدن به او. وصل معشوق، دیدار یار! هرچه هست .او دیگر از ماندن به تنگ آمده، او دیگر ماندنی نیست. جذبۀ معشوق بی‌قرارش ساخته شعر هم دیگر آرامش نمی‌سازد. گاه‌گاهی ابیاتی زمزمه می‌کند، امّا تسکین درد نهانش شعر تنها نیست. جاذبه‌های زمینی نیز فراموشش شده، او هوایی دیدار است.



ساعتی است که شیخ منشار وشیخ بهائی به گفتگو نشسته‌اند. دختر منشار نیز به رسم میزبانی گوش به بحث اینان دارد.

ـ در این صورت عزم جزم دارید تا سفر را علاج پریشانی وبیقراری دل قرار دهید؟.

شیخ بهائی در پاسخ استاد ومراد خویش می‌گوید:

ـ اگر پریشانی بر هم نهاده شد، جمعی را به آتش خود می‌گدازد. تا شعله سرکش نیست فکر درمانی باید، که سفر امید درمان است.

شیخ منشار زیر لب می‌گوید:

ـ سفر گرچه امید درمان است. امّا عارضهٔ حاصل از آن کم از علّت نیست. سفر را عارضه‌ای است با نام فراق!

پدر از زبان جمع می‌گوید. پدر حسب الحال مشتاقی می‌سراید. فراق را چه چاره کنیم؟

«بـــار فُراق دوستـــان بسکـــه نشستـــه بر دلم
می‌روم ونـــمـــی‌رود ناقـــه به زیر محـــمـــلم
ای که مهـــار می‌کشی صبـــر کن وسبك مرو
کز طرفـــی تو می‌کشـــی وز طرفـــی سلاسلم»

شیخ بهائی فراق را تجربه می‌کند. تا به حال به سفر می‌اندیشید، رفتن را باور داشت، امّا اینك فراق فرا روی اوست، بار سنگین فراق کشیدنی نیست. سلاسل نیز در پای دارد. اگر چه عزم راه دارد. اگر چه عقال از پای اشتران گسسته، امّا زنجیر مهر ومهربانی به پای دارد.

اینك جدایی را تجربه می‌کند، در جدایی تعلق خاطر نمودار می‌شود در زمان جدایی جذبهٔ خوشِ ماندن سر می‌کشد. جناق سینه به تنگی می‌نشیند. در جدایی مهر ومهربانی بارور می‌شود. دوستی موجودیت می‌یابد. مهر نشسته بر دل هویدا می‌شود. وشیخ بهائی در التهاب درد فراق دوستان است.

«خوش آنکه حلقه‌های سرزلف وا کنی   دیوانـگـــان سلسـلـه‌ات را رهـــا کنی
کار جنـون مابـه تماشا کشیده است   یعنی تو هم بیا که تمـاشای ما کنی»

در لحظه‌های جدایی مهرورزی عشاق بر ملا می‌شود.

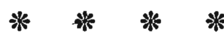
«دلی از سنـگ بباید به سر راه وداع   تا تحمل کند آن گاه که محمل برود»

وچه سنگ محك نیکویی است لحظه‌های وداع.! وشیخ می‌رود در حالی که دل در گرو نهاده وبار غمی چو کوه، سربار محمل است.

* * * *

شیخ بهائی ومادرش با قافلۀ شرق رهسپار طوس می‌شود. وطوس نیمه راه هرات است این دو به قصد زیارت بارگاه مطهر ثامن الأئمه راهی طوس گردیده‌اند. اینان می‌روند در حالی که جمعی از یاران را در فراق گذارده‌اند.

کاروان به آرامـی در دشت و بیابــان، به پیش می‌رود و فاصلۀ عاشق ومعشوق را می‌کاهد. فاصله را کم می‌کند در حالی که فاصله‌ای نیز می‌آفریند. این است مرام روزگاران! وصل جانان به بهایی ارزان نصیب نمی‌شود. قدر وصال دوستان با فراق یارانی دگر جلوه می‌کند. شیخ در طول سفر ملتهب است. گاه با نوای جرس همنوا می‌شود. و زمانی خلوت خاص شب را در صحرا تجربه می‌کند. شیخ با سفر و هجرت وصحرا انس دیرینه دارد. شیخ با شب زندگی می‌کند. شبهای بی‌شمار قزوین را به یاد می‌آورد. شبهایی که میل خفتن نبود، شبهایی که همه قدر بود و کلام خدا،! ستارۀ آسمانی نیز در شب جلوه می‌نماید. در شب زنـده می‌شود. در شب حیات می‌یابـد. ستاره با شب زندگی می‌کند. وچشمان ستاره‌شمار شیخ در کارست. او می‌رود تا به وصال یار رسد. او می‌رود تا طوس عزیز را در چشم گیرد.



این بارگاه علی ابن موسی الـرّضاست. این طوس مفتخر است. این سرزمین، صاحب هشتمین حلقـۀ سلسلۀ امامت است. این انگشتری امانت نبوت محمدی است. این جلوگاه جلوۀ مِهر محمّد است!.

دیگر شیخ سر از پای نمی‌شناسد. خود را به آستان مقدس می‌اندازد. آستانه را در آغوش می‌گیرد. سر به دیوار می‌ساید. بر گوشه‌های ضریح مقدس بوسۀ مهر می‌زند. دیدار یار حاصل آمده، فصل حضور عاشق ومعشوق باهم است.

شیخ مکرّر به زیارت مولی می‌شتابد، باز می‌آید، باز می‌گردد. شب دیگر

بار جلوه می‌کند، شب راز و نیاز عاشق را خوشتر می‌سازد. شب، روز روشن شیخ می‌شود. اینك شبان بسیاری است که شیخ در حضور است. سر به سنگ هستی‌بخش تربت پاك مولی می‌ساید. مناجات می‌کند. شیخ با امام همام خویش نجوا می‌کند. درد نهفته در دل را باز می‌گوید. سخن ناگفته عرضه می‌دارد. شیخ به برکت انفاس قدسیه وفیض روح القدس وپاکی گلاب وگل به خوش حالی دست می‌یابد.

شیخ از پریشانی سامان می‌گیرد. شیخ سامان می‌گیرد گرچه به نوعی پریشان‌تر می‌شود. شیخ آرام می‌گیرد گرچه به شکلی بی‌قرارتر می‌شود. حالات عجیب عرفانی می‌یابد. جذبه وصال دوست بیخودش می‌سازد. او دیگر در یار درآمیخته. وصال حاصل شده، عاشق، جلوه معشوق را در کنار دارد.

او را که دل از عشق مشوش باشد هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّه عاشقان همی کم شنوی بشنو، بشنو که قصه‌شان خوش باشد

روزگار خوش ومغتنمی است. او دیگر درس عشق مدرسه را بعینه تجربه می‌کند. به عشق صورت نیکویی می‌دهد.



چندی از خلوت شیخ با مولی می‌گذرد. سر سودایی‌اش قراری یافته، سر همصحبتی با اطرافیان می‌یابد. علمای بزرگ طوس به خدمت می‌رسند. کم‌کم مجالست با دوستان را می‌پذیرد. شیخ کتاب به دست می‌گیرد. به مجلس حاضر می‌شود. دیگر بار شوق بحث، واشتیاق دیدار طلاب مدرسه دارد. به تدریس علوم وتفسیر قرآن بازمی‌گردد، این نیز جلوهٔ دیگری از سرباختگی به معشوق است.

مدارس علمیه آستان قدس همه آغوش می‌گشایند، جلسات درس شیخ بهائی شکوه وعظمت خاصی می‌یابد. اینك اوقات شیخ یا در مدرسه صرف

می‌شود یا در کنار تربت پاك امام هشتم سپری می‌شود.

شیخ قریب سالی است که معتکف حریم حرم امن ثامن الأئمه می‌باشد. دیگر به این مأمن خوش، خو گرفته است.

* * * *

مجلس درس وتفسیر شیخ در جوار تربت پاك امام هشتم شور و حالی دیگر دارد.

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی — اسباب جمع داری وکاری نمی‌کنی
میدان به کام خاطر وگویی نمی‌زنی — باز ظفر به دست و شکاری نمی‌کنی
این خون که موج می‌زند اندرجگر چرا — در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی

شیخ به راستی دیگر قرار از دست داده، شور و حال وعظش در کلام نمی‌گنجد. عرف و عادات مرسوم را به سویی نهاده، شعر می‌خواند، شعر می‌گوید. تفسیر را به لفظ خوش و دلنشین عرضه می‌دارد:

ـ زمخشری در کشاف می‌نویسد: «آنگاه که برادر کوچك یوسف را به عنوان دزدی گرفتند، یعقوب نامه‌ای برای یوسف نوشت:

از جانب یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله (*) بن ابراهیم خلیل الله به عزیز مصر:!

امّا بعد: ما خاندانی هستیم که خدا گرفتاری را بر ما مسلّط ساخته، جدّم ابراهیم را دست وپا بسته در آتش انداختند، تا بسوزد خدا او را نجات داد. وآتش را بر او سرد و سالم نمود. پدرم را کارد بر گلویش گذاردند تا کشته شود. خدا فدایی برای او فرستاد ومن پسری داشتم که از همهٔ فرزندانم محبوبتر بود او را برادرانش به بیابان بردند طولی نکشید پیراهن خون آلود او را برای من آوردند. واظهار داشتند گرگ او را درید، از شدت گریه بر او دیدگانم را از دست دادم،

(*) ما معتقدیم اسمٰعیل، ذبیح الله است.

فرزنـد دیگـری داشتم که برادر مادری آن فرزندم بود و دلم را به او آرامش می‌دادم، همراه برادران به مصر رفت. در مراجعت گفتند او دزدی کرده، و تو (ای عزیز مصر) او را به جرم دزدی زندانی کرده‌ای. بدیهی است ما خاندانی هستیم که دزدی نمی‌کنیم، و دزد از ما به وجود نمی‌آید اگر او را بازنگردانی نفرینی بر تو می‌کنم که تا پشت هفتمی تو از آن روی رهایی نداشته باشد، والسّلام».

شیخ به بهانهٔ هر سؤالی قصه‌ای می‌گفت وشعری می‌خواند. شاگردان شیخ نیز همه او را در حلقه داشتند و از دریای بی‌کران دانش او بهره می‌جستند.



شیخ بهائی در اوج شور و حال عرفانی به مجلس می‌رود و شبها را در جوار تربت پاك می‌گذراند. چه خوش روزگاری است. تا اینکه نامه‌ای از شیخ منشار می‌رسد. در آن پگاه زیبای خاور زمین، آن را مکرر می‌خواند. بوی یار می‌دهد. غم فراق او برای منشار هویداست. بی‌تاب بی‌تاب می‌شود. این نامه دلش را می‌لرزاند! هوایی‌اش می‌کند. به حرم می‌رود، راز و نیاز می‌کند، بازمی‌آید، بازمی‌گردد، بی‌قرار است. اجازهٔ رفتن می‌طلبد، رخصت می‌یابد، عزم مراجعت می‌کنـد، رخت سفر می‌بندد، طوس و بارگاه امام هشتم را وداع می‌گوید. چه عارفانه وداعی دارد شیخ!

حالا دیگر زمان مراجعت فرارسیده، دوران هجر یار به سر آمده، فراق دوست را در پس سر می‌نهد، وبه سوی او رهسپار می‌شود. در پایتخت صفوی یاران فراوانی چشم انتظار دیدن یارند. در آنجا مردم نیز به یاد شیخ بزرگوارند. مردم نیز امید دیدار مجدد شیخ دارند. ونیز شیخ منشار و....

پایتخت اینك مهیّای استقبال از شیخ بهائی است، شیخ بهائی با مادر به قزوین بازمی‌گردند. قریب یك سال پای‌بوسی امام هشتم او را سرمست ساخته، به خانهٔ شیخ منشار فرود می‌آیند.

دوستان وشاگردان و روحانیون شهر به دیدار می‌آیند. دختر شیخ منشار نیز در اندرون از مادر شیخ بهائی پذیرایی می‌کند. خانهٔ دوست حال وهوای تازه‌ای دارد.



شاگردان شیخ چون پروانگان در اطراف او حاضر می‌شوند. شیخ با ذکاوت بی‌حدّ با مشاهدهٔ شاگردان سؤالات درس پیشین مطرح می‌کند.

ـ ایّام روزها چه بودند شیخ محمّد؟.

وشیخ محمّد مبهوت از حافظهٔ استاد سری به علامت احترام تکان می‌دهد، طنین خوش صوت استاد به ایّام خمسه در ذهن است:

روز مفقود، روز مشهود، روز مورود، روز موعود و روز ممدود.

وهر شاگردی جمله‌ای یا عبارتی خوش ونغز می‌شنود و دل بدان خوش می‌دارد.

کم کم شیخ به خانهٔ خود نقل مکان می‌کند، بار دیگر مجالس درس حوزه بر پا می‌شود. جمع یاران ومشتاقان شیخ، او را چون نگینی گرانبها دربر می‌گیرند. خبر بازآمدن شیخ به اقصی نقاط مملکت می‌رسد، گروهی به دیدار او می‌آیند.

در دربار شاه طهماسب صفوی نیز انعکاس خبر بازآمدن شیخ، جلوه‌ای خاص دارد. اگرچه عموم مردم و روحانیون از ورود مجدد شیخ بهائی خرسندند، امّا تعداد انگشت شماری سر بی‌مهری دارند. آخر حضور چنین گوهر تابناکی، سنگ مهره را از سکّه می‌اندازد.

وای از قدرت وجاذبهٔ آن! قدرت وسلطه در تمامی تاریخ همراه وهمزاد هم بوده‌اند. حکومتهای سلطه‌گر در اندک زمانی هاله‌ای از تملق وتکبر وتزویر ونخوت به دور خویش می‌تنند، رویش پوستهٔ مذموم تملق در اطراف قدرتهای

سلطه‌گر، چشم را از دیدن حقایق دور می‌دارد وچشم بینش راستین را از آنها می‌گیرد.

در اطراف حکام مستبد دوایری از حلقه بگوشان متظاهر تشکیل می‌شود، اینان به هر عمل و ارادهٔ حاکم مستبد صحّه می‌گذارند، وهر اقدامی را تأیید می‌کنند. میل به اقتدار نیز در سرشت آدمی خانه خوش می‌کند تا در فرصتهای مناسب چهره بنماید. هالهٔ تنیده در اطراف شاه طهماسب صفوی نیز از این نمونه بود. در حلقهٔ درباریان متظاهر وفریبکار، شیخ بزرگوار را مکانی نیست. از بازگشت او روی در هم می‌کشند. نه میل پذیرش او دارند ونه توان حذف قطعی وی! درد دشواری است. میان خوف و رجاء زندگی می‌کنند. زبانی به تکذیب شیخ ونگاهی به تعظیم او دارند. در هر فرصت ممکن زبانی به طعنه و دستی به نابکاری دارند. پادشاهان صفوی نیز اگرچه بیرق تشیع علوی بر دوش داشتند امّا عاری از خصوصیات حکام مستبد نبودند. کسانی در دربار سعی در حذف شیخ داشتند، وشیخ بهائی با چنین دشمنانی برابر است.اشکال عمده، شمایل ظاهری دشمن می‌باشد. لباس خصم، انسان را در حالت دفاع قرار می‌دهد، امّا: چون دوست دشمن است شکایت کجا برم.؟

قدرت زیاده طلبی می‌آورد، استمرار قدرت، با عوامل متشکله خود نیز سر ناسازگاری دارد. قدرت در ادامهٔ سلطه خویش، همه چیز را برای خود می‌خواهد. در چنین نظامهایی ظهور چهره‌ای تابناك جایگاهی ندارد. لذا در دوران شاه طهماسب صفوی نیز یکه‌تازی محکوم به فناست. برای مظهر قدرت حاکمه تفاوتی ندارد. هرچه او را از میدان‌داری بیندازد مردود است. تلقینات اهریمنی شکل می‌گیرند. نفوذ مستمر ومسموم درباریان ذهن شاه را مشوش می‌کند، تحمل تابناکی چراغ علم ومعرفت را از او می‌گیرند. قدرت انحصاری، خاص شاهان است. تنها چراغ امیدی که سوسو می‌زند، حمایت مردمی است.

در چنین حکومتهایی رشد اندیشه نیز در مهار حکومتی است. میدان اسب تازی محدود است. جلوهٔ شگرف وشگفت‌انگیز شیخ بهائی برای درباریان قابل تحمل نیست. مظهر چنین رای وعقیده‌ای، شاه است. او همه نظرها را به خود روا می‌دارد محبّت عامه را نیز از آن خود می‌داند. و این است که وجود وحضور شیخ بزرگوار بس سخت وسنگین می‌نماید.

این قدرت طلبی ومنّیت در طول تاریخ جلوه نموده. بندهای تنیده بر پای اولاد آدم ازلی است و در هر برهه‌ای به شکلی بروز کرده ، این انحصارطلبی وخودخواهی فروغ چشمان آدمی را از او باز گرفته و پرده‌ای بر تحقق عدل و داد گسترده است. چشم بینای آدمی را میل به قدرت‌طلبی محض ازاو باز- ستانده، که ای وای بر کوری!



شیخ بهائی در چنین شرایطی به سر می‌برد، او از دو سوی پای در سلاسل دارد. از یك سوی دشمنان نابخرد وبی‌خبر از مهر ومهربانی خرده شیشه در راهش می‌ریزند واز سوی دیگر، مهرِ یارانی که در حلقهٔ ارادت اویند زنجیر محبت به پایش افکنده‌اند. شیخ اگرچه سر به چوگان دوستی ومهربانی سپرده وجبین به کین خصم پر چین نمی‌کند، امّا گه‌گاه از این همه غدر و بی‌وفایی دنیا و اهل آن غمین می‌شود و فی الحال با شعری گره از ابروان باز می‌کند وفضای روحانی مطلوب را به ارمغان می‌آورد.

یك چند میان خلق کردیم درنگ　　زایشان به وفا نه بوی دیدیم نه رنگ
آن به که زچشم خلق پنهان گردیم　　چون آب در آبگینه، آتش در سنگ



واینك به سال ۹۸۱ هجری قمری، شیخ بهائی در انتظار بازگشت پدر از

هرات است. او در چنین وضعیتی که آوازهٔ جهانگیرش خار چشم دشمنان گردیده، چشم به راه کاروان هرات است تا به دیدار پدر چشمانش فروغ یابد وغم تنهایی در کنار شیخ الاسلام پیشین هرات از دل به در کند.!

حجّ

هنوز چند ماهی از مراجعت شیخ عز الدین عاملی از هرات نگذشته که باز هوای سفر **بی‌تابش** می‌نماید.

ماندن، چون نیستی جلوه می‌کند، آدم را از تعالی می‌اندازد. همهٔ هستی را می‌گیرد وبی‌قرار رفتنش می‌کند. ماندن برای راهرو نیستی است. در چنین حالاتی، فطرت ذاتی بشر او را به رفتن تشویق می‌کند. حرکت ورفتن به سوی او سیر الی الله است. رفتن اگر در شکل مادی نیز جلوه کند زیباست. رفتن، عزم جزم می‌خواهد. عزم زاییدهٔ خواستن، وخواستن خمیر مایهٔ نیّت پاك است. ارادهٔ رفتن، سپردن خویشتن خویش در مسیر وصول است. در چنین زمانی، ماندن جایز نیست. جذبه معشوق به پر و بال پرواز توان می‌بخشد. تعلقات خاطر را به هم می‌زند. پای در گل داشتن وبیهوده ماندن را مرهم می‌شود. نوید وصل محبوب، راهرو را به پرواز می‌کشد. چرا که:

«به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل اگر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم»



شیخ عز الدین عاملی و فرزند و همسر، دل در هوای معشوق دارند. اینان در انتظار حرکت کاروان حجاج بیت الله الحرام سر از پای نمی‌شناسند.

اگر چه این اولین حج شیخ عز الدین نیست، امّا این بار جذبهٔ دیگری دارد او به وصل ابدی می‌اندیشد. سفر حج برای او معنای دیگری یافته است. او اسباب سفر را طور دیگری می‌بندد. هر مقصدی به اسباب سفر متناسب احتیاج دارد. واینك راهِ در پیش، گذرگهی به آسمان دارد. دل از مهر زمین باید کند. وشیخ عز الدین هوای دیگر منزل به جانش می‌نشیند. این منزل ابدی چه آرام وبی دغدغه نمودار می‌شود. این بار امانت را به منزل باید برد.! رفتن به سوی او چه جذبه وهیجانی دارد.

برای شیخ عز الدین دیگر دل به مهر یار و دیار رنگ باخته، همه چیز در وصال دوست شکل می‌گیرد. او تنها به «اِنّا لِلّه واِنّا اِلیه راجعون» فکر می‌کند. سمت و سوی رفتن را یافته است. سر یار و دیار دیگرش نیست. رفتن به سوی او خوش رفتنی است. او را جذبهٔ وصل معبود به خود می‌کشد. رفتن هر لحظه مشتاقترش می‌کند. چه راه پیچ در پیچ وخم اندر خمی است. به لطف او راه میانه می‌شود. لطف او می‌طلبد دگر هیچ! این راه لقاء محبوب است. این راه با سر شتافتن دارد. «مرا لطف تو می باید دگر هیچ».

شیخ بهائی ۳۰ ساله در معیت پدر ۶۵ ساله به سفر می‌رود.! مادر نیز در کاروان است و طریق شامات در انتظار! شیخ بهائی بعد از سالیانی دراز دیگر بار در معیت پدر می‌باشد، پدر به راه حجّ جمع خانواده را در کنار دارد، شیخ بهائی گرچه اینك روحانی کاملی است، امّا یاد سفر جبل برای او تجدید می‌شود.

شیخ جوان در هر شهر و دیار سر دیدار بزرگان دارد. عرفای بنام را جویا می‌شود وبزرگان دین را زیارت می‌کند. او برای لحظه‌ای از دیدار یك عارف، در

گوشه‌ای از این راه دراز، خدا را شکر می‌گوید.

کاروان عازم خانـهٔ خدا بس بزرگ وعظیم می‌باشد. امّا وجود این دو روحانی بزرگ بر عظمت کاروان می‌افزاید. همه کاروانیان از فیض حضور شیخ بهائی وپدرش بهره می‌گیرند وخرسندند. در هر منزل وهر فرصتی به دور اینان حلقه می‌زنند. مسائل دینی خود را مطرح می‌نمایند، گویی درس مدرسه در طول راه نیز ادامه دارد. بیشتر سؤالات در باب حجّ ومسائل جانبی آن است.

* * * *

کاروان در بادیه‌ای میان شامات وحجاز منزل گزیده است. شتران، پشت از سنگینی بار سفر تکانده‌اند و چانه به جویدن خار بیابان می‌سپارند. هر کس به کاری مشغول است، زمان ماندن در منزلگاه میان راه کوتاه است، خستگی تن فرسوده برجاست که جرس فریاد می‌دارد. امّا با اینهمه در اطراف شیخ بهائی و پدر جماعتی حلقه می‌زنند. مسائل حجّ بسیار است.

پیرمردی دستارش را حجاب تابش مستقیم نور خورشید می‌سازد وخطاب به شیخ بهائی می‌گوید:

ـ جناب شیخ: اگر کاروان تا چند روز دیگر به مکّهٔ معظمه نرسد تکلیف چیست؟

وشیخ بهائی گویی در حوزهٔ علمیه درس می‌گوید:

ـ شروط وجوب حج هفت شرط است: بلوغ، عقل، حریّت، استطاعت، صحّت، امنیت راه وکفاف وقت ولازمه آن کفاف وقت به قدر رسیدن به موقع به مکّهٔ معظمه است. چنان که قادر باشد افعال حجّ را در زمان به جای آورد.!

شیخ بهائی برای روشن شدن بیشتر مسأله ادامه می‌دهد:

ـ لذا اگر وقت تنگ باشد، حجّ در آن سال ساقط می‌شود. از این روی خداوند باریتعالی را سپاس می‌گوییم واز او می‌خواهیم تا توفیق حضور در مکّه معظمه را در زمان معهود بر جمیع راهیان خانهٔ خدا و از جمله ما عنایت فرماید. چنان

که راه بادیه‌های سوزان را بر هزاران رهرو آسان نموده وجذبه وصالش رنج راه را سهل می‌نماید.

شیخ بهائی انگار بر منبر نشسته و وعظ می‌گوید:

ـ هر کس به خانه خدا رود وسه خصلت پسندیده در او نباشد حجّ او هیچ است اوّل خوش خلقی، دوّم خشم فرو بردن، سوم، صلاح وتقوی داشتن و راه خانهٔ خدا با این صفات در بادیه نیز به باغ جنّت بدل می‌گردد.

* * * *

واین حجّ است، آهنگ شدن، حرکت به سوی الله، بیرون آمدن از پوسته بودن، حرکت به سوی شدن، انتخاب سو و جهت، رفتن، رفتن با قصد حرکت به سوی معبود، حجّ! و در حجّ همه چیز در سوی او قرار می‌گیرد. میل به وصل افزون می‌شود. از پوستهٔ انجماد سر بیرون می‌آورد. نگاه یکسویه می‌شود. از دیگر جهات روی می‌گرداند. سوی أو می‌گیرد. قصد پیوستن به او می‌کند.

دیگر در حجّ جهت رفتن پیداست، هدف نمایان می‌شود. حرکت معنا می‌یابد رفتن با نیّت عجین می‌شود. بیهودگی نیست، همه معنا می‌شود. همه خوبی، همه وصل به معبود می‌شود، همه شوق دیدار است، حجّ است، و در حجّ جسم خاکی نیز جهت می‌گیرد، همهٔ ذراتش به سوی او فوران وجهش می‌کند! در حجّ، جسم نیز تعالی می‌یابد. روح پرواز می‌کند. این جسم وجان به هم عجین می‌شوند. هر دو یکسو می‌گیرند. در حجّ ائتلاف جسم وجان یکسویه می‌شود. حرکت به سوی او مفهوم می‌یابد. قصد قربت در حجّ راه را می‌نماید. رهرو حجّ هدف را می‌بیند. دیدن نشان رفتن است، مقدمهٔ رفتن است، لازمه رفتن است، و در حجّ رفتن شکل می‌گیرد. مقصد هویدا می‌شود وسالك راه را می‌بیند. در حجّ هدف پیداست که حجّ شدن است.!

* * * *

بادیه‌های نزدیك مکّه معظمه است، فضای روحانی حج از اینجا مشهود است حرکت و رفتن خاص حجّ می‌شود. گفتن وشنیدن در خصــوص حج می‌گردد. اطرافیان شیخ در هر فرصتی او را در حلقه می‌گیرند. پرسش معنای تازه‌ای می‌یابد سؤال در مسائل حجّ. وشیخ خود را در جمع گم کرده. شیخ دیگر یکی نیست شیخ بهائی در ما گم شده، سر از پای نمی‌شناسد. در هر گوشه‌ای به وعظ می‌پردازد:

ـ حجّ بر سه نوع است: حجّ تمتّع، حجّ قرآن، حجّ افراد و اوّل اعمال حجّ تمتّع، احرام عمره است از میقات، ومیقات مکانی است که حاجیان از آن احرام بندند وآن پنج موضع است: اوّل ذو الحُلَیفه وآن میقات جمعی است که از راه مدینهٔ منوره می‌آیند. و رسول خدا از این موضع به حجّ آمد.

میقات دوّم جُحفه است وآن میقات راه شام است. سوم یلُهلم وآن میقات راه یمن است. چهارم قرن المنازل وآن میقات جمعی است که از راه طائف می‌آیند. پنجم عقیق وآن میقات گروهی است که از راه عراق عرب می‌آیند و از هر موضعی رسیدی احرام واجب است.

اینجا همه چیز در حجّ خلاصه می‌شود. تعلقات خاطر دیرینه فراموش شده، ذهنیات گذشته در بادیه‌های حجاز مدفون شده، بر خاطرات گذشته گرد فراموشی پاشیده‌اند. همه چیز در وصل معبود شکل می‌گیرد. سخن در عشق وشیدایی است. در اینجا خفتن نیست، گذر از منزل «من» تا بسر حدّ وحدت جمعی است. در میقات همه به دریای وحدت اتّصال می‌یابند. در اینجا همه چیز نور است ماندن نیست، بودن نیست، شدن است، سخن نیز در میقات آسان است. کلام پیچیده نیست، سخن تنهــا از عشق است. در اینجا تفاخر رنگ می‌بازد. در اینجــا تغابن معنا ندارد. در اینجا تغافل جایگاهی نمی‌بیند. اینجا میقات است. اینجا مبداء وصول وحصول است. میقات!

این روزها سفر، الهی است. خالص و بی‌پیرایه، احرام عمره، طواف، نماز طواف، سعی صفا ومروه، تقصیر، احرام حج بستن، وقوف عرفات، وقوف مشعر، جمرهٔ عقبه، قربانی کردن، تقصیر نمودن، طواف زیارت کردن، نماز طواف گذاردن، سعیِ ما بین صفا ومروه کردن، طواف نساء کردن، نماز طواف نساء خواندن، در منی بودن، رَمی جمرات ثلاثه وسرانجام به مکّهٔ معظمه بازآمدن، و طواف وداع به جا آوردن. همه کس را این اعمال به خود مشغول داشته، در روزهای پایانی سفر باز هم ذکر اعمال حج از زبان شیخ بهائی وشیخ عز الدین شیرین است، اگرچه بارها ذکر تفصیلی اعمال حج رفته، امّا باز هم در هر فرصتی سؤالی مطرح می‌شود. حلاوت بیان مشروح اعمال حج در کام همسفران است. وشیخ بزرگوار نیز خود سری درباخته دارد. سری در پای دوست دارد. شیخ سر سودایی به هوای یار دارد اگرچه در جمع مشتاقان است!

شیخ بهائی همچنان ابهام واشکال همسفران را مرتفع می‌سازد وشوق و ذوق ورود به اعمال را در جان مشتاقان تازه وسرسبز می‌دارد. وپدر در هاله‌ای از سرمستی عرفانی است. پدر تعلقات خاطر به ریگ بیابان سپرده که این حج آخرین است!

* * * *

اعمال حج به جای می‌آورند. شیخ و پدر در سیل خروشان حاجیان محو شده‌اند. ذره‌ای در حریم امن الهی. در حج ودر کنار پدر بودن، در میان جمع بودن با حاجیان یکی شدن، به فلسفه حجّ عینیّت بخشیدن، همـه حاصل آمده، حج تحقّق یافته وسرانجام ایّام حجّ بسر آمده.!

واینك وداع با کعبه، جدایی از خانه امن الهی سنگین است. حلاوت روزهای خوش در کعبه بودن باقی است. شیخ بهائی توان جدایی ندارد. او در کعبه آمیخته، با اعمال حجّ انس والفت یافته. آمدن، به او رسیدن بود، آمدن شوق

وصال دربرداشت. آمدن توان مضاعف می‌آفرید آمدن از رنج راه می‌کاست. امّا اینك رفتن فرا روی است. رفتن ترك وصال محبوب است.

«شوق است در جدایی و جور است در نظر هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم»

وداع با کعبه بس سنگین وجانفرساست. شیخ بهائی در آداب جدا شدن کعبه درافتاده، جدایی از این سنگ نورافشان چه تلخ است ولی هرچه هست آداب وداع کعبه را نیکو می‌داند. مناجات جدایی باید خواند ومی‌خواند:

ـ الحَمْدُ لِلّهِ وصَلَی الله عَلی سَیِّدنا ونبیِّنا مُحمَدٍ وآله واللهم صَلِّ عَلی مُحمَدٍ عَبدِكَ و رَسُولِك واَمینِكَ وحَبیبِك ونجیبِك و...

وشیخ بهائی به سوی چاه زمزم می‌آید. قدری از آن زلال می‌نوشد که تشنگی دیرینـه از وجودش بزداید. می‌نوشد تا طراوت ابدی به جانش ریزد. می‌نوشد که راه بادیه بس سنگین است!

اینك از چاه زمزم آب نوشیده، توان رفتن یافته، و زمان رفتن از مسجد الحرام فرا می‌رسد. و در آداب ترك مسجد الحرام دارد:

ـ اِیبُونَ تایبُونَ عابِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ اِلی رَبِّنا راغبونَ اِلی الله راجعونَ انشاء الله تعالی. وآنگاه سجدهٔ طویل در مسجد الحرام به جا می‌آورد که در کمال خضوع وخشوع است.!

شیخ در کنار درب مسجد الحرام می‌ایستد و می‌گوید:

ـ اللّهمّ اِنّی اَنقلِبُ عَلی لا اِلهَ اِلّا الله. وپس از دعا، صدقهٔ راه بازگشت را با درهمی خرمای شیرینی بخش اداء می‌نماید. وبا قصد ونیّت حجّی دیگر بازمی‌گردد.



شیخ بهائی بار دیگر به فرقت یار گرفتار شده، وداع با معبود را به جا آورده و جریان هر روزهٔ حیات را تجربه می‌کند. او در این حجّ شیرین راهنمای

گروهی دیگر نیز بوده است. امّا اینك آمادهٔ بازگشت می‌باشد، پدر ومادر را در کنار دارد. شیخ بهائی خدمت به اینان را مایهٔ دلخوشی می‌داند. پدر را، حج آخرین، مادر را نیز هم. وشیخ بزرگوار کمر به خدمتی می‌بندد که آنرا عبادت محض می‌داند.

* * * *

ایام حجّ روزهاست پایان یافته، جماعت حج‌گزار در تکاپوی بازگشت می‌باشند، گروهی مکّهٔ معظّمه را ترك نموده‌اند. هر روز وهر ساعت کاروانی از پنج معبر اصلی بدان گونه که آمده‌اند بازمی‌گردند. بازگشت حاجیان نه به شمایل آمدن است. دیگر بر تن حاجیان احرام وبر سر سودای وصال نیست. این رؤیای شیرین چه زود به سرآمد. این دولت مسعود چه مستعجل بود؟. حسرت جدایی کعبه به جان همه افتاده است. غم ترك خانهٔ کعبه همه را مغموم ساخته، حالات درونی حاجیان به تمثیل نمی‌گنجد وشیخ بهائی نیز با اندوهی جانگزا مکّهٔ معظّمه را ترك می‌نماید.!

کاروانیان باربر اشتران نهاده‌اند، عقال از زانوی اشتران باز کرده‌اند کوله‌بار رفتن بر پشت گرفته‌اند، همه آماده‌اند تا رهسپار دیارشان شوند.

شیخ بهائی وپدر ومادر نیز در میان کاروانیان‌اند. پدر در رفتن بی‌قرارتر می‌نماید. پدر میل رفتن دارد اگرچه ماندن را نیز دوست می‌دارد. او می‌رود تا به رفتن ورسیدن معنای ابدی بخشد. او می‌رود به ابدیت!

شیخ عز الدین حال عجیبی دارد. به وصال معبود نایل شده، کعبه را در آغوش گرفته، امّا باز جدا می‌شود. چگونه گوهر یافته‌ای را رها سازد.؟ امّا خیالی دیگر به سر دارد. بوی وصال ابدی را می‌شنود. کاروان بار بسته، او را در میان می‌گیرد، بادیه طائف حجاز در برابر است. ناحیت فلج ویمامه در مقابل است تا به دریا رسند وبار بگشایند.

به دریا می‌رسند. اشتران را به بازگشت رها می‌سازند. پای برعرشهٔ کشتی می‌گذارند. امواج آب طعم خشك صحرا را از یاد می‌برد.

دریا می‌خروشد. دریا کاروانیان را به منزلی دیگر رهنمون می‌شود دریا، تصویر خشك بیابان را تغییر می‌دهد. در اینجا هرمُ داغ بیابانها به نسیم دریایی بدل می‌شود. انگار چاههای آب شن گرفته منزلگاه طائف لبریز آب می‌شوند.

کشتی به بحرین رسیده، لنگر می‌اندازد، مسافران دریایی پای بر خشکی می‌نهند، شیخ بهائی وپدر ومادر نیز در بحرین اقامت می‌گزینند. اینان در جامع شهر با گروهی از روحانیون آشنا می‌شوند. آوازهٔ عالمگیر شیخ بهائی به بحرین نیز رسیده وهمهٔ علما او را می‌شناسند. روحانیون وتوده مردم از اینکه شیخ بهائی وپدرش شیخ عز الدین عاملی را در میان خود دارند افتخار می‌کنند برخورد صمیمی ومهربان مردم باعث اقامت بیشتر شیخ بهائی وپدرش می‌گردد. اینان قصد اقامت چند روزه در بحرین می‌کنند.

شیخ عز الدین چند روزی است بیمار به نظر می‌رسد. تب مرموزی در طول بازگشت او را آزار می‌دهد. شیخ عز الدین گرچه بیمار است امّا روح بی‌قراری دارد. پرواز و رفتن به سوی خانهٔ خدا را احساس می‌کند. او ماندن را بهانهٔ یافتن قراری قرار داده. در روزهای نخستین اقامت در بحرین علمای زیادی به دیدار اینان آمده‌اند. امّا پدر هر روز بیمارتر می‌شود.

کم کم بیماری شیخ عز الدین شدید می‌گردد و او را در بستر بیماری می‌اندازد. طبیبان شهر به معالجه می‌پردازند. آثار بهبود مشاهده نمی‌شود.روز-به روز بر شدت بیماری افزوده می‌شود. فروغ امید وامیدواری‌ازچهرهٔ دوستان زدوده می‌شود. دو روحانی بزرگ اغلب خلوت می‌کنند. پدر با بی‌زبانی وفرزند با بیان رسا، نجوا می‌کنند. حرفهای اینان تمام شدنی نیست! سودای پرواز بر سر دارند. کجاست این مقصد؟ کجاست این منزل؟ کجاست آرامگاهی که آرامم

سازد؟ تن خستهٔ شیخ عز الدین در تدارك پرواز است. این میل رفتن و رهایی چه بیتابش می‌کند.

شیخ بهائی آرام در کنار بستر پدر حضور دارد. کلام مانده در گلوی پدر برای او آشناست. درد پدر را به خوبی می‌شناسد. غم هجران برای او نیز ملموس است. شیخ بهائی پیشتر می‌آید. در کنار پدر به چهرهٔ او خیره می‌شود. نگاه حسرتبار خود را به چشمان پدر می‌ریزد.! سرگفت وشنود ندارد، توان سکوت را نیز در خود نمی‌بیند. پدر وپسر خاموشند. تنها نگاهشان حرفها می‌زند.

پدر گویی آخرین ترانه هستی را زیر لب زمزمه می‌کند:

«رو سر بنه به بالین تنهامرا رها کن
ترك من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم وموج سودا، شب تا به روز تنها
خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو، هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت، ترك ره بلا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
پس من چگونه گویم، کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد، که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست بر ره عشقست چون زمرد
از برق این زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من ور تو هنرفزایی
تاریخ بوعلی گو، تنبیه بوالعلا کن»

مناجات شیخ عز الدین به آرامی پایان می‌یابد. چشمان پسر به چهرهٔ سپید پدر دوخته است، عروج بزرگی صورت می‌گیرد. دفتر حیات پیری عارف در برابرچشمان فرزندش بسته می‌شود.

جنازهٔ شیخ عز الدین در میان تأثر واندوه فراوان در محلی به نام مصلی به خاك سپرده می‌شود.

بدین گونه پدر شیخ بهائی در سال ۹۸۴ در بحرین وفات می‌یابد. ودر همان جا به خاك سپرده می‌شود. واینك شیخ بهائی بار فراق پدری چون شیخ عز الدین را نیز به دوش دارد. پس از مراسم مرسوم، بر کشتی می‌نشیند و راهی دیار می‌شود که حجّ آن سال حجّ اکبر بود برای پدر!

مرگ شاه طهماسب:

شاه طهماسب صفوی در پانزدهم ماه صفر سال ۹۸۴ هجری قمری در سن ۶۴ سالگی درگذشت. وی ۵۳ سال بر ایران سلطنت نموده و در زمان وفات وی شیخ بهائی وپدرش در سفر حجّ بودند.

در مورد نحوه وفات شاه طهماسب روایات مختلفی وجود دارد واز مجموع آنها چنین استنباط می‌شود که وی بنا به اشارت همسرش خفه شده است. همسر شاه طهماسب. مادر حیدر میرزا بود وانتظار داشت فرزندش را به سلطنت رساند. امّا از بخت بد حیدر میرزا نه تنها به قدرت نرسید بلکه وی نیز کشته شد و اسمعیل میرزا پس از ۱۹ سال محبوس بودن در قلعهٔ قهقهه آزاد و روی به پایتخت نهاد.

شاه اسمعیل دوّم در ۲۷ جمادی الاول سال ۹۸۴ در قزوین رسماً به پادشاهی رسید امّا سلطنت وی دیری نپایید. وسرانجام در ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ در سن ۴۳ سالگی درگذشت. وی پادشاهی بسیار کینه‌توز وسنگدل وبیرحم وبه علت عدم لیاقت، موقعیت چندانی به دست نیاورد.

زمانی که شیخ بهائی ومادرش از سفر حجّ به پایتخت بازگشتند، شاه

اسمعیل دوّم بر اریکهٔ قدرت تکیه داشت، و دوران اقتدار شاه طهماسبی به پایان رسیده بود. مرگ شاه طهماسب دوران اقتدار حکومت مرکزی را در ایران به پایان برد وجانشین وی یعنی شاه اسمعیل دوّم وسپس سلطان محمد خدابنده نیز نتـوانستند وحدت کشور را حفظ نمایند وسرانجام به علّت عدم کفایت میان سرداران و رؤسای قبایل وعشایر وسپاهیان اختلاف نظر افتاد وکار به جایی رسید که به فرمان سلطان مراد عثمانی به ایران لشکرکشی شد. واین امر در حالی صورت می‌گرفت که بین جدّ او یعنی سلطان‌سلیمان‌خان قانونی وشاه طهمـاسب عهـدنـامـهٔ مودّت منعقـد شده بود. ولی اینك سپاهیان عثمانی به فرماندهی مصطفی پاشا به ایران گسیل گشتند.

دیگـر از قدرت واقتـدار کشور در زمان شاه طهماسب خبری نیست. وسپاهیان عثمانی در ماه صفر سال ۹۸۶ هجری قمری با سیصد هزار سوار و ششصد توپ وششهزار تفنگچی به ایران روانه می‌شوند.

در پایتخت صفوی زمزمه‌های مخالفت واعتراض نسبت به نحوهٔ اداره کشور وعدم کفایت وکاردانی شاه صفوی به گوش می‌رسد. در خانهٔ شیخ‌زین‌الدین منشار نیز طرح مسائل سیاسی واجتماعی کم کم جای بحث وگفتگوهای فقهی ومذهبی را می‌گیرد. شیخ بهائی که اینك عالمی بزرگ ومجرب وفقیهی کامل وبزرگوار می‌باشد، اغلب جهت رفع نابسامانی کشور چاره‌اندیشی می‌کند.



شیخ بهائی ۳۳ ساله، بیش از ۲۰ سال در ایران زندگی نموده ونه تنها در مسائل فقهی و دینی سرآمد روزگار است بلکه در بیشتر علوم و فنون وحتی سیاست نیز صاحبنـظر ومتخصص می‌باشد. او در غروب آن روز زمستانی به اتفاق شیخ زین الدین منشار در خانهٔ کوچك استادش به گفتگو پرداخته است خلوت خانه واتاق را تنها حضور گاه به گاه دختر شیخ منشار می‌شکند و این

دو عالم و روحانی بزرگ در باب پریشانی اوضاع کشور سخن می‌گویند:

شیخ بهائی که اینك جوانی دانشمند و روحانی صاحبنظری است می‌گوید:

ـ بی‌کفایتی وعدم درایت محمد میرزا صفوی، سلطان عثمانی را به لشکرکشی ترغیب نموده، فی الحال سپاهیانی افزون بر سیصد هزار نفر، با ساز وبرگ و توپ فراوان مرز را در نور دیده‌اند وبه سوی شهرهای حاشیه می‌آیند.

شیخ زین الدین به نشانهٔ تأیید وبا افسوس تمام می‌گوید:

ـ متأسفانه چنین است. خبرهای واصله حاکی است که کردان اهل تسنّن ولایت «وان» وآذربایجان نیز به عثمانیان پیوسته‌اند.

دختر شیخ نیز چون تحلیل‌گری، که در مسائل دینی و نظامی وسیاسی خبره باشد ادامه می‌دهد:

ـ تاریخ نشان داده، عهدنامه ومیثاق دوستی بین دول، در زمان اقتدار وحفظ موازنه قدرت محترم شمرده شده است. امّا هرگاه ضعفی در کار یکی ظاهر شد، زمان تاختن بدان سرزمین رقم خورده است.

ـ آری فرزندم: سلاطین عثمانی هیچگاه دوستدار واقعی کشورهای محبّ خاندان رسول خدا نبوده‌اند. این جبر زمانه است که در برهه‌ای دست دوستی دراز می‌کنند.

شیخ بهائی سخن را چنین ادامه می‌دهد:

ـ فی الحال، نه تنها حدود وثغور مملکت اسلامی در معرض تهاجم وسیع عثمانیان می‌باشد، بلکه موجودیت تشیع راستین علوی نیز در خطر نابودی است. مصطفی پاشا بر خلاف مفاد عهدنامهٔ موجود، به تعمیر وبازسازی قلعه «قارص» پرداخته واین نشانهٔ عملی جنگ وحمله به ایران به شمار می‌رود.

شیخ زین الدین با لحن مأیوسانه‌ای می‌گوید:

ـ متـأسفانه حکومت مرکزی توان ایجاد وحدت وهماهنگی وانگیزه لازم را در سپاهیان ندارد. اختلافات سران سپاه وقبایل کار را بس مشکل نموده است.

دختر شیخ منشار که خود مسائل فقهی را به خوبی می‌داند می‌گوید:

ـ پدر: زمان صدور فتوایی در باب وحدت نمی‌باشد؟!

شیخ زین الدین در جواب دختر می‌گوید:

ـ کار وحـدت نیروها از اینها گذشته، هر روز خبر شورش قبیله‌ای به گوش می‌رسد، هر چند یکبار ماجرای طغیان حکمرانی شنیده می‌شود. مرزهای غربی وشمال غربی پیوسته در معرض تهدید خارجی است. در قلمرو داخله نیز وضع چندان بهتری نداریم. در دربار هم بی‌کفایتی محض حاکم است!

شیخ بهائی خبر تازه‌ای را مطرح می‌کند:

ـ مهد علیا همهٔ امور مملکت را در کف بی‌کفایت خویش دارد، این زن کینه‌توز وانتقام‌جو همه امرای سپاه را به مخالفت کشانده است. محمد میرزا نیز در قصر شاهی در کمـال بی‌خبـری به راحت‌طلبی پرداختـه، این است تصویر عینی وضعیت مملکت دوستدار خاندان آل علی (ع). خداوند با این ملوك خفته در خواب سرنوشت کشور را به خیر گرداند.

* * * *

در این روزگار بدفرجام، و در زمانی که شیخ عز الدین در سفر حجّ دار دنیا را وداع گفته، مادر شیخ بهائی نیز بیمار می‌شود وپس از چند روز در قزوین وفات می‌نماید. شیخ بهائی فقدان این دو مونس غمخوار را به سختی تحمل می‌کند. بار جدایی و از دست دادن مادر برای او بس سنگین است، شیخ بهائی دیگر به راستی تنها شده، شیخ اگرچه بیشتر اوقات را در میان مردم وجمع یاران است. امّا از در و دیوار خانه غم می‌ریزد!

* * * *

تنهایی شیخ بهائی بیشتر دوستان وشاگردانش را متوجه ساخته بود، در این میان شیخ زین الدین منشار بیش از همه خود را سهیم می‌دانست. شیخ منشار از اوّل روز دیدار نسبت به او احساس خویشی می‌کرد. از آن روز که در مدخل شهر قزوین برای اولین بار او را دیده بود. از آن روز که ماجرای هجرت برای او گفته بود. مخصوصاً پس از وفات شیخ عز الدین، فرزند او را امانتی عزیز می‌پنداشت. حالا پس از مرگ مادر نیز این قرابت افزون شده بود.

درگذشت پدر وآنگاه وفات مادر وپریشانی اوضاع کشور شیخ بهائی را در اندوه بزرگی فرو برده بود، امّا با این حال شیخ منشار به توصیه و کنایات تلویحی خود ادامه می‌داد. شیخ منشار تنهایی فرزند را نمی‌توانست تحمل نماید. سرانجام شیخ بهائی به اوامر مؤکد استاد وپدر گردن می‌نهد وبه ازدواج رضایت می‌دهد. واین عمل سرآغاز عصر جدیدی در شکوفایی نبوغ وی می‌گردد.



شیخ بهائی با دختر فاضله وعالمه ومجتهدهٔ شیخ زین الدین منشار وصلت می‌نماید. وبا این ازدواج میمون ومبارك دو پدیدهٔ استثنائی علوم اسلامی در چارچوب برکت‌زای خانه‌ای کوچك ومشترك زمینه‌های خلق آثار بزرگی را فراهم می‌سازند.

انسان فطرتاً در جمع طالع می‌شود، خلاقیت ونبوغ آدمی در جمع بروز می‌نماید. تنهایی، درد ازلی آدمی است. سرشت انسان میل به گریز از تنهایی دارد. این نی ببریده از نیستان ازلی سر وصل دارد. درد تنهایی آدمی جز بالقاء‌الله مرهم نمی‌یابد. امّا در حیات چند روزه این عالم نیز برای آن درمانی است. انسان در این دو روزهٔ هستی نیز در پی علاج تنهایی است. اگر انسان خلیفه خداست که هست. پس رفع تنهایی با خلیفهٔ خدا درمانی نسبی بر این تنهایی

مطلق است. جدایی وهجران درد جانکاهی است که میل فطری اولاد آدم در زدودن آن است. انسان از تنهایی وهجران بیزار ومیل به جمع دارد امّا!

«شـرح این هجران واین خون جگر   این زمـان بگـذار تا وقـت دگر»

باری شیخ بهائی با ازدواج شایستهٔ خود با دختر فاضله شیخ منشار زمینهٔ عملی بروز خلاقیتهای خود را فراهم ساخت. شیخ در آن وانفسای اجتماعی آن زمان، مونس وغمخواری مناسب اختیار کرد. این آمیزش مناسب وهمگون فکری ، فرصت لازم را در تحقق اهداف شیخ فراهم نمود.



اینـك در اواخر سال ۹۸۷ هجری قمری، اوضاع اجتماعی وسیاسی کشور همچنان پریشان است، از اقتدار حکومت مرکزی خبری نیست، کار ملك وملّت به دست بی‌کفایت زنان درباری افتاده وهر آن بیم بروز وقایعی تلختر می‌رود. شیرازهٔ اداره امور مملکت از هم گسسته است.

شیخ بهائی با حالت مضطرب ونگران کننده‌ای به خانه وارد می‌شود. سلام مهربان او را همسر پاسخ می‌دهد:

ـ باز هم جناب شیخ را اندوهگین می‌بینم! جدل در درس مدرسه محال است موجب ملال شود، یقین اصلاح امور مسلمین، به انجام نرسیده؟

شیخ بهائی آرام وگویی با خود پاسخ می‌دهد:

ـ کاش ملال خاطرم از درس وبحث مدرسه بود. کار دین وملك به یکجا به جدل کشیده، اوضاع مملکت پر آشوب است، کار بیداد زنان دربار صفوی به طغیان امرای سپاه کشیده، مهد علیا به دست گروهی قزلباش کشته شده است.

ـ مهد علیا کشته شد؟!

ـ آری، کینه‌جویی وبی‌سیاستی و دخالت وتهدیدات این زن بجایی رسیده بود

که امروز گروهی از سرداران قزلباش به همراهی عده‌ای از نزدیکان شاه صفوی او را در حرمسرای شاهی به طرز فجیعی به قتل رسانیدند. اوضاع شهر پر آشوب است، قتل وغارت وکشتار مازندرانیان ادامه دارد، شاه وفرزندانش مخفی شده‌اند. کار مملکت از هم گسیخته.

همسر شیخ با نگاهی مضطرب وپر معنا می‌گوید:

ـ سلطان مخفی شده! اینان عجب مظاهر نیکویی برای تمامیت ارضی یك کشورند! دشمن خارجی به مرزها می‌تازد، اختلافات داخلی خانه خرابی می‌آورد، نظم ونظام عمومی از هم گسسته، آنگاه پادشاهان در حرمسرای شاهی موضع می‌گیرند! عجب روزگاری است! خدایا کار این ملّت به سامان بر!

شیخ بهائی سخنان همسر را تأیید می‌کند:

ـ آری، زمام امور مملکت در دست بی‌کفایتان افتاده، مردم نیز در غم آب ونان‌اند! دشمن در کمین وجویای فرصت هجوم نهایی است!

ـ جناب شیخ: تکلیف چیست؟

شیخ سؤال همسر را پاسخ می‌گوید:

ـ فی الحال سعی در تحکیم وحدت توده‌های مردم! چنانچه زمان ایجاب نماید حکم جهاد نیز جایز است.

شیخ بهائی وهمسر فاضله‌اش مدتها در باره اوضاع پریشان مملکت صحبت می‌نمایند. قتل فجیع مهد علیا وسرانجام کشت وکشتار مازندرانیان!

شیخ بهائی از نظرات مشورتی همسر خود سود می‌برد. اوضاع آشفتهٔ روز یکشنبه اول جمادی الثانی سال ۹۸۷ هجری قمری بسیار تأثرانگیز است. قزوین، پایتخت صفوی در هرج ومرج وکشتار دست وپا می‌زند. اموال فراوانی به غارت می‌رود. غروب آن روزآتش فتنه فروکش می‌کند وسلطان محمد از مخفی‌گاه به درآمده جسد همسرش را به امام زاده حسین قزوین می‌سپارد و

شبانه در آنجا دفن می‌نمایند.



شیخ دیگر روز به خانه بازگشته وشرح ما وقع به همسر می‌دهد:

ـ امروز سران قزلباش به خدمت جمعی از روحانیون رسیدند وبا سوگند، وفاداری خود را نسبت به سلطان محمد و ولیعهدش حمزه میرزا اعلام نمودند.

ـ شاه صفوی فجایع سه روز پیش و مرگ فجیع همسر را چگونه فراموش نمود؟

شیخ بهائی با لحن آرامی که حکایت از بی‌وفایی دنیا می‌کند می‌گوید:

ـ شاه صفوی، حادثهٔ فجیع قتل مهد علیا را به تقدیر آسمانی نسبت داده است.

همسر شیخ با شنیدن این توجیه با اندوه تمام می‌گوید:

ـ وسوسهٔ قدرت، هر جنایتی را در بوتهٔ نسیان وفراموشی می‌اندازد. برای ادامه واستمرار حکومتی چند روزه، جنایاتی به این بزرگی فراموش می‌شود وشنیع‌ترین فجایع توجیه می‌گردد، اُف بر این غدر وبی‌وفایی باد.!

به هر حال مهد علیا کشته می‌شود و سلطان محمد نیز از پادشاهی تنها نام آن را به همراه می‌کشد. قدرت وکشور در میان سرداران سپاه قزلباش تقسیم می‌شود. واین تقسیم برادرانه در حالی است که دشمن خارجی بر هر نقطه از خاك ایران چشم دوخته وچنگ‌اندازی می‌کند.! در سالهای بعد از قتل مهد علیا قدرت حکومت مرکزی از هم گسسته شد وتهدیدات دولت عثمانی نیز هر روز به شکلی بروز می‌نماید، در داخل کشور نیز سران قزلباش در تقسیم منافع وایالات و ولایات باهم در ستیز وجنگ وجدال هستند. این به هم ریختگی داخلی عامل عمده ضعف حکومت مرکزی می‌گردد. وتقریباً یك نوع هرج ومرج داخلی سراسر کشور را دربر می‌گیرد.

سلطان محمد برای جلوگیری پیشروی سپاهیان عثمانی از قزوین به تبریز می‌رود. زمانیکه گفتگوهای صلح میان او و سنان پاشا نمایندهٔ حکومت

عثمانی جریان دارد. خبر محاصره نیشابور به قراباغ می‌رسد، چه دردآلود است، شرایط نامیمون انسان را بر سفرهٔ دشمن بنشاند! طرح تقسیم ملك ملّت را در برابرش بنهد وهمزمان خنجری از ناحیهٔ دوستان ویاوران بر گرده‌گاه نحیف وطن فرود آید. شاه صفوی نجوا می‌کند:

ـ سرزمین‌های شمال غرب را در طبق پیشکشی خارجیان نهاده‌ایم رنج و زبونی تحکم فرستادگان اجانب را به جان می‌خریم، امّا تاب تحمل محاصره نیشابور را نداریم.

لذا زمان لشکرکشی به خراسان وهرات فرا می‌رسد. در دوران فترت و ناتوانی حکومت مرکزی، ضربات پیاپی دشمنان خارجی وسرسپردگان داخلی سنگین است. محاصره نیشابور از یکسو به کار صلح سال ۹۹۱ سلطان محمد با علیقلی خان شاملو می‌انجامد. واز سوی دیگر دامنهٔ آن به دیگر نقاط مملکت سرایت می‌نماید. در منـاطق مرکزی به لشکرکشی کاشان واصفهان وفارس کشیده می‌شود. وچون کار گشودن قلعهٔ کاشان به درازا می‌انجامد از در صلح با اینان درآمده راه اصفهان در پیش می‌گیرد. هنوز از اصفهان به راه فارس نیفتاده که خبر قصد تصرف هرات وسیلهٔ عبد اله خان ازبك می‌رسد. هرج ومرج اواخر سلطنت سلطان محمد برای شیخ بهائی بسیار دشوار است نه توان صبوری دارد و نه راه علاجی در پیش است. نه درس مدرسه سیرابش می‌کند، نه مسجد ومحراب به دلش می‌نشیند. برای عالمی که از نزدیك اقتدار نسبی دوران شاه طهماسبی را تجربه کرده، تحمل‌این هرج‌ومرج ویرانگر دشوار است.

کم کم ملال خاطر او را به کام خویش می‌کشد. دیگر بار دلش هوایی دیدار یار می‌گردد، سال ۹۹۱ در پیش است. بوی کاروان حجّ بیت الله الحرام می‌وزد. از حجّ آخرین، هفت سالی گذشته است. در آن حجّ پدر نیز در میان بود. میل دو بارهٔ دیدار معبود به جانش می‌نشیند. عازم حج می‌شود شهر و دیار و

دوستان را ترك می‌کند. این بار در کاروان حاجیان تنهاست شب‌ها و روزهای سفر را با غم نبود پدر می‌گذراند. به میقات می‌رسد به کعبه واصل می‌شود. در دریای بی‌کران طواف کننـدگان جاری می‌شود. اعمال حج به جای می‌آورد. آرامش می‌یابد. چندی در اکناف حجاز وممالك اسلامی به سیاحت می‌پردازد. با علمـای دین به مجلس می‌نشینـد. در هر دیار فیض می‌رساند و در هر شهر توشه‌ای می‌گیرد. شیخ با شور و حال تازه‌ای به ایران بازمی‌گردد. شور و حالش در آثار به جا مانده پیداست بر حاشیهٔ غزلی چنین می‌نگارد:

«قَدْ سَخَ بالخاطِرِ مِن لَیْلَة لِثَلَثاء خامِس شَهْرِ رَمَضانِ المُبارك سَنَه ۹۹۲ اَیّام المُعاوَدَه مِن مَکّة المُشَرَّفَةُ»(*).

شیخ بهائی جز سفر حج سال ۹۹۱ ـ ۹۹۲ پیوسته در قزوین اقامت دارد. آشفتگی اوضاع کشور فرصت مسافرت دیگری نمی‌دهد. گرچه پریشانی اوضاع مملکت او را به شدت منقلب نموده، امّا چاره‌ای جز صبر وتحمل ندارد. ایام را به درس وبحث مدرسه می‌گذراند. با علما و روحانیون وبزرگان شهر به مشاوره می‌پردازد. ذکر مصایب حادّ مملکت را در هر فرصتی لازم می‌شمارد، امّا به هر حال جریان غم‌انگیز روند امور همچنان ادامه دارد.

نقطه روشن وسازندهٔ زندگی شیخ بهائی در این سالهای پریشانی، ازدواج او با دختر شیخ منشار است. او اینك در خانه همدم وهمصحبتی دارد که خود اهل علم ومعرفت است. این همسویی افکار وعقاید، فرصت مطلوبی را به شیخ می‌دهد. شیخ در این ایام بیشترین مطالب علمی وعرفانی وادبی خود را تدوین می‌کند. فضای مطلوب خانه برای شیخ امکان خلق آثار گرانبهایی را به وجود می‌آورد. آثاری که در این روزها تصنیف می‌کند بسیار ارزشمند است. احساس منطقی وصحیحی که همسر شیخ ابراز می‌نماید خمیر مایه اصلی خلق آثار شیخ

(*) نقل از کتاب احوال واشعار فارسی شیخ بهائی تألیف مرحوم سعید نفیسی.

می‌گردد.

شیخ بهائی در این دوران به مراحل کاملی از تجسّس وتفحص علمی می‌رسد.

ـ جناب شیخ در کار تشریح افلاك‌اند یا غزل می‌سرایند.

وشیخ خسته از کار روزانه پاسخ می‌دهد:

ـ رقص اختران فلکی بر پهنه گردونِ گردان، شور همارهٔ شعر را در جان آدمی زنده می‌سازند که:

امشب بوزید باد طوفان آیین چندان که برفت گرد عصیان زجبین
از عالم لامکان دو صد در نگشود بر سینهٔ چرخ بسکه زد گوی زمین

دوران سلطنت سلطان محمد به سختی می‌گذرد، شاه ضعیف و درویش مسلك وکور همه امور مملکتی را از یاد برده وجز نامی از سلطنت ندارد.

بار دیگر در فاصله سالهای ۹۹۱ ـ ۹۹۳ هجری قمری سپاهیان عثمانی قصد هجوم گسترده دارند. این بار سرداران عثمانی چون عثمان پاشا وفرهاد پاشا قسمت اعظمی از شمال غربی ایران را تسخیر می‌نمایند.

اینك در آغاز سال ۹۹۳ (هـ.ق) سپاهیان عثمان پاشا در ارزروم استقرار یافته‌اند. آنها آماده حمله بر آذربایجان می‌باشند.

شیخ بهائی چون سالهای گذشته چاره‌ای جز صبر وتحمل ندارد، و الاّ بحث وگفتگو با روحانیون و بزرگان شهر کاری صورت نمی‌دهد، امّا اکنون بسیار پریشان ومضطرب است:

ـ سپاهیان عثمانی در پشت مرز اردو زده‌اند. هر لحظه امکان واحتمال حمله به آذربایجان وجود دارد. دشمن شمشیر از نیام برکشیده ودندان طمع تیز کرده، امّا شاه صفوی بی‌خبر از همه جا در حرمسرای شاهی به معاشقه ومجالست با زنان مشغول است.!

همسر شیخ کتاب در دست تصنیف شیخ را به سوی او می‌آورد و در حالی که سعی می‌کند مقدمات نوشتن را برای شیخ فراهم سازد می‌گوید:

ـ پس میثاق وعهدنامهٔ مودّت شاه طهماسب وسلیمان قانونی چه شد؟

شیخ بهائی زیر لب پاسخ می‌دهد که:

ـ عهدنامه! میثاق مودّت! دوستی! کدام دوستی؟

این صاحبان زر و زور و قدرت، در طول تاریخ هزاران بار چنین کرده‌اند.هزاران بار دست دوستی را به شمشیر جفا و نامردمی بریده‌اند. هزاران بار شرنگ تلخ هستی شکن، به جام مهربانی ریخته‌اند!

همسر شیخ ناراحت ومتأثر در گوشه‌ای می‌نشیند ومی‌گوید:

ـ مردان که در خانه نشینند، دشمن مجال ترکتازی می‌یابد! مردان را درای خسروانی بسیج می‌نماید، که خسرو خود در خانه پای‌بند است!



سرانجام در روز سه شنبه ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ (هـ.ق) تبریز به دست سپاهیان عثمان پاشا سقوط می‌کند. مردان زیادی به خون خود می‌غلطند، اموال بسیاری به غارت می‌رود، و در پی آن جعفر پاشا از سرداران ترك به حکومت تبریز منصوب می‌گردد.

حمزه میرزا اگرچه نتوانست از شهر تبریز به خوبی حفاظت کند امّا بارها در اطراف این شهر به سپاهیان عثمانی صدمات بزرگی می‌زند. مکرّر گروه بی‌شماری از آنان را به خاك وخون می‌افکند و رشادتهای زیادی از خود بروز می‌دهد. امّا سرانجام تبریز به چنگال دشمن می‌افتد.!

اوضاع کشور همچنان پرآشوب وپریشان است. حکام و امرای مناطق هنوز هم خود رأی و خودسرند و دست از طغیان وعصیان بر نداشته‌اند. از همه غم‌انگیزترتفرقه واختلافاتی است که بین سران مملکت وبه خصوص فرزندان

سلطان محمد وامرای ارتش درگرفته است. این تفرقهٔ نا مناسب و بدفرجام باعث ضعف بیشتر وعدم توانایی قلع وقمع اشرار می‌شود!

حکـــومتی که توان مقـابله با شورشیان داخلی را ندارد، هرگز قدرت رویارویی وستیز با دشمن خارجی را نخواهد داشت. حکومت عثمانی وسیلهٔ سرداران خود همچنان بر تبریز وآذربایجان مسلط هستند وکسی را یارای مقابله نیست.

موضـوع تسخیر آذربـایجان وبه خصوص شهر تبریز برای درباریان مشکل احساسی وسیاسی واجتماعی می‌آفریند. سلطان محمد به اتفاق حمزه میرزابـــرای بازپس‌گیری آن نواحی به آذربـــایجـان می‌رونـد.جنـگ وگریز گاه‌گاه ایشـــان چنـــدان ثمـــربخش نیست.روزبـــه روز ازتعـــداد سپـاهیان آنـان کاستـه می‌شود وضعف وپریشانی بر اردوی آنها مستولی می‌شود. واین وقایع در شرایطی صورت می‌گیرد که عباس میرزا در خراسان به سر می‌برد.

حمزه میرزا اگرچه از شهامت وشجاعت نسبی برخوردار است وبارها مشکلاتی را برای سپاهیان عثمانی فراهم می‌سازد. امّا در اثر عیاشی ومیگساری در چهارشنبه ۲۴ ذیحجه سال ۹۹۴ (هـ.ق) در محلی به نام ابو شحمه کشته می‌شود. تعدادی از غلامان وملازمان وی با کارد به او حمله می‌کنند و وی را به شکل فجیعی به قتل می‌رسانند. گویی در خاندان شاهی قتل فجیع جزء آداب حکومت است وهر چند گاه تکرار واستمرار آن ضرورتِ اجتناب ناپذیر است.

به هر حال با کشته شدن حمزه میرزا توان رزمی سپاهیان ایران بکلّی از میان می‌رود، و از نظر روحی نیز ضربه بسیار سهمگینی به آنان وارد می‌شود، ودیگر ادامه وضع با چنین حکومتی نور امیدی ندارد.

شیخ بهائی در این ایّام بحرانی در قزوین به سر می‌برد. از دربار همچنان دور است، گوشـه‌گیری نسبی اختیار کرده، جز تحقیق علمی ومطالعه وبعضاً

درس مدرسه کاری ندارد. بیشتر وقت خود را در خانه می‌گذراند.! همسر فاضله‌اش در کار تصنیف وتألیف به او یاری می‌دهد. رسالهٔ «فی مباحث الکر» را در این دوران به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد. وپیش از آن، درست در ۱۳ صفر سال ۹۹۴ نیز کتاب شریف «اربعین حدیثا» را تألیف نموده است، همکاری وهمراهی وهمراهی این زن فاضله نقش مهمّی در تألیفات عدیدهٔ شیخ بهائی دارد.



در اتاق کوچك ولی با صفای شیخ بهائی، مباحث علمی برقرار است. شیخ وهمسرش در بارهٔ پیشرفت کار تألیفات گفتگو می‌کنند:

ـ اگر پریشانی‌اوضاع کشور، پریشانی‌نمی‌آورد، کار تحقیق وتألیف خستگی اعصار را از تن آدمی می‌زدود.! امّا صد افسوس که فکر پریشان، پریشانمان می‌سازد.

همسر شیخ جام آب گوارا در کنار شیخ می‌گذارد ومی‌گوید:

ـ سالیانی است که حکام وسران قزلباش سر از اطاعت حکومت مرکزی پیچیده‌اند، در چنین شرایطی وضع مُلك وملّت بهتر از این نخواهد شد، جناب شیخ! پریشانی برهم می‌نهند، تا امور مملکتی اصلاح شود؟!

شیخ بهائی کلام همسر را قطع می‌کند ومی‌گوید:

ـ با پریشانی، خرابی امور مسلمین اصلاح نمی‌شود، امّا تحمل درد اینان نیز اندازه دارد!

همسر شیخ سر سخن دارد:

ـ سلطان محمد پس از قتل حمزه میرزا، راهی اصفهان و فارس و صفحات جنوب گردیده تا متمردان آن دیار را سرکوب نماید. در حالی که عباس میرزا در خراسان داعیهٔ سلطنت بلا منازع دارد.

شیخ بهائی جام سفالین را به دست می‌گیرد و با جرعه‌ای آب خوشگوار

اندوه زمانه و رنج وخستگی را از چهره می‌زداید وخطاب به همسر می‌گوید:
ـ اگر تنها هجوم لشکریان خصم خارجی در میان بود، لباس جهاد هر آینه سبکبارمان می‌کرد امّا. امّا اینك خصم بی‌مایه، نفس سرکش خویشتن خویش است. آن را چگونه از پای درآوریم؟! آن را چه چاره سازیم؟! اینك توان حکومت صفوی در تجزیه‌ای غیر معقول به اضمحلال گراییده، حاصل آن که ملّت به پریشانی دچار آمده ونواحی حاشیه مرزها تکه پارهٔ دست اجانب گشته است.

شیخ بهائی از اینکه با خطبه گونهٔ خویش ملال بی‌اندازه‌ای بر چهره همسر نشانده، لحن سخن عوض می‌کند وچنانکه در جلسه درس نشسته و روی در چهره شاگردان دارد می‌گوید:
ـ بدان که شمس وقمر دو پادشاه فلك‌اند و دیگر کواکب خدام وعملهٔ ایشانند!

سخن شیخ تمام نشده همسرش سؤال دیگر مطرح می‌نماید:
ـ از فلکیات وکواکب گفتید، بر من روشن نیست، جناب شیخ تا چه زمانی به سیر کهکشان و رصد ستارگان وتدوین جداول نحس وسعدوگردش اقمار وپی‌جویی صلاح حال کواکب مشغولند.؟!

شیخ بهائی متفکرانه وگویی با خویشتن خویش و نه انگار خطاب به همسر، می‌گوید:
ـ اگرچه عمری دل در پی کشف حالات اقمار فلکی در باخته‌ایم، دریغمان این است که کار رصد ستارگان و پیجویی احوالات کواکب به پریشانی اوضاع مملکت فروخته، وخیل افکارمان بدان رهن نهاده باشیم.! عثمانیان از شمال غرب می‌تازند، ازبکان از شمال شرق، حالی در میان این پریشانی، هر روز خبری نامساعد از اوضاع داخلی می‌شنویم، با این بی‌سر و سامانی، تشریح افلاك وتدوین گردش ستارگان فلکی میسور نیست. چرا که فی الحال در بند اضمحلال تمامیّت ارضی یك مملکت به گرداب درافتاده‌ایم!

همسر شیخ سخت تحت تأثیر کلام وی قرار گرفته می‌گوید:
ـ به هر حال کار نظام مملکتی را به سیاستگزاران وسپاهیان واگذارند، چنانکه تکلیف تألیف وتصنیف را به اهل قلم.

شیخ با سخنی آرامتر که حکایت از تأثری عمیق می‌نماید می‌گوید:
ـ آری قلم امانت الهی است.

آنگاه شیخ در سکوتی مختصر، گویی با خود نجوا گونه‌ای ساز نموده، سپس قلم نی هفت بند سر شکسته‌اش را در میان انگشتان می‌چرخاند. وبه چین مخطط جبینش که حاکی از تفکری ژرف است می‌کشاند، وآنگاه نوك قلم را به سپیدی کاغذ می‌نهد. تا باز گوید روایاتی از غم دیرینه.
ـ آری قلم امانت الهی است در دست بندگان صالح خداوند امّا تألیف وتصنیف سامان نمی‌پذیرد، در حالی که خانهٔ دل به مصداق ویرانی خانه میهن پریشان باشد، تیغ دشمن شکار امیران وسرداران حکومتی به جای فرود بر تارك خصم بداندیش، جبین همرزمان را می‌شکافد. و در این وانفسای بدفرجام، قلم بر انگشتان می‌خشکد واشك دریغش به کاغذ نشسته رنگ می‌بازد! خداوندگارا کار نا بسامان این ملّت به سامان بر.

ظهور شاه عباس اوّل

روزگاری چند می‌گذرد که پریشانی بر تمامی مردم سایه افکنده است. اهل علم و دانش و معرفت نیز به طریق اولی از این هرج ومرج رنج می‌برند. نه مدرس حوزهٔ علمیه دل به بحث علمی می‌سپارد ونه قافله سالار حمل کالاهای تجاری دل به نای خوش اشتران می‌دهد. راه بادیه‌ها برای رهروان سخت است و خلوت خانه‌ها برای اهل خانه جانگزاست. همه جا وهمه کس را هاله‌ای از اندوه واضطراب دربر گرفته. شیخ بهائی نیز در این ایّام سخت وجانکاه، غیر از تألیف وتصنیف پاره‌ای کتب کاری نمی‌کند. کتابهایی که سالیان گذشته در ذهن پروریده ومطالبی از آنها را به رشته تحریر درآورده است، امّا همین فرصت، برای خلق آثاری ماندنی بسیار مغتنم وذیقیمت است. کار تدوین «خلاصة الحساب» و «تشریح الافلاك» وچند رسالهٔ دیگر نظم ونظام می‌یابد. والحق همسر فاضله‌اش در تدوین آنها سعی وتلاش بسیار می‌نماید.

شیخ با حالتی مضطرب به خانه وارد می‌شود وخطاب به همسرش می‌گوید:

- امروز دروازه‌های پایتخت بی‌هیچ‌گونه مقاومتی به روی عباس میرزا فرزند

بزرگ شاهِ صفوی گشوده شد. در حالی که پدر در اصفهان اقامت دارد، پسر بر مقرّ حکومت پدر می‌تازد تا به این دور تناوب غدر زمانه استمرار عینی وعملی بخشد!

همسر شیخ با تعجب می‌پرسد:

ـ مگر حاکم قزوین قصد دفاع از شهر را ندارد؟!

شیخ پاسخ می‌دهد:

ـ قور خمس خان، حاکم پایتخت در انتخاب پدر وپسر مردّد بود، ولذا چون عباس میرزا زودتر از پدر به شهر رسید، دروازه‌ها را به روی او گشوده. وامروز عباس میرزا، به نام **شاه عباس**، بر سریر سلطنت نشسته است.

همسر شیخ باز هم متعجب ومضطرب سؤال می‌کند:

ـ پس سرنوشت سلطان محمد به کجا می‌کشد؟

ـ سلطان محمد و گروهی از سپاهیان وی در نزدیکی قزوین اردو زده‌اند، وسپاهیان گروه گروه با استفاده از تاریکی شب خود را به پایتخت رسانده، تسلیم می‌شوند، خداوند این پریشانی را مقدمه‌ای برای سامانی بزرگ قرار دهد.

* * * *

به هر حال شاه عباس ـ فرزند بزرگ سلطان محمد ـ همراه با **خان استاجلو** ودیگر یاوران وهمراهان خود، در روز دهم ذیقعده سال ۹۹۶ هجری قمری، به قزوین پایتخت سلسله صفوی وارد و بدون هیچ‌گونه مقاومتی به دولتخانه وارد می‌شوند.

روز دیگر به فرمان شاه عباس، حاکم قزوین به اتفاق جمعی دیگر به اردوی سلطان محمد در نزدیکی قزوین رفته، پادشاه بخت برگشته را همراه با اهل حرم به پایتخت منتقل می‌نمایند. سلطان محمد وفرزندانش را با استقبال گرمی به شهر وارد نموده در حرمسرای شاهی جای می‌دهند.

در این زمان شاه عباس حدود ۱۸ سال و دو ماه و نیم دارد، ولی به علّت هوش وذکاوت بسیار ونیز تعلیمات وتلقینات مکرّر و مستمر مربّی خود ـ علیقلی خان شاملو ـ زمینهٔ پایه‌ریزی حکومتی مقتدر وعظیم را فراهم می‌سازد.

بدین ترتیب بعد از یك دوران نسبتاً طولانی که کشور دچار هرج ومرج ونابسامانی وتهاجمات مکرّر خارجی وپریشانی اوضاع داخلی قرار گرفته بود. امید تازه‌ای در اذهان عمومی جان می‌گیرد. وشیخ بهائی نیز فرصت مناسب دیگری جهت بروز نبوغ وخلاقیت‌های بی‌نظیر علمی خویش می‌یابد. لذا از این پس مجامع علمی وفرهنگی و دینی آن زمان شاهد ظهور وحضور یکی از بزرگترین علمای آن زمان می‌گردد.



محرم سال ۹۹۷ (هـ.ق) است، دیگر بار نظم ونظام نسبی بر شؤونات مملکتی حاکم گردیده، چهره پایتخت نیز حکایت از اقتداری در ارکان سلطنتی می‌نماید. مدارس علمیه رونق گذشته را بازیافته است. وشیخ بهائی نیز چون دیگر علما وطلاب علوم دینیه در مدارس درس حوزه‌ها حاضر می‌شود. حالا دیگر چهرهٔ شیخ به استادی پیر وعارفی وارسته مبدل گردیده، چند سالی از نوشتن «اربعین حدیثا» می‌گذرد، همچنان که چند سالی نیز از اربعین گذر عمر شیخ سپری می‌گردد. او دیگر دانشمندی بزرگ وعالمی بزرگوار است، و در محافل علمی ومذهبی از احترام واحتشام بسیار برخوردار می‌باشد.

شاه عباس جوان پس از برقراری آرامش ونظم نسبی در بیشتر نقاط کشور، وگماردن والیان وامیران جوان در مناصب مختلف، اینك تا اندازه‌ای فرصت مطالعه وبررسی اوضاع اجتماعی واقتصادی وفرهنگی کشور را دارد. از جمله با مشورت وکیل السّلطنه ودیگر نزدیکان خود از چگونگی وضعیت مدارس علمیه واسامی علمای بزرگ حاضر در قزوین ومسائل دیگر مربوط به حوزه

اطلاعاتی کسب نموده است. اگرچه از سالها پیش نیز بزرگانی چون شیخ بهائی وعدهٔ دیگری را می‌شناخت وتکریم می‌نمود. امّا اینك با تأمل و دوراندیشی لازم وبا دقت فراوان به بررسی مسائل فرهنگی می‌پردازد، وعلمای بنامی جهت شور و بررسی مسائل دینی وفقهی انتخاب می‌کند.

در غروب پانزدهم محرم سال ۹۹۷ (هـ.ق) شیخ بهائی تازه به خانه مراجعت نموده وبا همسر خویش گفتگو می‌نماید.

ـ امروز شاه مخلوع به فرمان شاه عباس به قلعهٔ الموت تبعید شد.

همسر شیخ با تأثر وتعجب می‌پرسد:

ـ چگونه فرزندی پس از خلع پدر از سریر سلطنت، اینگونه گستاخ و بی‌پروا او را به سیاهچال غربت می‌فرستد وخود سرمست از بادهٔ غرور برجای او تکیه می‌زند؟

شیخ بهائی با لحنی که حکایت از تأیید گفته‌های همسر می‌کند می‌گوید:

ـ جذبهٔ قدرت همیشه تاریخ چنین بوده، تیغ هستی شکن حکومت، نه تنها گلوی پدر که بارها حلقوم اطفال خردسال خاندان سلطنتی را هم درهم دریده است. این اعمال ضامن بقاء قدرت وتحکیم مبانی حکومتی می‌گردد. این سنّت ناروا و دهشت‌بار در چرخش ایام به دور تناوب نشسته، وهرچندگاه بر بام هستی جمعی می‌نشیند. واینك شاه مخلوع همراه برادرش سلطانعلی ونیز فرزندش ابوطالب وفرزندان خردسال حمزه میرزا به میهمانی قلعه الموت رفته‌اند.

همسر شیخ بهائی متأثر وناراحت از آیندهٔ اوضاع مملکت می‌پرسد:

ـ عاقبت این کشتار وبی‌رحمی ونابسامانی چه خواهد شد؟

ـ خداوند آگاه است، از او می‌خواهیم این پریشانی را مقدمه‌ای بر سر وسامان‌دهی اوضاع کشور قرار دهد.

* * * *

سرانجام بعد از چندین سال برادرکشی وناآرامی کم کم اوضاع مملکت سر وسامان می‌یابد وبه کشتار وخونریزی خاتمه داده می‌شود.

علاوه بر امور فرهنگی وعلمی ودینی که سخت مورد توجه شاه عباس بود، در سایر رشته‌های امور مملکتی از جمله تجارت وبازرگانی داخلی وخارجی نیز گامهای مؤثر ومفیدی برداشته شد. هم در این دوران بود که بزرگترین شبکهٔ مواصلاتی دنیای آن روز در ایران ایجاد گردید. این شبکهٔ به هم پیوسته که به نام کاروانسراهای شاه عباسی معروف وموسوم گردیدند، نقش بزرگی در بهبود اوضاع اقتصادی وتجاری آن زمان ایفا نمودند، که در تمام دنیای آن زمان بی‌نظیر بود.

از آنجا که امور اقتصادی ومعاش مردم در همهٔ ادوار حائز کمال اهمیت بوده، وتأثیر فراوانی بر رشد سایر شؤون زندگی مردم نیز داشته، ابتکار مفید وقابل توجه ایجادِ کاروانسراهای عباسی که به حدود یکهزار باب می‌رسید، رونق تجاری وبازرگانی منحصر به فردی در ایران به وجود آورد. این شبکهٔ عظیم نه تنها امور تجاری وبازرگانی داخلی را تسهیل وترویج نمود، بلکه با ارتباط با سایر کشورهای همجوار، ایران را به دنیای آن زمان مربوط ساخت. تا جایی که بعضاً مورد رشك وحسد ممالك اروپایی واقع می‌شد.

شاه عباس که بعد از یك دورهٔ فترت وپریشانی، کم کم به کلیهٔ شؤونات وامور مملکت مسلط می‌گردید، به تدریج اوضاع آشفتهٔ فرهنگی وعلمی را نیز مورد توجه قرار می‌داد، وبه رسیدگی امور آن می‌پرداخت. دانشمندان وهنرمندان و روحانیون وهمه کسانی که به نحوی از انحاءِ، در رشد وتعالی فرهنگ وعلوم این مملکت مؤثر بودند را به دور خود جمع می‌نماید. وبا ابراز علاقه وبذل توجه نسبی سعی در بارور کردن علوم وفنون وفرهنگ ونیز اقتصاد وتجارت داخلی وخارجی دارد. که به تدریج مظاهر آن در کلیه شؤون ظاهر می‌گردد.

شیخ بهـائی وهمسرش ونیز شیخ زین الدین منشار در سالهای پایانی سلطنت سلطان محمد وآغاز پادشاهی شاه عباس بیشتر به مسائل علمی ومطالعه وتعلیم وتعلم نسبی مشغول بودند. و در حدّ مقدورات نیز به روشنگری وضعیت نابسامان مملکت به اقشار مختلف مردم می‌پرداختند. امّا به هر حال وضعیت زمانی ومکانی وعدم دسترسی به یك روش تبلیغی مفید ومؤثر وکارساز، باعث می‌شد که تبلیغـات آنان چندان اثر قابل توجهی به جای نگذارد. کما اینکه اشخاص دیگر نیز قادر به انجام عمل مؤثری نبودند. از این رو بیشتر وقت شیخ بهائی در این دوران به مطالعه در زمینه‌های مختلف علمی صرف گردید. واین خود عامل مؤثری در بروز خلاقیت وی گردید. بطوری که پس از طیّ این دوران وی فقیه، شاعـر، ادیب، ریاضیدان، منجّم، فیزیکـدان وجـامعه‌شناسی کاردان بود، ودر سایرعلوم چون شهرسازی ومعماری، جفر(*) و شیمی وغیره نیز دستی داشت.

شیخ بهائی اینك در بیشتر علوم زمان خود استاد ویا حد اقل صاحبنظر بود، ودر همهٔ محافل ومجالس علمی نظرات وی مورد توجه وذکر جمیل وی زبانزد خاص وعام بود. دربار شاه عباس نیز به نحو شایسته‌ای به شیخ التفات می‌نمود وسعی در جلب نظر این استاد فرزانه داشت.

شاه عباس در سالهای اوّل سلطنت خویش با مشکلات داخلی وخارجی فراوانی مواجه می‌شد، او برای تحکیم واقتدار حکومت خود با موانع زیادی دست وپنجه نرم می‌نمود. از جمله مشکلات داخلی وی، خودرایی وخودسری سران قزلباش بود. علاوه بر آن نحوه عمل وتسلط مرشد قلیخان بر امور مملکتی وی را آزار می‌داد. شاه عباس چاره‌ای جز نابودی مرشد قلیخان نمی‌بیند. لذا طرحی برای نابودی وی می‌کشد، شبی در راه خراسان چهارتن از نزدیکانش

(*) جفر: علم حروف، اینده‌نگری.

وی را به صورت وحشتناکی در خواب به هلاکت می‌رسانند. با قتل مرشد قلیخان زمینهٔ قدرت شاه عباس فراهم می‌شود.

در این حال هرات سقوط کرده وغرب کشور نیز مورد دست‌اندازی امرای عثمانی واقع شده است. همچنین نواحی قراباغ وتبریز وهمدان و نهاوند مورد تاخت وتاز سپاهیان عثمانی قرار دارد.

شاه عباس که در داخل با اوضاع آشفته‌ای مواجه بود راهی جز سازش با حکومت عثمانی نداشت. ابتدا به بازسازی ارکان حکومت پرداخت. و در این راستا چنانکه گفته شد اول مرشد قلیخان را از سر راه برداشت. آنگاه سعی در تحکیم مبانی سلطنت وتشکیل سپاه منظّم ومقتدر نمود. تا در سایه اقتدار آن، شکستهای قبلی را جبران نماید. وسرزمین‌های از دست داده را دیگر بار بازستاند.

شاه عباس برای تحقّق اهداف بلند خویش به مشاوره وکسب نظر صاحبنظران امور مملکتی احتیاج دارد. وی گرایش زیادی به مسائل دینی ومذهبی دارد ولذا به زودی روحانیون بنامی را جهت مشاوره برمی‌گزیند. وبا شیخ بهائی قرابتی معنوی به وجود می‌آورد، وبه زودی شیفتهٔ شخصیت روحانی وعلمی وی می‌گردد. شاه عباس در تمام مجالس ومحافل ومراسم رسمی روحانیون بزرگ‌پایتخت را نیز در کنار خویش دارد واز جمله به شیخ بهائی احترام واحتشام زیادی نشان می‌دهد. بطوری که بارها در مجلس وی حاضر می‌شود وبعضاً بدون اطلاع قبلی به خانه شیخ می‌رود وساعتی با وی به گفتگوی علمی وفقهی واجتماعی وحتی سیاسی ونظامی می‌پردازد.

آن روز شیخ بهائی تازه از درس مدرسه به خانه آمده بود که چند مأمور حکومتی درب خانه را می‌کوبند وبعد از سلام واحترام می‌گویند:

ـ جناب شیخ: مرشد اکمل، شاه عباس صفوی تا دقایقی دیگر به بیت جناب

شیخ تشریف‌فرما می‌شوند.

مأموران همراه شاه صفوی این بگفتند وبا ادای احترام دور شدند، با اینکه وی چندین بار در این ایام با شیخ بهائی ملاقات کرده بود. امّا این اولین باری بود که به خانه شیخ می‌آمد. بعد از دقایقی چند، شاه عباس در حلقه‌ای از ملتزمین ومحافظین وهمراهان به جلو خانه شیخ رسید. از روی قراین چنین به نظر می‌رسید که وی از بازدید محلی بازمی‌گردد. همین که به جلو خانه شیخ رسیدند، با اشارهٔ شاه عباس جز چند محافظ بقیه همراهان به راه خود ادامه دادند و راهی دیوانخانه شدند، محافظین در مقابل درِ خانه ماندند. وشاه عباس به تنهایی به درون خانه وارد شد. شیخ بهائی وهمسرش در وسط حیاط کوچك خانه از مرشد اکمل استقبال نمودند...

ـ مرشد اکمل با قدوم مبارك خویش مارا سرافراز فرمودند.!

شاه عباس صفوی با لحن صمیمی ومهربانی پاسخ می‌دهد:

ـ جناب شیخ آن قدر به خلوت خانه می‌نشینند که مارا میل برهم زدن این خلوت به سرافتاد.

شیخ در جواب می‌گوید:

ـ ما، در غیاب نیز خود را در حلقه ارادت مرشد اکمل می‌انگاریم، در خلوتمان حضور معنوی مرشد اکمل مشهود است. خداوند این حضور معنوی را مستدام بدارد.

شاه عبـاس وشیخ بهائی وهمسرش قدری بدون تکلف وتصنع گفتگو می‌کنند وهر سه به داخل اتاق محل کار ومطالعهٔ شیخ می‌روند. همسر شیخ پس از چند لحظه برای تهیه مقدمات پذیرایی از اتاق خارج می‌شود وشیخ وشاه عباس چون دو دوست وهمدرس مدرسه‌ای کنار یکدیگر می‌نشینند. شاه عباس با کنجکاوی مشغول بازدید کتب و رسالات فراوان شیخ بود وبدین منظور به

اطراف اتاق می‌نگریست که همسر شیخ با سینی چای وارد می‌شود. شاه عباس با تکان دادن سر مراتب خرسندی خود را از حضور در این مجلس انس ابراز می‌نماید. وبه تعبیری به این زندگی ساده ومعنوی و روحانی غبطه می‌خورد. واین کار روزگار است. وزیر به شاه غبطه می‌خورد. شاگرد به استاد، خادم به مخدوم وشاه صفوی به سادگی وصفا و روحانیت حجرهٔ مردان حق! گویی غبطه خوردن نشانهٔ تحقق عدالت خداوند است. مگر نه اینکه غبطه یعنی شادمانی وخوشحالی وآرزوی نعمت وسعادت دیگران داشتن است، بی آنکه زوال آن خواسته شود! پس غبطه خوردن خود، اقرار به وجود نعمتی افزونتر در سفره قناعت دیگران است واین خود، چیزی است که رسیدن به آن بس دشوار می‌باشد. ولذا شاه صفوی غبطهٔ صفا وصمیمیت و روحانیت این کلبهٔ درویشی را به مذاق جان می‌چشد.! وفی الحال از حضور در این محفل انس والفت خرسند وخوشحال می‌شود. واین عدالت خداوند است در موازنهٔ تمتع از مواهب الهی! [۱] بهرحال شاه عباس در حالی که سعی می‌کرد لحن محاوره رااز حالت رسمی خارج نماید می‌گوید:

ـ جناب شیخ از ویران شدن قریب الوقوع عالم خبر دارند؟!

اشارهٔ تلویحی شاه عباس که تا اندازه‌ای بوی مزاح نیز می‌داد به شایعاتی بود که بنابر آن، مردم انتظار داشتند در اول محرم سال هزار یعنی چند ماه دیگر دنیا به سرآید. لذا مردم عموماً دست از فعالیت وکسب وکار وبطور کلی مسائل دنیوی کشیده بودند وبیشتر به کار آخرت وخواندن دعا واوراد ومسائل دینی می‌پرداختند. این شایعه به قدری قوّت گرفته بود که شاه عباس صفوی نیز تحت تأثیر القاء آن واقع شده وکم کم بر زندگی معمولی وی نیز اثر قابل ملاحظه‌ای گذاشته بود! از این رو اگرچه سؤال مطروحه شاه عباس لحن مزاح گونه‌ای داشت امّا به هر حال خبر از نگرانی و وحشت نسبی او نیز می‌داد.

آخر دست شستن از دنیا وجاذبه‌های رنگارنگ آن برای اهل دنیا سخت دشوار است. این خوی در سرشت وفطرت آدمی نهفته است، که با تمام وجود به جذبه‌های بی‌بنیاد عالم چنگ اندازد، و در هر شرایطی به آن مهری بی‌پایان ورزد. در این میان تنها گروهی که دنیا را با تمام زرق وبرقش به عقبی فروخته‌اند، و در یك کلام اهل معنایند وجوهرهٔ عرفان راستین، گوهر جانشان را به معبود ازلی وصل نموده است، از جدایی دنیا وترك آن وما فیها، گره به جبین نمی‌کشند و راضی رضای حق‌اند.

شیخ بهائی از این شایعه واثراتی که بر زندگی تودهٔ مردم نهاده بود آگاهی داشت، وبارها در محافل ومجالس وسخنرانیها، با اقامهٔ دلایل منطقی، سعی در خنثی کردن این گونه تلقینات از اذهان مردم نموده بود. امّا به هر حال مردم همچنان گرفتار اثرات مسموم این موهومات بودند و روز به روز با نزدیکتر شدن زمان موعود بر شدت آن افزوده می‌شد. حالا برای شیخ بهائی اهمیت موضوع بیش از پیش روشن می‌گردید. زیرا اثرات منفی این شایعه را در وجود پادشاه کشور نیز بعینه می‌دید. لذا با لحن آرام ومطمئن پاسخ داد:

ـ مرشد اکمل نیکو مستحضرند، که خداوند باریتعالی هرگز چنین وعده‌ای نفرموده و روز موعود و یوم الحساب را با سال «الف»[*] هجری هیچگونه ارتباطی نیست.

شاه عباس که انگار با شنیدن این جملهٔ متین ومطمئن تا اندازه‌ای تغییر عقیده داده است خطاب به شیخ بهائی می‌گوید:

ـ کار ساماندهی پریشانی این مردم، تنها از مردان خدا برمی‌آید، اطمینان لازم را به قلبشان حواله کنید!

شیخ بهائی در حالی که چای را به شاه عباس تعارف می‌نمود پاسخ داد:

(*) الف: هزار.

ـ خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «فَاِذا فَرَغْتَ فَانصَب» یعنی وقتی از کاری فارغ شدی به کار دیگری بپرداز. یعنی تکلیف تو انجام اموری است که پیش پای تو نهاده‌اند.

شیخ پس از بیان معنای آیه مبارکه چنین ادامه داد:

ـ مرشد اکمل استحضار دارند، که سخن والای مولی علی علیه السلام چه تأکید بنیادی بر تعلق خاطر دنیا دارد، که گویی همواره حیات از آن ماست، وفی الحال چنان به کار عقبی می‌پردازد، که انگار بانگ جرس را در گوش جان دارد، حالی در این میانهٔ اضداد چنان باید زیست، که تکلیف گردیده است. دیگر، صلاح مملکت خویش خسروان دانند.!

شاه عباس آرام وگویی با خود زمزمه می‌کند:

ـ وآن خسرو یکتا، چه خوش خسروانی می‌کند گردش ایام را!

وشیخ بهائی با حالتی روحانی‌تر از دیگر لحظه‌ها در حالی که حضور مرشد اکمل را، به تعبیری فراموش کرده است، خود چون مرشدی پیر و پیری سالك و راهبری دلسوز، چنانکه گویی به طفل مکتب درس زندگی می‌آموزد، آرام و زیر لب می‌گوید:

ـ در این چند روزهٔ فرصت، به حق گرای! وبه حق بنگر. و در این گوشهٔ گردونِ گردان چرخی به رعنایی زن! وکار خلق خدا به نیکویی اصلاح گردان، که تکلیف همین است وبس!

شاه عباس که سخت تحت تأثیر حالات عرفانی شیخ بهائی واقع شده بود، وانگار درس این مجلس را به نیکویی فراگرفته، به پاخاست و در کنار درب اتاق کوچك، شیخ بهائی وهمسر وی را بدرود گفت، و در میان حلقه‌ای از محافظین وهمراهان مانده بر پشت دیوار، راهی دیوانخانهٔ شاهی شد.

تأثیر فراوان این ملاقات بر شاه عباس صفوی، سرآغاز نوینی در

زندگانی وخط‌مشی وحتی روش حکومتی وی گردید. بطوری که دیگر در سفر و حضر، حتی الامکان شیخ بهائی را با خود داشت. واز مصاحبت ومشاورت و راهنمایی مستقیم وغیر مستقیم وی بهره‌مند می‌شد. اگرچه این قرابت میمون ومبارك با بیشتر علمای دین آن زمان صورت پذیرفت، واز جمله با تعدادی از آنها روابط بسیار نزدیکی برقرار نمود، امّا شیخ بهائی در همهٔ سالها جایگاه ویژه‌ای داشت.

از جمله علمای مورد توجه شاه عباس بعد از شیخ بهائی، میر محمد باقر داماد، ملا عبد المحسن کاشی، ملا محسن فیض، مولانا عبد الله شوشتری، شیخ لطف الله میسی عاملی وجمعی دیگر بوده‌اند.

شیخ بهائی با توجه به خصوصیات عرفانی وجذبه‌های تصوفی که داشت، چندان مشتاق نزدیکی به دربار شاهان و دستگاه حکومتی نبود، واین قرابت را صرفاً به لحاظ تأثیر مثبت، بر روش ادارهٔ امور مملکت و رسیدگی به کار خلق خدا ومصالح شرعی مردم می‌پذیرفت. کما اینکه با همهٔ این اوصاف، بارها ارتباطات درباری وحتی کار درس وبحث مدرسه را نیز رها نمود وبه سفرهای عارفانهٔ طولانی پرداخت که کار دل بود! وکار دل است که آبادان می‌کند، کویر خشك هستی شکن روزگاران را! .

شیخ بهائی بارها دفتر دیوانی به سویی افکند، جامهٔ شیخ الاسلامی بر تن درید، به مناصب کشوری پشت پا زد، وجههٔ قرابت درباری را به دور افکند و آنگاه قلندروار و سرخوش به کار دل پرداخت. شیخ را دیگر سر ماندن و بودن نبود که پای در رکاب رفتن داشت، شیخ بادیه‌ها طی می‌کرد، شهرها را پشت سر می‌نهاد، تا در گوشه‌ای از این دنیای خاکی، همدلی یابد اهل دل، و دل بدو سپارد، که دل مأمن خوش خداوندگار است! شیخ به گاه سفر، کاشان و اصفهان و مشهد وهرات و تبریز و حجاز و شامات و مصر و فلسطین و نجف

اشرف را زیر پا می‌نهاد، و در هر نقطه‌ای به خدمت پیری اهل دل می‌رسید و دل بدو می‌سپرد.

در مصر با استاد محمد بن ابی الحسن بکری دیدار می‌کند، و در حلب به مجلس بزرگان آن دیار می‌نشیند و هم در حال، جویندگان علم ومعرفت را به مجلس خویش می‌پذیرد که این همه کار دل است!

ودر سفر وحضر به دل زمزمه‌ای خوش دارد چنانکه:

ای دل قدمی به راه حق ننهادی   شرمت بادا که سست دور افتادی
صد بار عروس توبه را بستی عقد   تا یافته کام از او، طلاقش دادی

یا در منظری دیگر:

در خانهٔ کعبه دل به دست آوردم   دل بردم وگبر وبت‌پرست آوردم
زنّار ز مار سر زلفش بستم   در قبلهٔ اسلام شکست آوردم

وشیخ در همه حال به کار دل، دلمشغول بود، که هم از این راه به آسمان راهی هست!

شیخ بهائی با همه التفاتی که به امور دنیا و عُقبای خلق خدا داشت، و از مسجد و محراب تا مدرسه و خانقاه و نیز تا به درگاه حکّام زمان، همه جا را به قصد وقربت اصلاح امور مسلمین طیّ می‌کرد. با این حال گاه سر سودایی‌اش، سودای دیدن یار می‌کرد. وبی‌قرار وپریشانش می‌نمود. در این زمان دیگر شیخ نه از آن خود بود، ونه کمر بستهٔ امور دنیوی. که همه او بود و به دنبال رؤیت جمال او بادیه‌ها می‌پیمود. شیخ از حلب و شامات تا اسیوط و اسوان که راه ـ آشنای هم‌مسلکانش بود سفر می‌کرد. راهی که پیر قبادیان به قصد کعبه بارها پیمود، واینك شیخ سودازده، پای در مسیر روحانی او دارد، گاه به راه حجاز است و زمانی قلمرو عثمانی را زیر پا می‌نهد که در مجلس درس عارفی زانو زند و توشه گیرد.

شیخ بهائی بارها قلندروار وصوفی‌منش، دیار به دیار می‌گشت وهو هو به دل می‌زد، که زبان را در کام کشیده بود، در آن حال زبان دل چاره‌ساز سخن با محبوب می‌شد.

شیخ به دنبال محبوب همه جا را سرمی‌زد، و از فیض حضور خلوت خلوت گزیدگان زمان بهره‌ها می‌گرفت. شیخ معمولاً پس از ایّامی چند که کام جان سیراب از بادهٔ ازلی می‌شد. دیگر بار به جمع در خاك افتادگان بازمی‌گشت که: «حسب حالی ننوشتیم و شد ایّامی چند»!

شیخ به هر طریق او را می‌جست، اینك پس از غربتی طولانی هوای دیدن یاران می‌نمود و دیگر بار به جنگ حلّ امور خلق می‌پرداخت.

شیخ بهائی سفرهای مکرری به اصفهان داشت، از جمله در سال ۹۹۸ (هـ.ق) در التزام شاه عباس مدتی در اصفهان بود و از اوضاع اجتماعی، فرهنگی وجغرافیایی آن اطلاع کافی داشت. شیخ از وضعیت حوزهٔ علمیه اصفهان آگاهی بسیار داشت ولذا به حضور در این محفل علمی علاقه نشان می‌داد.

در همان سفر یعنی در بهار ۹۹۸ بود که شیخ بهائی در معیت شاه عباس از اصفهان به شیراز عزیمت نمود. وفرصت دیدن این خطّهٔ زیبای ایران زمین را نیز پیدا کرد.

گویند شاه عباس ظاهراً برای گشت‌وگذار وخوش گذرانی عازم شیراز شد، ولی حاکم فارس یعنی یعقوب خان از سفر شاه عباس استقبال نکرد، وبه قلعهٔ استخر پناه برد، وحتی با پیام شخص شاه حاضر به ترك قلعه نشد. وشرط حضور در مجلس شاه عباس را دریافت امان نامه قرار داد. ولذا شاه عباس، سوگند نامه‌ای ممهور به مهر خویش توسط شیخ بهائی به قلعهٔ استخر فرستاد، وشیخ او را متقاعد نمود تا به حضور شاه رسید، و او چنین کرد، ولی آن گونه که

در تاریخ عباسی- تألیف جلال الدین محمد یزدی ـ آمده است؛ به طرز فجیعی به دست مردم کشته شد! وسرش را به قلعهٔ استخر فرستادند تا عبرت مدافعین قلعه شود. وسپس قلعه نیز به دست سپاهیان شاه عباس تسخیر گردید وشاه عباس وملازمانش به اصفهان بازگشتند.

شاه عباس بنا به دلایلی مختلف، واز جمله بادهای شدید قزوین وهوای نامتعادل آن سرزمین تمایل چندانی به پایتخت بودن قزوین نداشت. واز طرفی وضعیت جغرافیایی مطلوب ومرکزیت اصفهان واعتدال آب وهوای چهار فصل آن، وتا اندازه‌ای تحت تأثیر شایعه سرآمدن عمر دنیا در سال یکهزار (هـ.ق)، تصمیم به انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان گرفت. واگرچه در اجرای تصمیم خود علیرغم مطالعات گروهی از درباریان وخبرگان هنوز هم مردّد بود. امّا به هر حال نظرات مشورتی علما وکارشناسان وحتی منجمین را به کار بست، و در حدود سال یکهزار (هـ.ق) تصمیم قطعی انتقال پایتخت را اعلام نمود.

اقدامات عملی انتقال تا حدود سال ۱۰۰۶ به طول انجامید. وپس از پایان سال یکهزار (هـ.ق) وفراغت خاطر از استمرار حیات وگردش افلاك،کم-کم موجبات نقل مکان به اصفهان فراهم شد. در این میان روحانیون بنام وعلمای اعلام پایتخت نیز بنا به تمایل و دعوت شاه می‌بایست در تدارك مهاجرت به اصفهان باشند. شیخ بهائی که از سال ۹۶۶ هجری قمری به ایران آمده بود، اینك حدود ۴۰ سال در ایران واکثراً در قزوین به سر برده بود. الّا مدت کوتاهی که در جوار بارگاه امام هشتم رحل اقامت افکنده ویا زمانی که به همراه پدر به سفر حج رفته بود ویا چند سفر کوتاه دیگر.

شیخ بهائی بار دیگر مهیای هجرت می‌شود. جبل عامل مبداء هجرت پیشین به قزوین و اینك اصفهان مقصد هجرت دیگری است.

در سالهای نخستین هزاره دوم هجری قمری، زمانی که انتقال پایتخت

از قزوین به اصفهان محرز گردیده، کم کم طبقات مختلفی از جمله روحانیون در تدارك هجرت به اصفهان هستند.

شیخ بهائی وهمسرش وشیخ زین الدین منشار که همچنان در دربار شاه عباس، قرب ومنزلتی همانند دربار شاه طهماسب دارند، جهت عزیمت به اصفهان مشورت می‌نمایند. اگرچه بعد از ازدواج شیخ بهائی با دختر زین الدین منشار، آن دو در خانهٔ مستقل وکوچك خود زندگی می‌کردند، امّا قرابت و انس و الفت بی‌مانند شیخ بهائی به شیخ منشار، عموماً آنها را در کنار هم قرار می‌داد. ومخصوصاً همسر وی از این حسن ارتباط بیشترین نصیب وبهرهٔ معنوی را می‌گرفت. زیرا فرصت مغتنم در محضر دو روحانی بزرگ وبنام را یکجا کسب نموده بود. والحق وی نیز به نحو مطلوب وشایسته‌ای از این فرصت خدادادی نهایت استفاده را نمود. بطوری که در همان سالهای جوانی به علوم فقهی فراوانی دست یافت، وکمالات زیادی تحصیل نمود، وبه زودی فقیهه‌ای بلند مرتبه گردید. که در دنیای آن زمان کمتر نمونه داشت. ولذا اینك در آستانهٔ هجرت دسته‌جمعی به اصفهان هر سه به نیکویی باهم به مشاوره نشسته‌اند. وتدارك سفر به پایتخت تازهٔ صفوی را می‌بینند.

توضیحات

(۱) اگر مجموع مواهب وتمتع مادی ومعنوی ممکن برای هر فرد را عددی فی المثل معادل ۱۰۰ در نظر بگیریم. بدیهی است عدد مذکور حاصل جمع اعداد جزء بسیاری است که تعداد آنها از میلیاردها نیز درمی‌گذرد. وهریك از این اجزاء کوچك نشانه بهره‌وری

وتمتع خاصی است که شخص یا به صورت مادی یا به شکل معنوی از محیط اطراف خود در طول زمان حیات می‌برد، وبه هر حال جمع نهایی همه آنها عدد فرضی ۱۰۰ می‌گردد. حال اگر فردی فی المثل از جزء کوچك شماره مثلاً ۵۲۵ تمتع برابر ۵ ببرد، بدیهی است در جز کوچك شمارهٔ ۷۲۶ بهره کمتری می‌یابد تا بهر صورت جمع کلی اجزاء ریز هر فرد در طول زمان حیات همان ۱۰۰ شود. که فلان پادشاه یا بهمان وزیر ویا فلان کارگر ساده نیز همان را دارد. واین همان تمثیل عددی وگویای عدل الهی است. که همه بندگان خداوند به یك اندازه از مواهب مادی ومعنوی محیط اطراف خود، در طول حیات خویش تمتع می‌برند. ولذا شاه صفوی به روحانیت کلبهٔ شیخ بهائی غبطه می‌خورد! واین خود نشانه‌ای از توزیع عادلانه تمتع ومواهب الهی است!

هجرت به اصفهان

سرانجـام دیگر بار هجرت فرا می‌رسد. بعد از جبل اینك قزوین دیار بدرود است. سال ۹۶۶ به ذهن می‌نشینـد. شهید ثانی، کوههای جبل، خانهٔ کوچك پدر وحضور روحانی او.! لحظه خداحافظی با کتابها. با دوستان دوران نوجوانی. صبح صادق کاروان مشرق، صحرا، صحرای عاری از مظاهر مصنوع، نوای جرس، گامهای اشتران راهوار، شبها و روزهای سفر. صلوات جماعت همراه واستقبال خوب مردم درپایتخت صفوی و دیدار او با شیخ منشار!

* * * *

واینك در حلقهٔ مهاجرین، همراه او نیست. پدر به راه حجاز به سفر خط کمال کشید. پدر به راه حجّ منزل میانه کرد. پدر به وصال نایل آمد. وتنها یاد او زاد توشهٔ بنهاده در کوله‌بار امروز است. پدر راه میانه کرد و او تنهاست!

امّا دو گرامی، دو دوست، دو یار، دو همراه، دو حبیب محبوب جای سبز پدر را پر می‌کنند. دو یاری که خوش یاورانند.

شیخ زین الدین منشار نه تنها پدر که مراد است. مگر نه اینکه آن شب پدر خواندش به روزگار بی‌قراری!

ـ «بی‌قرارم پدر! نه جامه شیخ الاسلامی غمم را می‌زداید و نه.....».

شیخ منشار را در کنار دارد و شیخ زین الدین مرادِ مرید قصه ماست. او پریشانی وبی‌قراری یاران می‌فهمد، او سنگ صبور بی‌قراران است با او غم تنهایی به جان نمی‌خزد. با او فراق معنا ندارد. با او جدایی قصه بی‌مفهومی است. با او قرار می‌آید.

شیخ بهائی وشیخ منشار و دختر فاضله‌اش مهاجرین دیار آشنایند وکاروان راهی می‌شود به نای خوش ومحزون!

شیخ بهائی ۵۳ ساله دیر زمانی است که مدارج کمال را طیّ کرده ومراحل سیر وسلوك عرفانی را نیز پیموده است. او اینك راه کوی معشوق خوش می‌شناسد. از هجرت نخستین به تحقیق، اربعینی گذشته، گویی سال ۱۰۰۶ با ۹۶۶ به بازی نشسته‌اند.! اعداد نیز می‌دانند وباور دارند: که ای صوفی شراب آنگه شود پاك که در شیشه بماند اربعینی! وشیخ صافی شده صوفی مسلك دست در حلقه محبوبان یکرنگ هجرتی دیگر را تجربه می‌کند. سفر جوهرهٔ کمال انسانی است. چشمان منتظری نیز در پایتخت جدید صفوی به راه است. مردمانی بسیار بی‌قرار دیدار شیخ‌اند.



تدارك سفر می‌بندند شیخ وهمسر فاضله‌اش! دیگر تنهایی جبل عامل نیست. وداع با کتابها هم صورتی ندارد. همراه در کنار است وهمراهی می‌کند.

اینك دوستان خاموش بس بسیارند. در کنار «**فصوص الحکم**» و «**فتوحات مکیّه**»، همدوش «**جامع ابن بیطار**»، در ردیف «**الکامل** ابن اثیر»، در دامن «**کشّاف** زمخشری»، سردر بناگوش «**بهجت الحدائق** علامه حلّی»، دست در دست «**المدهش** ابن جوزی» شانه به شانهٔ «**تفسیر بیضاوی**» پنجه در پنجه «**التحفه**» رو در روی «**المفاحص**» همه جای اتاق را دوستان خاموش به سماع

روحانی نشسته‌اند. که «رقصی چنین میانه میدانم آرزوست!» کتابها بسیارند و دوستان پیشین و یاران امروزی دست اندر دست هم آرمیده‌اند. چه خوش مجلس انسی است این جمع یاران! چه خوش سماعی است در خانقاه شمس! چه خوش روضه الوانی است گلستان یاران! اینهمه ریاحین خوشبوی وخوش منظر به هم درآمیخته‌اند. شمیم جان را معطر می‌سازند این گلها! چهار هزار شاخه گل شیخ منشار را هم در کناری دارد این بانو. گلباران است این خانهٔ مهربانی!

وبار سفر می‌بندند این دو. گویی جز کتاب ونوشته چیزی نیست زاد توشه راه یکدست است. نه می‌شکند نه سردی وگرمی بادیه ناخوشش می‌دارد. کتاب است که سرد وگرم روزگار چشیده. کتاب مجرّب وآگاه گشته. اسباب خانه ساده است وبی‌پیرایه. گویی خانه نیست. به مدرسه می‌ماند این سرای مهربانی.

همه را می‌بندند. آنچه بخشیدنی است می‌بخشند. بار سفر سبکبار می‌سازند. کوله بار رفتن مهیّاست. شیخ وهمسر مهربانش گوش به بانگ جرس دارند. محمل رفتن بر اشتران نهاده‌اند. کاروان صبح صادق فریاد می‌دارد که: بر بندید محملها.!

وشیخ بزرگوار وهمسر ویاران در حلقه جمعی راهی سفر می‌شوند. پایتخت دیروزین را وداع می‌گویند وچشم به دروازه‌های «جی» دارند.

کاروان به راه می‌افتد. شتران راهوار، پاره‌ای محمل به دوش، تعدادی زاد توشهٔ سفر بر پشت، اسبان، مرکبان عجول قافله‌اند.! وقار همارهٔ اشتران را ندارند. اسبان سرکش‌اند وبی‌قرار! پای بر خاك راه می‌سایند. شوق جهیدن دارند. این دوگانگی رفتار نظام رفتن را به هم می‌زند. کاروان دوگانه می‌شود. اسبان پیشاهنگ قافله می‌گردند. شتران در ردیفی موزون پای‌به صحرامی‌کوبند. شتران چشمان مضطرب دارند. شتران سرفرا می‌گیرند وصبورانه گام برمی‌دارند. می‌رود تا سواد شهر قزوین از پردهٔ چشم بگریزد. چه تعلقات

سنگینی به دل دارند این یاران.؟ درون سینه‌شان موجی به ساحل می‌کوبد. بدرود قزوین! بدرود حوزه‌های علمیّه! بدرود شهر مهربانی! بدرود درختان خمیده ازباد پاییزی! بدرود شهر روزگاران خوش!

و دیگر فاصله‌ای در میانست. جدایی مفهوم می‌گیرد. رفتن حاکم شده. دیگر رسیدن در برابر است. هجرت هم آغوش گشته. انگار در هجرت عجین شده‌اند یاران همسفر!



سرانجام در سال ۱۰۰۶ هجری قمری، در یازدهمین سال سلطنت شاه عباس صفوی، شیخ بهائی وهمسرش به اتفاق شیخ منشار وگروهی از یاران به اصفهان وارد می‌شود. مردم آگاه ومسلمان اصفهان به نیکویی از شیخ بهائی استقبال می‌نمایند.

اصفهان در آن زمان نیز از معمورترین شهرهای ایران به شمار می‌رفت واین ویژگی بیشتر به لحاظ خصوصیات اقلیمی وجغرافیایی این منطقه بود. در واقع عمران واحیای مجدّد اصفهان از زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی آغاز شده بود[۱]

کاروان چندین روز در راه است و اینك به حومه اصفهان نزدیك می‌شود. از مدتها پیش مردم اصفهان در تدارك استقبال شیخ‌اند. منظره ورود شیخ وهمراهانش به شهر اصفهان بسیار دیدنی است. مردم برای دیدار وی دقیقه شماری می‌کنند.

آوازه شیخ سالهاست در اکناف کشور وحتی جهان اسلام پیچیده است. مردم عموماً با نام شیخ بهائی آشنایند. اگرچه شخصیت‌های مذهبی نزد مردم محبوبیت فراوان دارند امّا شیخ بهائی از این هم فراتر است. شیخ بهائی علاوه بر ویژگیهای مذهبی ابعاد علمی دیگری نیز دارد. شیخ در بیشتر علوم تا به سر

حدّ کمال پیش رفته، ومردم اصفهان به خوبی او را می‌شناسند. از این روی اصفهان برای استقبال شایانی از شیخ آماده است.

کاروان از سمت شمال غرب به شهر نزدیك می‌شود. در روز ورود از ساعتها پیش هزاران نفر زن ومرد مشتاق به دروازهٔ ورودی رفته‌اند. مدخل ورودی شهر را انبوه زن ومرد مسلمان پر کرده، مردم آماده‌اند تا از بزرگترین روحانی زمان خود استقبال نمایند. اینگونه برخوردها معمولاً از متن جامعه می‌جوشد. اگرچه دربار صفوی نیز در بزرگداشت مراسم می‌کوشد، امّا جوشش طبیعی خواست مردم معنویت خاص بدان بخشیده، صفای حضور بی‌تکلف زن ومرد وپیر وجوان در مدخل شهر بی‌نظیر است.

کم کم پیش آهنگ کاروان فرا می‌رسد. اجتماع عظیم مردم از رؤیت پیش آهنگ به وجد می‌آیند. ازدحام جمعیت از محلهٔ دردشت در شمال غرب شهر به خوبی مشهود است. این سیل پیوسته مردم تا به دروازهٔ شهر ادامه دارد. شور وحال وصف ناپذیری بر مردم مستولی است. چهره شهر به خوبی رنگ وبوی روحانی یافته، همه از ورود شیخ بهائی خبر می‌دهند. مردم وکارگزاران دولتی همه در تلاش‌اند.

اوج جمعیت در مدخل ورودی شهر است. تا این تاریخ اصفهان استقبالی بدین بزرگی وصمیمی را به یاد ندارد. کاروان کم کم به[۲] مدخل شهر نزدیك می‌شود.

تعدادی سوار تا کیلومترها به استقبال رفته‌اند واینك پیشاپیش باز می‌گردند. از کاروان شمای زیبایی به چشم می‌خورد. تعدادی شتر وچندین اسب وقاطر، در میان، مرکبی شبیه الاغی راهوار به چشم می‌آید حیوان کوچك اندام وتا اندازه‌ای آرام، علیرغم انتظار مردم، شیخ بر آن مرکب سوار است، ساده است وبی‌پیرایه، شیخ یك میدان مانده به انبوه جمعیت از مرکب پیاده می‌شود.

تنی خسته از رنج سفر دارد امّا شوق دیدار مردم در او احساس می‌شود. حلقه‌ای از جوانان پرشور شیخ را در میان می‌گیرد. صدای بلند صلوات مردم بر آسمان بلند می‌شود بوی گلاب و دود اسفند فضا را پر کرده است. چند روحانی محلی بسوی شیخ می‌روند. جمعیت هجوم آورده، همه سعی می‌کنند از روی دوش یکدیگر شیخ را ببینند. صحنهٔ استقبال صمیمی است وبی‌آلایش. هیجان و شور و حال مردم بی‌نظیر است. یك لحظه صدای صلوات مردم قطع نمی‌شود. روحانیون از لابلای تودهٔ مردم راهی می‌گشایند. به شیخ نزدیك می‌شوند. شیخ بهائی در آغوش روحانیون قرار می‌گیرد. هجوم مردم بی‌امان است. فرصت گفتگو به اینان نمی‌دهند. همه مردم در جنب وجوشند. همه سعی در دیدار شیخ دارند. حرکت مردم بازمانده. کم کم سیل جمعیت مانده در برابر هم جهت می‌گیرد. حرکتی آرام شروع می‌شود، این بار کاروانیان ومستقبلین یکسویه می‌شوند. مدخل شهر منظره جالبی دارد. فضا را دود اسفند و بوی عطر و گلاب و گرد و خاك پر کرده است. شیخ بهائی به شهر اصفهان قدم می‌گذارد.

سرانجام شیخ بهائی به اتفاق همسر وشیخ منشار و دیگر همراهان به شهر وارد می‌شوند. استقبال پرشور مردم در مسیر همچنان ادامه دارد. از در و دیوار شهر جمعیت می‌بارد. چشمان مشتاق از بالای درختان وپشت‌بامها ولای پنجره‌ها وکنار کوچه‌ها وخیابانها نظاره‌گرند. همه شیخ را می‌جویند. محلهٔ «دردشت» افتخار میزبانی شیخ را دارد. شیخ بهائی در خانهٔ کوچکی در محلهٔ دردشت اسکان می‌یابد.



چند روز اوّل ورود شیخ به اصفهان سپری می‌شود. در این ایّام بیشتر اوقات صرف دیدار مردم می‌شود. بزرگان شهر، روحانیون، مردم عادی شهر، همه به دیدار می‌آیند. خانهٔ کوچك شیخ بارها از جمعیت پر می‌شود وجای به گروه

دیگـر می‌دهنـد. شیخ عموماً در میان مردم حاضر وبه احساسات آنان پاسخ می‌دهد. بعد از چند روز پرمشغله و پرکار کم کم مجال پرداختن به امور زندگی حاصل می‌شود. شیخ بهائی تا اندازه‌ای به وضع شهر آشنا می‌شود.

ملاقات شیخ با شاه عباس صفوی در اصفهان صورت می‌پذیرد. شیخ همراه شیخ منشار به دیدار شاه صفوی می‌شتابند. با بزرگان کشوری ملاقاتهایی صورت می‌گیرد. مسائل حوزه‌های علمیه مورد نظر شیخ قرار می‌گیرد.

شیخ زین الـدین منشـار از طرف شاه عبـاس صفـوی به مقام شیخ الاسلامی شهر اصفهان منصوب می‌شود ویکبار دیگر آوازهٔ بلند وی عالمگیر می‌شود.

تعـدادی از روحانیون ومدرسین مدرسهٔ خواجه به حضور شیخ بهائی می‌رسند. شیخ بهائی برای تدریس در مدرسهٔ خواجه دعوت می‌گردد. مدرسهٔ خواجه محل مناسبی برای تدریس وی شناخته می‌شود. شیخ بهائی آن دعوت را می‌پذیرد. سر سودایی شیخ در هوای درس مدرسه است.

همسر شیخ نیز در اندرون به ملاقات خواهران مسلمان می‌پردازد زنان مسلمان نیز همپای مردان به دیدار می‌آیند. کم کم خانه شیخ به مدرسه‌ای تبدیل می‌شود. پس از چند روز اینك خانهٔ شیخ به محل وعظ درآمده است.

همسر شیخ نیز به درس وبحث مسائل دینی خواهران می‌پردازد. در این زمـان زن فاضله‌ای که مجتهـده باشد نبود. همسر شیخ مدرس مسائل فقهی می‌شود. مجلس درس وی پرشور و حال است. آوازهٔ درس همسر شیخ همه جا را پر می‌کند. سیل انبوه زنان و دختران مشتاق به خانهٔ وی سرازیر می‌شود. اصفهان با ورود شیخ متحوّل می‌شود.

شیخ هر روز در طول مسیر مدرسه خواجه ومسجد با مردم مواجه می‌شود. با مردم به صمیمیّت برخورد می‌کند، مسائل فقهی و دینی آنان را پاسخ می‌دهد.

در کوچه وبازار، در صحن مدرسه در کنار محراب هر کجا که فرصتی پیش آید شیخ با مردم است. در اندك زمانی محبوبیت فراوانی می‌یابد. مهر شیخ در دل وجان مردم رخنه می‌کند. احترام فراوانی می‌یابد! کم کم علاوه بر مسائل فقهی مردم به سایر امور زندگی آنان نیز وارد می‌شود همه شوونات زندگی مردم را فرامی‌گیرد. شیخ مردمی می‌شود، که مردمی بود.

توضیحات

(۱): وصف شهر اصفهان به نقل از کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان تألیف محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی چنین است: «شاه عباس اصفهان را به دار الملکی اختیار وآنجا را دار السلطنه خویش نمود. و او چندان در تربیت اهل علم وهنر ساعی و در توقیر علماء واهل فضل وحکمت‌وعرفان مبالغه می‌نمود که بشرح راست نیاید. وشهر اصفهان در زمان او مجمع افاضل واهل علم گشت. از مشاهیر ایشان یکی میر ابو القاسم فندرسکی ودیگر میر محمد باقر شهیر به میرداماد ودیگر شیخ بهاء الدین محمد عاملی که هریك فرید زمان وعصر خود بودند به اصفهان آمده ساکن گشتند ومردمان همه روی به تربیت،ومؤدب ومهذب گشتند واز هر جا نیز روی به این شهر آوردند تا در زمان وفات شاه عباس عدد نفوس شهر اصفهان به هفتصد هزار رسیده بود».

(۲) بنا به نقل بیشتر کتب و از جمله نصف جهان فی تعریف الاصفهان: «اصفهان مشتمل ومنقسم به شش محلّه بزرگ بوده، اوّل محلّه لنبان در ناحیه جنوب غربی دوّم محله باغ کاران یا محله خواجو در ناحیه جنوب شرقی، سوّم کرّان در ناحیه وسط مایل به شرق، چهارم چنبلان یا سنبلستان در ناحیه وسط مایل به غرب، پنجم جویباره در ناحیه شمال، مایل به شرق، ششم دردشت در ناحیه شمال مایل به غرب.

وعلاوه بر این شش محله اصفهان دارای ۱۴ دروازه بوده است:

اوّل دروازه مارنان.
دوّم دروازه سه پُله.
سوّم دروازه الیادران.
چهارم دروازه جو زدان.
پنجم دروازه بیدآباد.
ششم دروازه چهارسو.
هفتم دروازه دردشت.
هشتم دروازه طوقچی.
نهم دروازه جو باره.
دهم دروازه سید احمدیان.
یازدهم دروازه کرّان.
دوازدهم دروازه ظلّه.
سیزدهم دروازه خواجو.
چهاردهم دروازه چهارباغ.
واز دروازه خواجو شارع بزرگ شهر درست شده والحال نیز وجود دارد».

«طومار شیخ بهائی»

آن روز صبح بعد از نماز شیخ بهائی مثل همیشه عازم مدرسه خواجه گردید، فاصله بین خانه شیخ تا مدرسه قدری زیاد بود، امّا وی معمولاً از مسیر معین وهمیشگی داخل بازار قدیمی شهر وکوچه‌های مجاور آن می‌گذشت، پس از طی بازار به کنار مادی آب منشعب از زاینده رود[1] می‌رسید و در حاشیه نهر آب تا مدرسه خواجه مسیر را طی می‌نمود.

معمولاً در طول مسیرِ شیخ بهائی، عده‌ای از مریدان وشاگردان ومردم عادی در برابر او قرار می‌گرفتند و سؤالاتی را مطرح می‌نمودند. گروهی از مردم نیز برای طرح مشکلات اجتماعی خود در مسیر هر روزهٔ شیخ قرار گرفته مطالب خود را مطرح می‌نمودند وشیخ نیز نظر خود را بازگو می‌کرد و در صورت امکان مشکل آنان را حل می‌نمود. بیشترین سهم در اینگونه موارد به سؤالات فقهی و دعاوی خانوادگی واجتماعی مربوط می‌شد.

مردمانی که بر سر راه شیخ بهائی قرار می‌گرفتند حتی اگر راه حل عملی مناسبی هم دریافت نمی‌کردند. همین قدر که در آغاز روز وشروع کار

وفعالیت چند جمله از او می‌شنیدند، خود را سبکبال احساس می‌کردند وبدان حُسن تصادفِ بامدادی دلخوش بودند.

ولی عموماً شیخ بهائی علاوه بر اینکه به سـؤالات فقهی مردم پاسخ لا-اقل مختصری می‌داد، در مورد مسائل خانوادگی نیز نظرات صریح وقاطعی ابراز می‌نمود، که در بیشتر موارد مورد نظر وقبول طرفین دعوی واقع می‌شد، وآنها از اینکه حکم ونظر شیخ را عمل می‌کنند راضی به نظر می‌رسیدند. حتی پس از نقل نظریه شیخ دیگران نیز به عنوان راه ورسم لازم الاجرا مورد توجه قرار می‌دادند وتقریباً بیشتر نظرات شیخ بصورت سنّت درمی‌آمد.

آن روز صبح را می‌گفتیم که شیخ مثل همیشه مصمّم وبا نشاط با گامهای استـوار ولی کوتاه وسریع در کوچه‌های اطراف میدان کهنه فعلی اصفهان به طرف مدرسه خواجه می‌رفت. دو جوان طلبه که از شاگردان او بودند از کوچه‌ای به او پیوستند. سلام واحترام خاص خویش بجای آوردند و دوشادوش شیخ به اندازه گامی عقب‌تر به راه افتادند. از قراین موجود چنین برمی‌آمد که این دو جوان همدرس در حجره‌ای باهم زندگی می‌کنند و بر سر اظهار نظری از شیخ بهائی ساعتها باهم بحث نموده و لذا به محض دیدن استاد سعی در طرح سؤال ومشکل درس خود دارند حتی اگر به مدرسه نرسیده باشند؛

ـ جناب شیخ: علّامه در کتاب **التّحفه**، اصرار دارد ومی‌کوشد اثبات نماید که فلك زهره فوق فلك شمس است. حال آنکه جناب شیخ در مجلس درس دیروز خلاف آن را بیان فرمودند.!

شیخ بهائی بدون تغییرسرعت حرکت خود، سری تکان داد و همانگونه که به روزن نیمه روشن سقف بازار نگاه می‌کرد که گویی آسمان را پی جویی می‌کند گفت:

ـ رسالهٔ شریف **سلم السّموات** «مولانا غیاث الدین جمشید کاشی» را نیکو

بخوانید. غیاث الدین، اظهاریه علامه را به احسن وجه مردود می‌شمارد.

منـظره کوچه‌ها ومسیر عبور شیخ بهائی بسیار دیدنی وجالب به نظر می‌رسید. با اینکه‌در آن‌موقع صبح هنوز جمعیت زیادی در معابر شهر رفت وآمد نمی‌کنـد امّا در هر گوشه وکنار مسیر، در طول بازار، در میان کوچه‌ها ومعابر صحنه‌های جالب و دیدنی فراوانی به چشم می‌خورد. از جمله حرکت سریع مردانی که در آن صبح زود به طرف گرمابه‌های متعدد گوشه وکنار بازار صورت می‌گرفت، دیدنی به نظر می‌آمد.

شکل وشمایل مردان که با حرکتی شبیه به دویدن خود را به گرمابه نزدیك می‌کردند دیدنی بود. لباس این مردان عموماً لباس مرسوم ومتداول زمان صفوی، شامل قبا تا روی زانو وشلوار ساده مشکی وگیوهٔ ملکی آباده‌ای وکلاه نمدی با شالی به کمر بسته بود. امّا این لباس برای مردم عادی، متداول بود و روحانیون ونظامیان بکلی لباس دیگری دربر داشتند.

اینان در حالیکه بقچه حمام و وسایل شخصی خود را زیر بغل داشتند عموماً از حمام بازمی‌گشتند و بندرت کسانی نیز بسرعت عازم حمام بودند. در مقابل یکدیگر، سلام وصبح بخیری، که جزء اعمال مستحب به شمار می‌رفت، مبادله می‌کردند، پیرمردها معمولاً ضمن حرکت اوراد و دعاهایی زمزمه می‌کردند. وجـوانهـا نیمـه آوازی سرمی‌دادند. حال وهوای گذر در بازار ومعابر شهر در صبحگاهان بسیار جالب ودیدنی بود.

کسبه بازار بخصوص آنها که با غذای مردم سر وکار داشتند زودتر از همه مشغول کسب وکار شده، شروع کنندگان خوبی برای رونق بازار به شمار می‌رفتند. بقیه بازاری‌ها هم کم وبیش با سلام وصلوات مشغول باز کردن مغازه‌ها بودنـد آنهـا بسـرعت درها را می‌گشودند وبه کار آب وجاروب حوالی مغازه می‌پرداختند در این ساعات اولیه روز و در موقع گشودن مغازه وآب وجاروب

محوطه، اغلب دعاهایی خوانده می‌شد وذکرِ الهی به امید تو و... بازار را پر می‌کرد.

بازاریان وقتی عابرینی چون شیخ بهائی رامی‌دیدند که از مقابل مغازه‌شان عبور می‌کند برای چند لحظه دست از آب وجاروب می‌کشیدند وبا سلام وصلوات خاصی عبور وحضور شیخ را به دیگران اطلاع می‌دادند. اصولاً همه روحانیون برای مردم وبخصوص بازاریها احترام خاصی داشتند. امّا شیخ بهائی جایگاه ویژه‌ای داشت وکسانی که خصوصیات اخلاقی و درجات علمی ونیز کرامات عرفانی او را می‌دانستند به شکل خاص به او احترام می‌گذاردند. لذا از اینکه در آغاز کسب وکار و در ابتدای روز موفق به زیارت او می‌شدند خوشحال شده به تعبیری آن را به فال نیك می‌گرفتند وبرای رونق کسب وکار و روزی حلال خوش یمن می‌شمردند.

در بین کسبه بازار، حمامی‌ها، نانواها، کلّه‌پزها وکلیه کسانی که به نحوی از انحاء در کار طبخ غذای مردم‌اند از همه زودتر وبعضاً نزدیکیهای اذان صبح مغازه را می‌گشایند وآماده پذیرایی از مشتریهای خود می‌شدند.

از این رو بازار وبازارچه‌های فرعی منشعب از آن حال وهوای خاصی داشت. علاوه بر گروهی که با وضعیت وصف شده عازم حمام یا بالعکس بودند جماعتی نیز، دیگ وقابلمه به دست به طرف مغازه‌های طباخی می‌رفتند وظرفهای خود را از کله وپاچه ویا انواع آشهای فصل پر می‌کردند وسپس سر راه معمولاً چند قرص نان داغ نیز خریداری می‌کردند وعازم خانه‌هاشان می‌شدند.

پیرمردی روستایی در کنار مغازه‌داری ایستاده بود و باهم مشاجره می‌کردند از روی قراین چنین برمی‌آمد که ماجرا بر سر بازپس دادن قطعه پارچه‌ای دور می‌زند همین که شیخ بهائی به نزدیك اینان رسید، پیرمرد روستایی بدون اینکه شیخ را بشناسد قدم پیش گذارد تا شکایت نماید:

ـ آقا! حضرت آقا. سلامٌ علیك.!

مغازه‌دار که شیخ بهائی را به خوبی می‌شناخت. صحبت روستایی را قطع کرد وگفت:

ـ جناب شیخ: این مرد پارچه‌ای را که چند روز پیش خریداری نموده امروزه آن‌هم‌قبل‌از گشودن مغازه واپس آورده وقصد بهم زدن معامله انجام شده را دارد.!

شیخ بهائی که در چند لحظه حضور خود به اصل ماجرا پی برده بود در حالی که سعی می‌کرد دو طلبه جوان همراه خود را در آزمایش عملی به مسائل فقهی آشنا سازد خطاب به مرد روستایی ومغازه‌دار گفت:

ـ شصت وهشت امر به آداب تجارت تعلق دارد که دو امر واجب، نه امر حرام ومابقی امور سنت یا مکروه است.

آنگاه در حالی که پارچه دست روستایی را گرفته معاینه می‌کرد اضافه نمود:

ـ واّما نشان دادن عیب کالا واجب است وفروشنده مسلمان ملزم به اجرای آن.

شیخ بهائی به دو جوان طلبه که مشتاقانه به حرفهای او گوش می‌دادند نگریست که انگار در مجلس درس حوزه سخن می‌گوید:

ـ واّما نه امر حرام در تجارت بدین قرار است: زیاده خریدن وکم فروختن، مغشوش ساختن کالا، زیاده کردن قیمت، تفاوت میان نقد ونسیه نهادن، خرید وفروش بعد از ندای نماز روز جمعه، زیاده کردن قیمت متاع جهت حرص خرید بیشتر، چهار فرسخ پیش رفتن به قافله جهت خرید وفروش با جماعتی که عالم به نرخ شهر نیستند.

آنگاه خطاب به فروشنده گفت:

ـ اذعان می‌نمایید که معامله شما باطل وفسخ آن جایز است. برادر روستایی را راضی کنید تا خدا از شما راضی گردد انشاء الله تعالی.

هنوز گفته شیخ بهائی تمام نشده بود که مغازه‌دار، پارچه را به کناری گذارده در حالی که شیخ بهائی وهمراهان از جلو درب مغازه دور می‌شدند، مرد روستایی نیز راضی وخوشحال بسوی دیگر رفت.

جمع دیگری از عابرین که هنوز کم وبیش در ترددند، پیرزنان وپیرمردانی بودند که پس از ادای نماز صبح در مسجد گوشه بازار هنوز، آهسته آهسته وذکرگویان، خداوند را سپاس می‌گفتند وبه طرف خانه‌هاشان بازمی‌گشتند.

دو جوان طلبه همچنان به دنبال شیخ در حرکت بودند. اینان هر چندگاه یکبار با نگاه به یکدیگر مطلبی را یادآور می‌شدند. بالاخره یکی از آنها خود را به شیخ بهائی نزدیکتر نمود وگفت:

ـ جناب شیخ: در آداب تجارت ۹ امر حرام را متذکر شدید در حالی که ۷ امر حرام را برای مغازه‌دار ومرد روستایی برشمردید.

شیخ بهائی که از دقت شاگردانش خوشحال به نظر می‌رسید به آرامی گفت:

ـ آری چنین است. امّا دو امر حرام دیگر به کار آن دو نمی‌آمد لذا ذکر آن را جایز ندانستم. امّا هم اینك به شما یادآور می‌شوم که امر هشتم نگاهداشتن گندم وجو وخرما ومویز و...... است جهت گران شدن وامر نهم که در تجارت وآداب آن حرام است، سفر دریا با خوف وبیم هلاك است.!

* * * *

در میان عابرین تعدادی از گزمه‌ها ومأمورین فراشخانه دیده می‌شدند وظیفهٔ اینان حفظ امنیّت شبانهٔ بازار ومحلّات مجاور بود! آنها معمولاً در دسته‌های دو نفر به بالا باهم حرکت می‌کردند واین همان رسم و شیوهٔ نظامی است که هنوز هم وسیله مأمورین انتظامی رعایت می‌شود وحتی الامکان در

گشتهای شبانه بصورت جمعی و لااقل دو نفره انجام وظیفه می‌نمایند.

مأمورین انتظامی که در بازار حرکت می‌کردند به لحاظ فرم مخصوص لباس خود ونیز طرز راه رفتن ونحوهٔ عمل به خوبی مشخص ومتمایز بودند.

اگرچه نظامیان ازانضباط خاصی برخوردار بودند وتعلیم خاص دیده تا حرکات آنها حتی الامکان متناسب با شؤونات دار الحکومه وفراشخانهٔ شاهی باشد امّا عموماً در عمل چنین اتفاق نمی‌افتاد وآنان به هر صورت ممکن به پر و پای مردم وبخصوص کسبهٔ بازار می‌پیچیدند وبه بهانه‌های مختلف آنها را سر و کیسه می‌کردند(۲).

در این خصوص کار به جایی رسیده بود که بعضاً این مأمورین امنیتی وانتظامی اخاذی و رشوه‌خواری را حتی به موارد پستی پایین می‌آوردند.فی‌المثل به غذای مجانی طباخی‌ها ومطالبه مختصر مایحتاج روزمره زندگی بدون پرداخت وجه قانع می‌شدند. تا اینکه این عادت مذموم برای آنها جزء حقوق حقـه بشمار می‌آمد واجتناب از آن برای ایشان مشکل بود.! لاجرم این گزمه‌ها معمولاً در ساعات بین اذان صبح وطلوع آفتاب در اطراف مغازه‌های طباخی واغذیه‌فروشی‌ها پرسه می‌زدند، و در هرجا به نحوی شکمی از عزا درمی‌آوردند. وبعد از صرف غذا، دست به سر وسبیل خود می‌کشیدند و شال وکمر بند خود را جابجا می‌کردند و از درب مغازه خارج می‌شدند واز این لحظه به بعد تا زمان تحویل پست خود به دیگری، در فکر جمع‌آوری بار و بند یلی برای اهل خانه بودند که معمولاً این مهمّ نیز تحقّق می‌یافت وبه هر صورت ممکن بقچه‌بندی همراه خود را با ناخنك زدن به این پیشخوان و آن مغازه پر می‌کردند وآنگاه با خاطری آسوده واظهار رضایت از انجام وظیفه منتظر تعویض پست می‌ماندند.

در این میان اگر مغـازه‌داری اخم می‌کرد یا خدای نکرده مطالبه وجه می‌نمـود صد نوع ایراد واشکـال قانونی وشرعی برایش تراشیده می‌شد وبه

بهـانـه‌هایی واهی و رنگـارنـگ چون اهانت به مقدسات یا تهدید کارگزاران حکومتی یا بی‌احترامی به والی وبستگان وی وهر نوع جرمی که سزاوار عملش بود متّهم می‌شد وبالآخره چنان پدری از او درمی‌آوردند که برای مدتی تنبیه شود و ایام دیگر وظیفه خود را به خوبی بداند وبه آن مفتخر باشد!

این بود که کسبه بازار ومردم دیگر اگر می‌خواستند از آزار واذیّت گزمه‌ها در امان باشند. به هر حال می‌بایست با این جماعت خود خواه ومفتخور اوباش کنار بیایند وگرنه اوضاع کسب وکارشان به هم می‌ریخت واحیاناً در یك چشم به هم زدن مشمول چنان اتهاماتی می‌شدند که بعضاً علاج آن از دست هیچکس ساخته نبود. و در مراحل دیوانی وکیفری وقضایی نیز کسی به یاری وشفاعت و استخـلاص آنان نمی‌آمد تا حتی به شهادت حق بپردازد. زیرا این مجموعه امنیتی ـ قضایی ـ کیفری در همه مراحل یکدیگر را تأیید می‌کردند ومردم عامی را مجالی برای حضور آزادانه در آنجا نبود.

در عوض گزمـه‌ها میدان‌دار اصلی محـاکم ومعـابـر بودند. اینان خود می‌بریدند وخود می‌دوختند. لاجرم رأی و میل و اراده گزمه حکم حاکم بود وماحصل آن، بی‌آبرویی و بی‌آبرو شدن محکوم و در نهایت نیز پرداخت جریمه‌ای چند برابر آنچه ابتدا می‌بایست هبه می‌نمود و از بخت بد ابا کرده بود!

به هر حال کار مأمورین انتظامی اگرچه به ظاهر حفظ امنیت اجتماع بود ولی در واقع برای مردم جز اذیت و آزار و دردسر و بی‌آبرویی وگرفتاری ارمغانی نداشت. واین ویژگی حکومتهای غیر مردمی است که صفویه نیز آنگونه بود.



از شیخ بهائی می‌گفتیم که هر روز در یك ساعت و وقت معین وبسیار دقیق از مسیری اینچنین می‌گذشت تا برای درس آن روز به مدرسه خواجه رود

و او درد اجتماع را می‌دید و از این روی به کار اصلاح امور آنها می‌پرداخت.

شیخ بهائی و دو جوان طلبه وچند نفر از دوستان شیخ که در طول راه به آنها ملحق شده بودند همچنان بازار را طیّ می‌کردند تا به انتهای آن رسیدند.

* * * *

بیرون بازار، در حریم یك مادی آب، جاده ای وجود داشت که با عبور از آن تا اندازه‌ای راه نزدیکتر می‌شد. آن روز همین که شیخ بهائی وهمراهان او به نزدیکی مادی رسیدند. سر و صدای زیادی را شنیدند. هرچه نزدیکتر شدند شلوغی و داد و فریاد بیشتری به گوش می‌رسید. تا بالآخره جمعیتی در حدود یکصد نفر را مشاهده کردند. آنها با انواع سلاحهای سرد از جمله چوب وبیل به جان هم افتاده بودند.

شیخ بهائی متعجب ومتأثر در کنار دیواری ایستاد و ناباورانه به صحنه نگاه می‌کرد. شیخ سعی می‌کرد از میان داد و فریاد فراوان، جمله مشخصی که حاکی علل واقعه باشد دریابد. امّا به هیچوجه معلوم نبود طرفین دعوا کدامند وبرای چه به جان هم افتاده‌اند. یکی از همراهان شیخ به آرامی گفت:

ـ جناب شیخ: اینها کشاورزان «جی» می‌باشند که بر سر نحوهٔ تقسیم آب این مادی اینچنین به جان هم افتاده‌اند. این کار امروزشان نیست اغلب این کار را می‌کنند. آب. آب!

بعد با لحن ملایمی که بیانگر افسوس و دریغ فراوان او بود اضافه کرد:

ـ تقریباً این داستان دنباله داری است که هر روز و هر شب در گوشه‌ای از این مادی و یا آن دشت وفلان کشتزار ادامه دارد. وسری می‌شکند وخونی به زمین می‌ریزد. جناب شیخ خون بر سر آب!

شیخ بهائی قدری پیشتر آمد وسؤال گونه زیر لب گفت:

ـ خون بر سر آب؟! چرا؟ آخر چرا؟!

مرد همراه پیش آمد و با تأثر تمام گفت:

ـ آب را مالك متنفّذ بالا دست می‌برد وچوبش را رعیّت فلك زدهٔ پایین محله می‌خورد! این رسم روزگار ماست وتا به حال هم علاجی نداشته هر حکومتی هم هرچه شعار حمایت از مظلوم سرداده پس از چند صباحی خود را در آغوش همین اعیان قرار داده ونمك‌خوار آنان گردیده است!

چند دقیقه‌ای از دعوا می‌گذشت. کار به شکل فجیعی بالا گرفته بود چند نفر به ضرب لبهٔ تیز بیل وضربهٔ شدید چوب مجروح گردیدند. در حالیکه خون از سر و صورت آنها فواره می‌زد در کناری می‌افتادند. تنها گروهی که به ظاهر میانجی بودند آنها را به کناری می‌کشیدند. معرکهٔ عجیبی بود. صحنهٔ دلخراش زد و خورد و خون وخونریزی بسیار وحشتناك بود. هیچکس نمی‌توانست کار مفیدی صورت دهد. همه به هم ریخته بودند. هر لحظه به تعداد مجروحین افزوده می‌شد. حرفهایی‌که ردّ و بدل می‌نمودند در میان فریاد وشیون آنها مفهوم نبود، از ظاهر آنها چنین تأیید می‌شد که همه کشاورزند. حرفهای پیرمرد درست به نظر می‌رسید. خون بر سر آب! و آب برای حیات. آب برای نان.!

بالآخره پس از دقایقی درگیری وحشتناك وشدید، با مداخلهٔ دسته‌جمعی مردم ومأمورین فراشخانه که تازه رسیده بودند قائله خاتمه یافت. امّا تعداد زیادی سر ودست وپای شکسته حاصل این جدال بی‌مورد بود که در صحنه به جا گذارده وحال تعدادی از مجروحین بشدّت وخیم بود. جمعیت انبوهی در اطراف معرکه ازدحام کرده وهر بیننده‌ای شدیداً تحت تأثیر واقع می‌شد.

شیخ بهائی از مشاهده این صحنه بسیار دلخراش متألم وناراحت بود، در حالیکه به اطرافیان اشاره می‌کرد تا به کمك مجروحین بشتابند خود کنار دیوار نشست!

* * * *

جوان طلبه‌ای به نام آقا جواد خود را از میان جمعیت به کنار شیخ بهائی رسانید. با احترام خاصی که معمولاً بین طلاب واساتیدشان مرسوم است گفت:

ـ جناب شیخ، همهٔ اینها به خاطر آب است!

شیخ بهائی سری به علامت تصدیق تکان دارد و آرام وبا وقار امّا متأثر وخسته به راه افتاد در حالی که زیر لب می‌گفت:

ـ برای تقسیم آب یا در حقیقت تحصیل نان؟!

«آب بگذارید و نان قسمت کنید»!(*).

سید جواد مؤدبانه در کنار شیخ به راه افتاد در حالی که می‌خواست زیرکانه ومشتاقانه دنبالهٔ حرفهای شیخ بهائی را به گوش جان بخرد.! امّا به هر حال همین جملهٔ مختصر وکوتاه برای او که طلبهٔ جوان و پر جوش و خروشی بود نقطهٔ عطفی گردید سید جواد سعی می‌کرد دنبالهٔ حرف استاد را بشنود:

ـ تقسیم آب یعنی تقسیم نان! این است که بر سر توزیع عادلانهٔ آن همیشهٔ تاریخ جدال بوده است. همیشه خون و کشت وکشتار! انگار جدال ازلی هابیلیان وقابیلیان از اینجا آغاز گردیده است.!

سید جواد گویی دنبالهٔ حرف شیخ را به امواج می‌سپارد که جاودانهٔ زمانه شود:

ـ امّا داستان آب قصّهٔ دنباله داری است که با نسلها می‌آید ومی‌ماند وهرگز تمام نمی‌شود.

شیخ بهائی به آرامی از کنار دیوار بلند شد وبا تکان دادن ملایم سر به سید جواد و دو طلبهٔ دیگر فهماند که باید بروند. بقیه همراهان شیخ هنوز داغ تماشای منظرهٔ فجیع مجادله وجنگ و دعوا بودند. شیخ وهمراهان به طرف مدرسهٔ خواجه به راه افتادند. امّا ناراحتی بسیار حتی بر راه رفتن شیخ تأثیر

(*) مثنوی معنوی.

نهاده بود. وحرکت صرفاً از روی عادت صورت می‌پذیرفت ور نه توان وارادهٔ چندانی برای شیخ باقی نمانده بود. افکار پریشانی به ذهن او چنگ انداخته بودند. شیخ بهائی باز هم صحنه‌های جنگ و دعوا در معیارهای کوچکتر دیده بود امّا هیچکدام به این اندازه او را منقلب نساخته بود با خود زمزمه می‌کرد:

ـ ماجـرای آب، عجب داستـان بی‌انتهـایی است. آیا می‌توان این جمـاعت سرگردان وگرفتار را از این فلاکت نجات داد. زارع صاحب نسق کیست؟ میزان ونحوهٔ توزیع این آب رحمت الهی چگونه باید باشد؟!

شیخ همین طور با خود در جدال بود، چرا تقسیم‌نامهٔ عادلانه وقابل اجرا وتضمین شده‌ای تدوین نگردیده؟ آخر وظیفهٔ حلّ این معمّای سردرگم با کیست؟ به هر حال باید کاری صورت گیرد. کاری بزرگ.



طلاب حاضر در مدرسهٔ خواجه از تأخیر شیخ بهائی ناراحت شده بودند آخر، کمتر اتفاق می‌افتاد که استادشان قبل از روشن شدن هوا در مدرسه نباشد.

شیخ بهائی بسیار منضبط و وقت‌شناس بود، همه شاگردانش خصوصیات او را به خوبی میدانستند. تقریباً همه اطمینان داشتند ماجرایی برای شیخ پیش آمده.

همین که شیخ بهائی در صحن مدرسه ظاهر شد، طلاب نگران همگی به حالت احترام ایستادند و به سلام شیخ که همیشه در آن پیشدستی می‌کرد پاسخ دادند.

شیخ بهائی در محل مخصوص همیشگی جلوس نمود وشاگردانش به دور او حلقه‌ای تشکیل دادند.

سید جواد در این چند لحظه کوتاه به همشاگردانش فهماند که علّت تأخیر شیخ چه بوده است. سپس چند لحظه‌ای سکوت بر کلاس درس حاکم

شد و درس آن روز شیخ بهائی آغاز گردید، موضوع درس هرچه بود، شیخ بهائی پس از ذکر بسم الله الرحمن الرحیم وچند جملهٔ کوتاه دیگر، بدون انتظار طلاب حاضر در جلسه، آیهٔ شریفه ۱۲ از سورهٔ مبارکه ۵۴ قرآن مجید را تلاوت نمود:
ـ فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی سخت ریزنده».
ـ وفجّرنا الاَرضَ عُیوناً فالتَقَی الماءُ عَلیٰ اَمرٍ قَد قُدِرَ. «و روان کردیم از زمین چشمه‌ها، پس به هم پیوست آب بر کاری که به تحقیق قرار داده شده بود».

شاگردان شیخ بهائی سراپا گوش بودند، آنها تفسیر و توضیح آیه را از زبان استاد انتظار می‌کشیدند تا شیخ به سخن آمد:
ـ هرچه هست از آن اوست. آنچه را بدون واسطه و دخل و تصرف بشر از سوی خدای تبارك وتعالی دریافت می‌داریم، رحمت الهی می‌نامند وباران رحمت الهی است. و رحمت الهی از آن بندگان صالح اوست.

شیخ بهائی قدری به چهرهٔ شاگردانش نگریست و آثار تعجب را دریافت وآنگاه ادامه داد:
ـ و هر آنچه را از سوی خداوند متعال دریافت می‌کنیم که با دست بشر در آن تغییراتی صورت گرفته، نعمت الهی می‌شمارند. وخلق خدا باید امانتدار صالحی برای نعمت و رحمت الهی باشد. تا ابواب رحمت پروردگار همچنان به روی بندگان گشوده ماند.!

شاگردان به خوبی دریافته بودند، شیخ بهائی موضوع جدیدی را در نظر دارد و این همه مقدمه‌ای برای طرح آن می‌باشد.
ـ آری خلق خدا باید شاکر نعم الهی باشد تا از برکات آن تمتع یابد امّا، شکر نعمت و رحمت الهی تنها به ذکر اوراد والفاظ وجملات نیست وتنها در عمل راستین تحقق می‌یابد. از نعمت و رحمت الهی باید همانگونه که مرضی خداوند

متعال است استفاده شود وهرکس به قدر سهم وحصّهٔ خویش از آن استفاده نماید.

آنگاه، شیخ بهائی مکث کوتاهی نمود وخطاب به شاگردانش گفت:

ـ در بین شما کسی هست که آیات دیگری نیز در خصوص آب بداند؟

یکی از شاگردان تازه وارد شیخ بهائی، جوانی بود بنام «محمّد» که چندی پیش از شیراز به محضر درس شیخ آمده بود، او در مکتب ملا عبد الرزاق ابرقویی مقدماتی را در علوم اسلامی فراگرفته بود وبه نیروی حافظه و استعداد فراوانش در بیشتر زمینه‌های علمی صاحب نظر بود. اینك این جوان پرشور وحال به هوای شهرت عالمگیر شیخ به اصفهان آمده بود تا از خرمن پر فیض این استاد فرزانه خوشه‌ها چیند.

محمّد ابرقویی در حالیکه به حافظه‌اش فشار می‌آورد تا همهٔ محفوظات خود را به ذهن بیاورد با هیجان خاصی گفت:

ـ البته استاد، در قرآن مجید آیات زیادی در خصوص «ماء» وجود دارد که فی المثل می‌توان از آیه شریفهٔ پنجم از سورهٔ مبارکهٔ رعد نام برد که می‌فرماید: «وفي الارض قطع متحاورات وجنّات مِن اعنابٍ و زَرْعٌ و نخيلٌ صِنوانٌ وغَيرُ صِنوانٍ يُسقى بماءٍ واحِدٍ و نُفَضِّلُ بعضَها عَلى بَعضٍ في الأُكُلِ اِنّ في ذالك لَآياتٍ لِقومٍ يَعقلُونَ» «و در زمین حصه‌هاست نزدیك به هم وبوستانها از انگورها و زراعت و خرمای چند و تا از یك اصل رسته وغیر آن آب داده می‌شوند به یك آب و زیادتی می‌دهم برخی از آنها را بر برخی در ثمر، بدرستی که در آن هر آینه، آیت‌هاست از برای گروهی که دریابند به عقل».

شیخ بهائی از آمادگی وحضور ذهن شاگرد تازه واردش بسیار خرسند شد وبا شور و وجد زاید الوصفی به بحث ادامه داد و در ادامه، خطاب به محمد ابرقویی گفت:

ـ بسیار خوب، آیا آیهٔ دیگری نیز در خاطر داری؟

محمّد با آمادگی خاصی پاسخ داد:

ـ بله استاد، آیهٔ شریفهٔ ۱۵ از سوره مبارکه ۷۹ قرآن مجید نیز در خصوص آب می‌باشد. وَاَنْزَلنا مِن المُعصِرات ماءً ثجاجاً. «و فرو فرستادیم از فشارنده‌ها آبی ریزان».

بحث آن روز شیخ بهائی وشاگردانش، سبك وسیاق تازه‌ای پیدا کرده بود شیخ اگرچه از حاضر جوابی محمد ابرقویی بسیار شادمان شده بود امّا هنوز هم اثرات دردآور صحنه زد و خورد وحشتناك صبح، روح او را آزار می‌داد این موضوع را بار دیگر سید جواد با ایما واشاره به همشاگردانش فهماند.

شیخ بهائی چون به مسائل اجتماعی مردم بسیار اهمیت می‌داد وبه حلّ وفصل مشکلات آنها علاقمند بود در این مورد نیز خود را شریك احساس می‌کرد او براستی خدمت به خلق خدا را عبادت راستین می‌شمرد ولذا سعی وافر داشت تا به هر صورت ممکنی از مباحثه ومحاورهٔ آن روز نتیجه‌ای مفید بگیرد و راه حلّی برای رفع این معضل اجتماعی بیابد. شاگردان شیخ بهائی بارها او را در چنین وضعیتی دیده بودند. وبدون استثناء موضوع رفع مشکل مردم در میان بود و در تمام موارد شیخ بهائی سعی می‌کرد با طرح موضوع نظر شاگردانش را از نظر مشورتی دریابد.

سید جواد که به همراه شیخ بهائی شاهد ماجرای آن روز صبح بود بیشتر از سایر همدرسانش تحت تأثیر واقع شده بود. دو جوان طلبهٔ همراه شیخ نیز چنین بودند، امّا سید جواد حال دیگری داشت. او خود را سهیم در بحث و ماجرا احساس می‌کرد لذا در این موقع با احتیاط و ادب گفت:

ـ جناب شیخ، آیه‌ای از سورهٔ مبارکه یونس به ذهن من رسیده:

ـ «اِنّما مَثَلُ الحیوٰةِ الدُّنیا کماءٍ اَنزلناهُ مِن السّماء فَاختَلَطَ بِهِ نَباتُ الارض مِمّا

یَأکُلُ الناسُ والانعامُ حَتّی اِذا اَخَذَتِ الارضُ زُخْرُفها واُزّیَّنَتْ وظَنَّ اَهْلُها اَنَّهُم قادِرونَ عَلَیها اَیتها اَمْرُنا لَیلاً او نهاراً فجَعَلْناها حَصیداً کَاَن لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ کذلك نُفَصِّلُ الآیاتِ لِقومٍ یتفکّرُون». «مثل زندگانی دنیا جز این نیست چون آبی است که فروفرستادیمش از آسمان پس آمیخت به آن رستنی زمین از آنچه می‌نمودند، مردمان وچهارپایان تا چون گرفت زمین پیرایه‌اش را و زینت یافت وگمان بردند اهلش که ایشان قدرت دارندگانند بر آن آمد، آن را امر ما شبی یا روزی، پس گردانیدیم آن را در دیده گویا که نرسته بود در زمان پیش، همچنین تفصیل می‌دهیم آیت‌ها را از برای قومی که می‌اندیشند».

شیخ بهائی در حالی که سرش را به علامت یك نوع تصدیق واظهار رضایت وخشنودی تکان می‌داد به سید جواد خیره شد وگفت:

ـ گرچه معنا وتفسیر غایی این آیه شریفه در خصوص زندگانی دنیاست ولی به هر حال به لحاظ تمثیلی که از نزول آب از آسمانها دارد و نیز نحوه و مورد مصرف آن بسیار بجا بود.

شیخ بهائی آنگاه در حالی که به نهر آب روان میان مدرسه اشاره می‌کرد، گفت!

ـ این آب، مایهٔ حیات است، زندگی جانداران وگیاهان همه به آب بستگی دارد. بیش از نیمی از کرهٔ زمین را آب فراگرفته. خداوند با وضع روش خودکاری، باران را به نقاط خشك وتشنه می‌پاشد خداوند با این توزیع عادلانه به کوچکترین گیاه در دورترین بیابانها ودشتها و دره‌ها آب لازم را می‌رساند، رودها جاری می‌شوند وبا زبان بی‌زبانی می‌خروشند ومی‌گویند، ما قطراتی هستیم که جوهرهٔ حیات را به پای گیاهان تشنه به ارمغان می‌بریم. خلاصه اینکه رحمت الهی از طریق نزولات آسمانی به زمین می‌بارد وما باید همان‌گونه که عدالت خداوندی حکم می‌کند نسبت به استفادهٔ صحیح از آن عمل نماییم. امّا....

شیخ بهائی قدری سکوت نمود و پریشان حال ومتأثر ادامه داد:

ـ امّا در این میان گروهی خیره سرانه از این اصل لازم الرّعایه عدول می‌کنند اینها نمی‌خواهند باور کنند که: آب وخاك وبازوان کشاورز زحمت‌کشِ چین به جبین نشسته در هم می‌آمیزند تا محصولی فراهم آید، آن وقت با بستن آب به روی آن زارع فریاد در گلو خشکیده، این تلفیق حیات‌ساز را بر هم می‌زنیم وسعی در به هم زدن نظام هستی می‌کنیم. و در واقع حق وحقوق آنان را پایمال می‌سازیم واین امر هرگز مرضی خداوند باریتعالی نیست.!

شیخ بهائی قدری جا بجا شد و در حالیکه بسیار به هیجان آمده بود خطاب به شاگردان خود گفت:

ـ شما همگی آیه شریفه ۴۶ سوره مبارکه هود را به خاطر دارید که می‌فرماید: وقیل یا اَرضُ ابلَعي ماءِك ویا سماءُ اقلِعي وغیضَ الماءُ وقُضي الأمرُ وَاستوت عَلَى الجوديّ وقیلَ بُعداً لِلقوم الظالمین. یعنی: «وگفته شد. ای زمین فرو بر آب خود را وای آسمان بازگیر آبت را وکم کرده شد آب و واگذار شد کار وقرار گرفت بر کوه جودی وگفته شد دوری از رحمت باد مر گروه ستمکاران را!

شیخ بهائی سپس با لحن آرام‌تری اضافه نمود:

ـ البته همه می‌دانید «ای زمین فرو بر آبت را» مربوط به کدام موضوع وقصهٔ قرآنی است به هر حال گمان نمی‌کنید چنین بی‌توجهی‌ها وظلم وبیدادهایی ما را مستحق ومستوجب قهری اینچنین قرار دهد؟. وای اگر بیداد بدانجا کشد که مصداق آن واقع شویم: «دوری از رحمت باد مر گروه ستمکاران را»! ویا آیه شریفه ۳۰ از سوره مبارکه ملك ۶۷ می‌فرماید: قُل أرَاَیتُم اِنْ اَصْبَحَ ماءُکُم غوراً فَمَنْ یأتیکُم بماءٍ معین». یعنی: «بگو خبر دهید اگر آب شما فرو رفته گردد، پس کیست که آبی روان به شما بدهد»؟!.

دیگر شیخ تنها مدرس مدرسه نبود، خطیبی بود که روی بر جهانیان دارد

مُبلغی را می‌نمود که چشم در چشم بشریت دوخته و از حلقوم انسان محروم ومظلوم زمان سخن می‌گوید. فریاد آمیخته با حزن شیخ غمِ پس ماندهٔ تاریخ را حکایت می‌کرد، نگاه دوخته بر درازای زمانش از جوری که بر اولاد آدم رفته سخن‌ها داشت. دیگر کلام به تنهایی زاییده اراده شیخ نبود. احساسی آمیخته بر تکلیف، جوهرهٔ بیانش را تشکیل می‌داد الفاظ یکایك به استخدامش درآمده بودند. کلام در حلقوم خشکیدهٔ بشریت سوسو می‌زد، اینك لفظ سرگردان به زبان شیخ جاری می‌شد. فرصت فوران لفظ حاصل آمده بود. جوش در جوش می‌زد. کلام فریاد می‌کشید و از رنج اولاد آدم شرح هجران می‌داد. قصهٔ جور رفته بر او می‌سرود که این زمان بگذار تا وقت دگر.

شیخ بهائی به خروش آمده بود وشاگردانش را نیز مجذوب کلام آتشین ساخته بود، باز هم قدری آرام گرفت و ادامه داد:

ـ باز هم آیات دیگری در قرآن مجید داریم که همگی در خصوص آب‌اند.آیه|۴۴ سوره مبارکه کهف، آیه ۳۰ از سوره مبارکه واقعه، آیه ۱۵ از سوره رعد، آیات ۹ و ۴۵ از سوره مبارکه هود وآیه شریفه ۳۱ از سوره مبارکه الأنبیاء.

این چند جمله را شیخ بهائی با هیجان وسرعت خاصی بیان نمود که گویی خطاب به بشریت دارد وچشمان از حدقه درآمده شاگردان را به شهادت می‌طلبد. آنگاه سکوت معناداری به کلاس درس شیخ حاکم شد و باز هم ادامه داد که این بار لحن ملایمی داشت:

ـ اینها همه آیات الهی‌اند. اینها همه از آب می‌گویند، آنگاه ما خیره‌سرانِ کوته بین، آب را روی هم می‌بندیم و خون هم می‌ریزیم که گویی کربلا را تکرار می‌کنیم.! مگر کشاورز فرتوتِ کمر خمیدهٔ محتاج چه می‌گوید آب یعنی نان او! برای رفع این مشکل راه علاجی بیابید!

همه شاگردان به سختی تحت تأثیر خطبه پر هیجان استاد قرار گرفته

بودند سکوت بر کلاس سایه انداخته، هیچکس را یاری کلامی نبود. شیخ نیز بیشتر ادامه نداد. امّا پس از لحظاتی محمد ابرقویی برای اینکه کلاس درس را از این سکوت ممتد بیرون بیاورد با لحن مؤدبانه وتوأم با مزاح علمی گفت:
ـ استاد، در ذکر آیات قرآن مجید، آیات شریفه ۲۲ از سوره مبارکه قصص و ۵۶ از سوره مبارکه فرقان را بیان نفرمودید!!

شیخ بهائی نفس عمیقی کشید و در حالی که با تبسم رضایتمندانه‌ای سعی می‌کرد همه شاگردانش را در یك زاویه دید بگنجاند گفت:
ـ همینطور است. اینها آیات الهی بودند، مضامین و مطالب و روایات بسیار زیادی نیز در این باب وجود دارند که پرداختن به آنها روشنگر واقعیات می‌گردد. امّا ما مخلوق حق ناشناسی هستیم، اینکه آب است، اگر هوا نیز در جوی و نهر و مادی حرکت می‌کرد تا به ریه فلان کشاورز برسد چه بسا بر سر راه آن سدّ می‌بستیم وقهر و غضب الهی را برمی‌انگیختیم.

شیخ پس از این مطالب خواستهٔ اولیه خود را این چنین بیان نمود:
ـ همه این صحبت‌ها برای آن بود تا شما را به فکر پیدا کردن راه‌حلی بیندازم این آب جوشان وخروشان باید به نحو مطلوب توزیع وتقسیم شود. علاوه بر آن، اجرای صحیح تقسیم‌نامه را تضمینی باید. آن وقت در طول مسیر طولانی‌اش هیچ نزاعی درنمی‌گیرد، هرقطره آن‌درمحل خودش به پای گیاهی بوسه می‌زند هر جرعه آن لبان تشنه‌ای را سیراب می‌سازد، حالا شما وظیفه دارید در راه پیدا کردن یك روش صحیح ومنطقی برای تقسیم آب زاینده رود تلاش نمایید.

* * * *

جلسه درس آن روز به هر حال به پایان رسید وشیخ وشاگردانش تا دقایقی نیز همچنان در کلاس حضور داشتند ومحاورات جمعی درگیر شد، اینان عموماً شاهد جملات ومطالبی بودند که در محدودهٔ محاورات حوزه‌ای

نمی‌گنجید و دستی در زندگی وتلاش روزمرهٔ مردم داشت، لذاجاذبهٔ فراگیر آن، باب جدیدی در دروس حوزه می‌گشود چنانکه تحولی ریشه‌ای وعمیق در اوضاع اجتماعی پدید آورد.

به هر حال پس از اتمام جلسهٔ درس آن روز، طلاب حاضر در جلسه مدت زیادی در مدرسه ماندند و دو بدو وگاه دسته‌جمعی در خصوص موضوع بحث آن روز شیخ بهائی به صحبت ومحاوره وبعضاً مجادله علمی پرداختند.

سید جواد ومحمد ابرقویی نیز در کناری ایستاده بودند وباهم بحث می‌نمودند، شاگردان شیخ سرانجام مصمّم شدند در مورد پیشنهاد استادشان‌راه‌حلی بیابند. امّا در میان آنان کسانی نیز بودند که پرداختن به امور اقتصادی واجتماعی را دور از شأن حوزه می‌شمردند و لذا چندان موافق آن نبودند. سرانجام پس از ساعتی که از تمام شدن درس می‌گذشت، جمع آنها پراکنده شد وهر یك از طلاب به طرف حجره یا خانه به راه افتادند. سید جواد ومحمد ابرقویی نیز به طرف خانه‌شان که هر دو در محلهٔ دردشت اصفهان بود حرکت کردند. تا حوالی بازار به ادامهٔ بحث داغ آن روز مشغول بودند. و در سر پیچ کوچه‌ای محمد برای خرید کتابی از سید جواد خداحافظی نمود و جدا شد.



چند روزی از این واقعه می‌گذشت و نه تنها همه طلاب در بحث شرکت نموده بودند بلکه شهر از آن آگاهی داشت وسید جواد هنوز هم سخت تحت تأثیر خطبه شیخ و موضوع کار و صحنه درگیری آن روز صبح قرار داشت. مسیر گذر سید جواد از میان بازار بزرگ شهر بود...

سید جواد به تنهایی راه را ادامه می‌داد. نزدیکی‌های ظهر بود. در بازار جنب وجوش زیادی به چشم می‌خورد. در هر گوشهٔ بازار صحنهٔ جالبی مشاهده می‌شد چهرهٔ بازار با صبح زود تفاوت زیادی داشت، سر و صدای فراوانی به

گوش می‌رسید، جمعیت انبوهی از جهات مختلف در حرکت بودند. فریاد دستفروشها با صدای مستمر شاگرد کبابی‌ها به هم می‌آمیخت وتقریباً هر صدایی را نامفهوم می‌کرد، رقابت در فروش به خوبی مشهود بود، بوی کباب واغذیه‌های دیگر همهٔ بازار را پر کرده بود، مخصوصاً کسانی که قصد صرف غذا در بازار نداشتند از این همه بوی غذا رنج می‌بردند، گاری‌دستی‌ها اغلب حرکت عابرین را مختل می‌کردند، امّا از آنجا که صاحبان گاری، بازار را از آنِ خود می‌دانستند با مهارت خاصی از لابلای جمعیت، کالاهای تجار وخریداران را جابجا می‌نمودند.

تصویر کلی بازار در این چند جمله نمی‌گنجد، زیرا به راستی در هر نقطهٔ آن صحنه‌های دیدنی تازه‌ای به چشم می‌خورد. تنوع کالاها وتعدّد عابرین و فروشندگان وخریداران که در بازار بودند دیدنی جلوه می‌کرد.

سید جواد نیز از میان جمعیت می‌گذشت در حالی که کمتر به مناظر و دیدنیهای اطراف خود می‌نگریست، آن روز حتی بوی کباب هم دهان او را آب نینداخته بود. همهٔ فکر و ذکرش طرح پیشنهادی شیخ بود. اواسط بازار کم کم احساس کرد کسی او را تعقیب می‌کند. ابتدا عکس العملی نشان نداد. سعی کرد آن را بی‌اهمیت جلوه دهد. لحظه‌ای نیز با خود گفت: شاید اشتباه می‌کنم وحرکت آن شخص به دنبال من تصادفی است، آخر در میان آن همه جمعیت که هر کدام از آنها به سویی می‌روند، تشخیص این امر مشکل است. امّا با چند بار کم و زیاد کردن سرعت حرکتش مسلّم شد او را تعقیب می‌کنند. هراسی به دلش افتاده بود، لذا برای روشن شدن موضوع ویکسره کردن ماجرا سرپیچ اولین کوچه مکثی نمود وبلا فاصله به داخل کوچه به راه افتاد، هنوز بیش از ۵۰ متر نرفته بود که مرد تعقیب کننده خودش را به سید جواد رسانید وبا لحن تهدید آمیزی خطاب به او گفت:

ـ آقا سید، عرضی داشتیم!

آنگاه دستش را روی شانهٔ سید جواد گذارد و در حالی که او را به دیوار چسبانده بود اضافه نمود:

ـ به استاد پرحرفت بگو، دست از میرآبی بردارد و دنبال درس ومشقش برود وگر نه هرچه دیدید از چشم خود دیدید.

این را گفت وخونسرد وفاتحانه در حالی که دستی به سر و سبیل خود می‌کشید از کنار سید جواد دور شد.

سید که کاملاً غافلگیر شده بود، نمی‌دانست موضوع چیست، با کمی تفکر ارتباط ملایمی به درس آن روز داد: باز هم باورش نمی‌شد به این سرعت و شدت اشخاصی عکس العمل نشان دهند. دستش را به سرش گرفته بود، سعی می‌کرد کاملاً تمرکز یابد، به هر حال مطمئن نبود ماجرا از کجا آب می‌خورد. لذا با حیرت وابهام تمام به راه خود ادامه داد. سید با وضع روحی بسیار بحرانی به خانهٔ کوچکی در انتهای بن‌بست باریك کوچه‌ای در شرق میدان کهنهٔ اصفهان وارد شد. مدتی در اتاق کوچکش راه می‌رفت، می‌نشست، سرش را به دیوار می‌نهاد وفکر می‌کرد، امّا هیچ نتیجه‌ای نگرفت.

نزدیکهای غروب دیگر نمی‌توانست در خانه بماند. می‌خواست ومجبور بود به هر صورت ممکن ته وتوی قضیه را دربیاورد، می‌خواست بفهمد موضوع اصلی چیست لذا تصمیم گرفت به دوستانش سری بزند. با آنها بهتر می‌توانست چاره‌اندیشی کند با این تصمیم از خانه بیرون آمد، هنوز کوچهٔ باریك اوّل را طیّ نکرده بود که با خود گفت:

ـ اصلاً چه بهتر است به خود جناب شیخ مراجعه کنم، الآن هم نزدیك نماز مغرب و عشا است، دسترسی به ایشان در مسجد پس از نماز آسان است.

سید جواد از اینکه راه حلّ مناسب ومعقولی یافته بود بسیار خوشحال

شد وبطرف مسجد به راه افتاد. قبل از غروب آفتاب به داخل صحن مسجد رسید کنار حوض آب، روی سنگی نشست وفکر می‌کرد.

ـ آه چه لذّتی دارد اینجا، طراوت آب چند برابر است! پرواز کبوتران روحانی می‌شود، عبور ومرور آدمها همه صفا وصمیمیت است. آدم خودش را در جمع حس می‌کند. تنهایی وغربت فراموش می‌شود، انسان در اینجا خودش را به بالاها وصل شده می‌بیند. حال غریبی دارداینجا.

زردی مختصر نور خورشید از کاکل گنبد مسجد رنگ می‌باخت و غروب فرامی‌رسید. سیل جمعیت نمازگزار به طرف شبستان روان بود عده‌ای برای تجدید وضو به لب حوض می‌آمدند. سید جواد نیز وقت را برای وضوگرفتن مناسب دید.

ـ الله اکبر، الله اکبر.

ونجوای سید جواد وبانگ مؤذن مسجد به هم عجین شد که براستی: الله اکبر، الله اکبر و....

چه خوش ترنّمی دارد این اذان شگرف ، بانگ خوش حجازیِ اذان بر گلدسته مسجد همهٔ افکار سیّد را به فراموشی سپرد. فکر طرح مسأله با شیخ بهائی، نیز فراموش شد. وضو ساخت و در خیل جمعیت گم شد که نماز فرارسیده بود.

صحن شبستان مسجد را صفوف پیوسته نمازگزاران زینت وجلالی بخشیده بود، سید جواد در میان جمعیت جا خوش کرد و چشم به محراب داشت. شیخ بهائی با صلابت اولیای الهی وارد شد. لحظاتی دیگر صفوف متشکله قراری گرفت و موزون شد. مؤذن جمع نمازگزاران را به اقامه مژده داد و این عبادت روحانی به امامت شیخی بزرگوار بر پا گردید.

نماز خوانده شد وسلام ودست دادن مسلمین به هم دیگر پایان پذیرفت

سید جواد صف را شکست وآرام به کنار محراب خزید.

ـ جناب شیخ، عرض خصوصی دارم!

آنگاه در حالی که همراه با شیخ بهائی از شبستان خارج می‌شدند در کنار ستونی ایستاد واضافه نمود:

ـ جناب شیخ، امروز بعد از جلسهٔ درس، در بازار شهر، شخصی ناشناس مرا تعقیب نمود وبا لحن تهدیدآمیزی گفت: به حضرتعالی پیغام رسانم که دست از تهیهٔ تقسیم‌نامه آب زاینده رود بردارید. وگر نه خدای ناکرده شما را آزاری خواهند رسانید!

شیخ بهائی اگرچه انتظار چنین مطالبی را نداشت وتا اندازه‌ای متحیّر نیز مانده بود امّا با روحیه وعکس العمل موقّرانه چنانکه مسأله را کم اهمیت جلوه دهد خطاب به سید جواد گفت:

ـ مسألهٔ مهمی نیست، کارها با لطف خداوند اصلاح می‌شود. نگران نباش سپس با قیافهٔ درهم چنانکه سید جواد را ناراحت نکند زیر لب گفت:

ـ همیشـهٔ تاریخ چنین بوده است، احقـاق حق اگر سهـل وساده بود ارزش نداشت، سپس دستی به شانه سید جواد کشید وبا تبسم ملایمی اضافه نمود:

ـ آقا سید، اینها طبیعی است. نگران نباشید ـ چیز مهمی نیست.

بعد در حالی که هر دو در کنار هم و در صحن مسجد قدم می‌زدند گفت:

ـ کار مباحثه با همدرس جدید شیرازیتان چطور پیش می‌رود؟!

وآنگاه بدون اینکه برای دریافت پاسخ مجالی بدهد اضافه نمود:

ـ جوان با استعداد وبا ذکاوتی است. باهم بیشتر کار کنید.

شیخ و سید جواد مشغول گفتگو بودند که در کنار درب مسجد پیرمرد وپیرزنی که نماز گزارده بودند واینك از مسجد خارج می‌شدند خود را به شیخ بهائی نزدیك کردند. پیرمرد با سلام واحترام گفت:

ـ جناب شیخ، خداوند عمر پر برکت شما را مستدام بدارد،می‌دانید فرزندم در سفر، جان به جان آفرین تسلیم کرد، ماترکی دارد که با وجود تنها دخترش ومن ومادر پیرش، حصّهٔ هر یك را نمی‌دانیم.

شیخ بهائی پیرمرد و پیرزن را در کنار دیوار برای نشستن بر تخته سنگی اشارتی کرد وچنانکه سید جواد نیز بیاموزد گفت:

ـ محمّد بن مسلم(*) نقل کرده در صحیفه‌ای دیدم به خط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واملای حضرت رسالت پناهی صَلّی الله علیه وآله نوشته بود چنین ماترکی را به پنج قسمت نمایند. سه سهم حصّهٔ دختر و دو سهم از آن پدر و مادر به تساوی.

پیرمرد و پیرزن ونیز سید جواد در کنار درب مسجد با شیخ بهائی خداحافظی نمودند وشیخ نیز به راه خانه رفت.

شیخ بهائی با شنیدن این اخطاریه وبا حضور ذهن قبلی و از روی قراین موجود وشناخت وسیعی که از روابط اجتماعی زمان داشت، پی برد که تقسیم آب زاینده رود به این سادگی هم میسر نیست. او دانست این عمل با مقاومتهای شدیدی رو برو خواهد شد، او با فراست کامل دریافت که این قوم خیره‌سر برای جلوگیری از هرگونه اصلاحات و بهبود روش توزیع آب کمر به هر کاری بسته‌اند. او مالکین عمده را می‌شناخت ونفوذ وقدرت اهریمنی آنها را دیده بود. او دانست تحقق طرح پیشنهادی او علاوه بر مشکلات علمی وعملی، با کارشکنی‌ها ومقاومتهای مالکین نیز مواجه است. لذا انجام آن بس دشوار ومشکل می‌نماید. از طرفی با توجه به خصوصیات ویژهٔ اخلاقی وبرداشتی که از وضعیت موجود داشت، لزوم وضرورت اصلاحیه‌ای را لازم می‌دید. اصولاً شیخ بهائی در مواجهه با مشکلات راسخ‌تر ومصمّم‌تر می‌گشت واین بار نیز چنین شد.

(*) : نقل از کتاب شریف جامع عباسی، باب هیجدهم صفحه ۴۰۵.



آن شب شیخ بهائی زودتر از هر شب به خانه بازگشت، بلا درنگ به کار مطالعه وبررسی تقسیم‌نامهٔ موجود پرداخت. با کمی مطالعه تصمیم‌گرفت حتی‌الامکان مدارك لازم را به دست آورد واسناد مربوط را محرمانه تلقی نماید. شیخ بهائی تا پاسی از شب گذشته به بررسی طومار موجود واسناد ومدارك حاضر پرداخت. از کتب مختلف ورسالات ونوشته‌ها مطالبی جمع‌آوری نمود. روزها وشبهای فراوان دیگری نیز به همین منوال گذشت. بعضی از شبها تا نزدیك صبح به کار ومطالعه وبررسی وتغییر وتبدیل جهاتی از طومار می‌پرداخت. کم کم طراحی اولیه طومار شیخ شکل مناسبی گرفت ودر روی کاغذ حالت قابل قبولی یافت. پس از تهیهٔ پیش‌نویس وصورت طراحی شدهٔ طومار، تطبیق عینی آن با شرایط فیزیکی در سربندهای زاینده رود لازم بود. شیخ بهائی به خوبی می‌دانست طراحی تقسیم‌نامه‌ای بدین اهمیّت هرگز بصورت چند شکل هندسی ومعادلهٔ ساده ریاضی نمی‌تواند شکل مطلوبی بیابد. ولذا تصحیح وتعدیل وتغییرات عملی فراوانی نیز ضرورت دارد. شیخ بهائی می‌دانست پارامترهای مؤثر فراوانی در کارند وطومار مورد نظر به حکم تأثیرپذیری از عوامل متعددی چون جمعیت، پراکندگی آن، استعداد خاك، تنوع محصولات، مصرف متفاوت آب در فصول مختلف، میزان مالکیتهای متعارف وحتی پرت وتبخیر نهایی آب در توزیع منطقی آب رودخانه مؤثرند وباید به نحو مطلوب وعلمی مد نظر قرار گیرند. تا طومار جامع جمیع صفات وویژگیهای ممتازی باشد که مانع ردّ منطقی آن گردد. ولذا چنین طوماری می‌تواند پشتوانه اجرایی وتمکین آن را دربر داشته باشد. در غیر این صورت اجرای مستمر ومداوم آن به بوتهٔ تردید خواهد افتاد! از این رو با اینکه شکل هندسی وریاضی قابل قبولی فراهم آمده بود، شیخ در نظر داشت عینیّت عملی وعلمی آن را در محل مورد آزمایش قرار داده کار برد عملی آن را امتحان نماید. واثرات نهایی اجرای آن را شخصاً مطالعه نماید زیرا

در کارهای بزرگ، اعتقاد به جامع ومانع بودن طرح داشت واین از آن جمله بود.

آن روز نیز کلاس درس شیخ بهائی در مدرسه خواجه با شور وحال وصف‌ناپذیری تشکیل شد. طلاب جوان تحت تاثیر مباحث مربوط به توزیع آب زاینده رود هریك به سهم خود مطالبی از کتب مختلف استخراج نموده و در ذهن داشتند. این روش از آن روز اولیه همچنان ادامه داشت، در هر جلسه درس‌حد-اقل دقایقی به بحث پیرامون تقسیم‌نامهٔ آب می‌گذشت وهر کس مطلب تازه‌ای داشت عنوان می‌نمود. چنین وصفی در کلاسهای درس مدارس علمیه آن زمان به ندرت روی می‌داد. اگرچه در آن زمان مشهورترین علمای دین در مدارس علمیه اصفهان به تعلیم علوم دینیه اشتغال داشتند و مدارس مذکور از رونق بسیاری برخوردار بود. امّا زمینه‌های بحث حوزه، چهارچوب مشخص ومعینی داشت، وکمتر مسائل صرفاً اجتماعی ویا اقتصادی به این صورت مطرح می‌شد. دروسی که از همه بیشتر رونق داشت. تفسیر، حکمت، فلسفه، فقه وتا اندازه‌ای ریاضیات وهیئت بود وامور دنیوی چون تقسیم آب ونان در آنجا جایگاهی نداشت. واصولاً شأن حوزه را مافوق آن می‌دانستند که مسائل حوزه‌ای را از معنویات پایین بیاورند. ولذا ظهور وشروع وبدعت این روش تازه برای طلاب جوان فصل جدیدی می‌گشود وبخصوص چون از ناحیهٔ استاد شهیری چون شیخ بهائی صورت می‌گرفت قابل توجه واستقبال بیشتر نیز می‌شد.



آن روز کلاس درس شلوغتر وپرهیجانتر به نظر می‌رسید، همه طلاب جوان با بی‌صبری انتظار ورود شیخ را می‌کشیدند. در عین انتظار بحث دو بدو آنها ادامه داشت. سرانجام شیخ به جمع شاگردانش پیوست و در جای همیشگی قرارگرفت و بعد از حمد وثنای خداوند خطاب به آنان گفت:

- می‌دانید تحقیق وتفحّص در امور اجتماعی واقتصادی با درس وبحث عادی

حوزه‌ای قدری متفاوت است. از این رو فی المثل مطالعه وتحقیق در باب تقسیم آب رودخانه‌ای وقتی می‌تواند نتیجه مطلوب داشته باشد که علاوه بر مطالعه کتب ونوشته‌ها و مدارك موجود و نیز تجزیه وتحلیل علمی آن در عمل نیز مقابله ومقایسه‌ای صورت پذیرد. لذا برای ارائه یك تقسیم‌نامه مناسب ومطلوب، مراجعه به محلهایی برای درك عینی شرایط واستفاده از اطلاعات ومحفوظات مطلعین محلّی ضرورت کامل دارد. از این رو شما برای شرکت فعالانه در این امر حیاتی وانسانی باید هر کدام وظیفه‌ای را بعهده بگیرید، که از همه مهمتّر جمع‌آوری اطلاعات می‌باشد. خصوصیات مادی‌ها، موقعیت آنها، سهم آب هریك از قراء وآبـادیها وضعیت مالکیت‌ها، اسامی روستاها ونقاطی که از رودخانه مشروب می‌شوند وضعیت جغرافیایی و.... مطالبی هستند که علمِ به آنها در کیفیت کار مؤثر می‌باشد. لذا شما طلاب حاضر در این جلسه درس هر کدام اهل روستایی می‌باشید که عموماً در مسیر رودخانه قرار دارد، در ایام تعطیل حوزه می‌توانید مطالب مورد نظر را جمع‌آوری نمایید. چرا که این روش اگرچه هنوز در مسائل علمی رایج نگردیده، امّا نه تنها در تقسیم آب زاینده رود بلکه در بیشتر زمینه‌های اجتماعی می‌تواند به نتایج صحیح علمی منجر شود وگشودن باب تازه‌ای در تحقیقات علمی شود.!

پیشنهاد شیخ مورد استقبال شاگردانش قرار گرفت و در مدت تعطیل حوزه هر کدام مطالب بسیار جالبی در مورد آب زاینده رود گردآوری نمودند وشیخ بهائی با مطالعه تمام آنها دیدگاه کاملتری نسبت به زاینده رود پیدا کرد.

* * * *

روزهایی چند از ماجرای تهیه تقسیم‌نامه آب زاینده رود می‌گذرد. شیخ بهـائی ویارانش به کار ادامـه می‌دهنـد. اگرچه گروههای فشار نیز دست از کارشکنی برنداشته و در محافل ومعابر مختلف به اشکال گوناگون مزاحمت‌هایی

به وجود می‌آورند.حتی در مجلس شاه عباس صفوی کنایاتی به شیخ بهائی گفته می‌شود. در یکی از این مجالس شاه صفوی بنا به تلقینات اطرافیان ومتنفّذین خطاب به شیخ بهائی می‌گوید:

ـ کار میرابی وطومار آب زاینده رود به کجا کشید، جناب شیخ؟! اگر جناب شیخ از این دلمشغولی دنیوی فارغ شده‌اند کار توزیع آب را به میراب وعملهٔ آب سپارند که کار دنیا را تمامی نیست!

شیخ بهائی در فشار فزاینده‌ای قرار دارد. همهٔ درباریان وگروهی از روحانیون به نحوی از او می‌خواهند ادامه کار را معطّل گذارد. امّا او همچنان به اتمام طرح فکر می‌کند.

سرانجام کارهای نهایی طرح نیز به اتمام رسیده الّا مقابلهٔ عملی در محل، که آن نیز بزودی تحقق می‌یابد.

آن روز بعد از جلسهٔ درس در مدرسهٔ خواجه شیخ بهائی به سید جواد گفت:

ـ آقا سید، اگر مایلی آثار صنع الهی را در حاشیهٔ زاینده رود ببینی با من بیا.

سید جواد که از این پیشنهاد استاد بسیار خوشوقت شده بود بلا فاصله گفت:

ـ البته مشتاقم، مشتاقم جناب شیخ.

بعد در حالی که سعی می‌کرد اوراق وجزواتی که زیر بغل شیخ بهائی بود را بگیرد وبا خود بیاورد به همراه استاد به راه افتاد.

شیخ بهائی وسید جواد پیاده فاصلهٔ بین مدرسه خواجه وپل اللهوردیخان را طیّ کردند. از آنجا وارد بیشه‌های سمت شمال رودخانهٔ زاینده رود شدند، اگرچه در حاشیه رودخانه چندین راه باریکه در امتداد زاینده رود به طرفین وجود داشت، امّا جز یك راه از هیچ کدام آنها ایاب وذهاب چندانی صورت نمی‌گرفت

لذا شیخ بهائی وسید جواد به آرامی حرکت می‌کردند واغلب برای انتخاب مسیر مناسبی توقف کوتاهی داشتند. در بین این توقفها بود که شیخ بهائی به اطراف نگاه مشتاقانه‌ای می‌نمود وسعی می‌کرد مجموعه برداشت خود را برای شاگرد جوانش نیز بازگو کند. طبیعت بکر وزیبای داخل بیشه‌زارها بسیار دیدنی بود.

قدری بالاتر از پل الله‌وردیخان، شیخ بهائی در کنار درخت تنومندی ایستاد، ریشه‌های قطور درخت از آب رودخانه ظاهر شده بودند. این ریشه‌های پای بر جا همچنان به زمین چنگ انداخته ودرخت را استوار داشته شیخ بهائی سید جواد را صدا کرد. مدتی مات ومبهوت به درخت نگریست قد و قامت برافراشتهٔ آن بر شانهٔ ریشه‌های عریان ومصمّم سوار بودند این ایثارگری بیش از حدّ ریشه‌ها آنان را تحت تأثیر قرار داده چنانکه شیخ بهائی زیر لب زمزمه‌گونه چنین گفت:

ـ الله اکبر.

آنگاه برای اینکه نظر سید جواد را بدون بیان مطلبی به طبیعت زیبا جلب نماید قدری جلوتر رفت، در کنار آب ایستاد، موج آب روان وخروشان رودخانه هر لحظه خود را به دیوارهٔ ساحل می‌زد و بازمی‌گشت. شیخ بهائی برای چیدن شاخه‌ای گل وحشی خم شد، امّا پس از لحظاتی چون کسی که از تصمیمی پشیمان گشته باشد به جای خود بازگشت وزیر لب این رباعی را زمزمه کرد:

هر تازه گلی که زیب این گلزار است گر بینی گل، وگر بچینی خار است
از دور نظر کن ومرو پیش، که شمع هر چند که نور می‌نماید نار است

سید جواد که جوان با استعداد وپرحافظه‌ای بود، بلا فاصله رباعی را در ذهن سپرد ویکبار هم برای استاد بازگو کرد.

آنگاه شیخ بهائی قدری به طرف شرق پیش رفت ودر نقطه‌ای که منظره پل الله‌وردیخان به خوبی پیدا بود با نگاههای تحسین‌آمیز ومشتاق خود زوایای

مختلف آن را زیر نظر گرفت[۳]

شیخ بهائی لحظاتی چند، مفتون و واله و شیدا با نگاههای مشتاق به مناظر زیبای پل واطراف آن می‌نگریست. سپس بسان معلمی که در کلاس درس به شاگردانش آموزش می‌دهد به سید جواد نگاه کرد ودر حالی که چند قدم بسوی او پیش آمد گفت:

ـ سیّد، این آب خروشان ومواج وغلتان را می‌بینی؟ می‌بینی چگونه تسبیح‌گوی ودست افشان به میهمانی بوته‌ها می‌رود؟!

سپس بدون اینکه انتظار پاسخی داشته باشد ادامه داد:

ـ این قطرات حیاتبخش سر از پای ناشناخته، رقصان وغزلخوان می‌شتابند تا بار امانت خویش به منزل رسانند، آن وقت بی‌انصافی است گروهی از حرامیانِ خداناشناسِ دنیاپرست راه بر آن ببندند و از مقصد مألوف بازشان دارند. آب را به تشنگان بادیه‌ها باز رسانید تا پیام نور ورحمت الهی همچنان بر ما مستدام گردد.

شیخ آنگاه زیر لب این بیت را زمزمه کرد:

در بادیه تشنـــگـــان بمـــردنـــد   وز حلّه به کوفـــه می‌رود آب

سید جواد در گوشه‌ای به درخت تنومندی تکیه داده بود وشیفته‌وار به حرکات وبیانات مهیّج شیخ بهائی توجه می‌کرد و او را چون مدرسی بزرگ، مقسمی منصف، معلمی انسان‌ساز، فرماندهی در میدان نبرد ونیز عارفی شیدا ومفتون آثار صنع پروردگار می‌دید. این ابعاد چندگانه چنان به هم آمیخته بود، که از آن شخصیتی توصیف ناپذیر حاصل آمده بود.

استـاد همچنـان در حاشیه زاینده رود و در میان انبوه درختان کوچك وبـزرگ پای بر ماسه‌های مرطوب می‌سایید وبه هر طرف قدم می‌نهادوبه هر سوی می‌نگـریست وفی الحـال با کلام دردآشنایش ذکر وتسبیح حق تعالی

می‌سرود. حالا دیگر شیخ با گلها حرف می‌زد، با آب روان نغمه می‌سرود، با درختان نجوا می‌کرد، با پرندگان پرواز می‌نمود وبا همهٔ آثار صنع الهی در نیایش پروردگار همآوا وهماهنگ می‌شد و گاه با آهنگی موزون که از ضمیر آگاه وی برمی‌آمد اینچنین زمزمه می‌کرد:

غمهـــای جهـــان در دل پر غم داریم   وز بحـــر الـــم دیدهٔ پر نم داریم
پس حوصـــلهٔ(*) تمـــام عالـــم باید   ما را که غم تمـــام عالـــم داریم

شیخ بهـائی وسید جواد در کنـار رودخـانهٔ زاینده رود به طرف غرب می‌رفتند تا کم کم از محدوده مسکونی شهر خارج شدند. در آن موقع جز سی و سه پل که به تازگی قسمت اوّل آن اتمام یافته بود، در این قسمت رودخانه پل دیگری که ارتباط شمال وجنوب را برقرار نماید وجود نداشت. ولذا شیخ بهائی وسید جواد تنها در نوار شمالی رودخانه پیش می‌رفتند، تا اینکه به خارج شهر رسیدند. جایی که در سمت جنوبی آن، بعدها یعنی در سال ۱۰۱۳ (هـ.ق) به دستور شاه عباس اوّل بنای شهر جلفای اصفهان نهاده شد ومحلّ سکونت اختصاصی گروهی از ارامنه‌ای گردید که از حدود جنوب روسیه فعلی بدانجا کوچ داده شده بودند.

این منطقه در مدت زمان کوتاهی رو به آبادی نهاد و در آن اماکنی چون کلیسای بزرگ وانك بنا گردید. امّا در آن روزگار هنوز آثار چندانی از ساختمان مسکونی مشاهده نمی‌گردید وتنها باغهایی که در پشت بیشه‌زارهای انبوه حاشیهٔ رودخانه قرار داشتند کم وبیش به چشم می‌خوردند. زمینها وباغهای آن منطقه جزء نزدیکترین نقاطی به شمار می‌رفتند که از آب زاینده رود مشروب می‌شدند.

(*): حوصله در لغت به معنای چینه‌دان مرغ و در اصطلاح شعری کنایه از صبر وگنجایش وظرفیت در تحمل آن می‌باشد، چنانکه خواجه شیراز فرماید:

خیال حوصـــله بحـــر می‌پزد، هیهـــات   چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

ولذا تماشای دورنمای آن منطقه وبررسی وتجزیه وتحلیل اوضاع جغرافیایی آن برای شیخ بهائی وسید جواد قابل اهمیّت وتوجه بود.

در آنجا شیخ بهائی روی تپه‌ای، کنار رودخانه، در جایی که به اطراف مشرف بود قرار گرفت، وباغها وبیشه‌زارها وزمین‌های مزروعی اطراف را زیر نظر داشت. پس از مدتی با لحنی که حکایت از کشف مطلبی می‌نمود خطاب به سید جواد گفت:

ـ آقا سید، بیا ببین این رودخانه، این هم زمینهای کشاورزی اطراف، موضوع بسیار ساده است، مقدار معین ومحدودی آب وجود دارد، که باید زمینهای زیادی را در طول مسیر رودخانه مشروب نماید. طبیعی است آب محدود رودخانه، آنهم در فصول مصرف، تکاپوی نیازهای همهٔ زمینها را نمی‌کند، راه حل مسأله چیست؟ این سؤالی است که ما به دنبال پیدا کردن راه حلّ آن می‌باشیم.

آنگاه در حالی که قدری به طرف سید جواد پیش می‌آمد وحالت معلمی را در کلاس به خود گرفته بود ادامه داد:

ـ خیلی روشن است، اوّل اضافه نمودن آب از طریق منبع اصلی دوّم، توزیع عادلانه ومعقول وعلمی آب موجود.

طبیعی است راه حلّ اوّل فعلاً مقدور نیست وبرای رسیدن به آن به کار وتلاش فراوانی نیازمندیم، تنها چیزی که می‌ماند، توزیع عادلانه آب موجود است، همان مسأله‌ای که در مدرسه مطرح ساختیم.

بعد در حالی که با دست مناطقی را در دور دستها نشان می‌داد ادامه داد:

ـ ببین آقا سید، فاصلهٔ باغها تا سرچشمه، نوع درختان ومحصولات، جنس ونوع خاك، پراکندگی زمین مزروعی، تعداد زارعین، میزان مالکیت وعوامل بسیار دیگر، در نحوه تقسیم وتوزیع آب زاینده رود و هر رودخانهٔ دیگری باید در نظر گرفته شود، هر طوماری که در تهیه آن به این مسائل توجه نشود نمی‌تواند مفید

واقع شود. وبر عکس اگر به جزء جزء این موارد عنایت شود، آن وقت می‌توان ادّعا نمود که تقسیم‌نامهٔ آب زاینده رود بیشترین بهره‌وری را دارد. ونیروهای کار سر تا سر منطقه نیز به نحو مطلوب از آن استفاده خواهند نمود.

شیخ بهائی اندکی آرام گرفت وبا چوب دستی روی تپه خطوطی ترسیم نمود، وبدون توجه به سید جواد، چنان محو ومبهوت کار هندسی خویش بود، که بعضاً با خود حرف می‌زد وپیوسته سعی در تعدیل وتصحیح خطوطی می‌کرد که پی در پی بر زمین می‌کشید.

حالت شیخ به استادی می‌ماند، که در پای تابلو کلاس درس، فرمولهای دشوار ریاضی را برای شاگردانش تشریح می‌نماید. صحنه بسیار جالبی بود، حرکات شیخ، جملات آهسته وبلندی که به زبان می‌آورد. همه بسیار شنیدنی ومهیّج بودند. این کار، حدود یك ساعت به طول انجامید و در حالی که سید جواد به سختی تحت تأثیر حالات شیخ قرار گرفته بود. ناگاه شیخ مثل شاگردی که به خطای درسی خود پی برده باشد، با سر چوب دستی، قسمتی از خطوط ترسیمی را پاك کرد، وآنگاه در حالی که خطوط جدیدی ترسیم می‌نمود زیر لب گفت:

ـ شیب رودخانه وحجم وسرعت حرکت آب، بخصوص در مواقع بارانهای سیل‌آسا، از نظر دور مانده، باید به محاسبه درآید.

سید جواد همچنان در پایین تپه به استاد نگاه می‌کرد وحریصانه سعی می‌نمود از ماحصل کار شیخ بهائی سر دربیاورد. از این رو وقتی کار به اتمام رسید شیخ فاتحانه به سید نگاه کرد وگفت:

ـ آقا سید، بیا ببین درست است؟

سید مشتاقانه به جلو پرید وبی‌اختیار فریاد کشید:

ـ البته که درست است، شما اعجاز کردید استاد! این خیلی خوب است.

سپس خطوط ترسیمی بر روی تپه با راهنمایی شیخ بهائی وکمك سید جواد در پایین صفحه‌ای از کتابی که همراه داشتند درج گردید وهر دو از این موفقیت راضی وخشنود به نظر می‌رسیدند. تا اینکه سید جواد روی تخته سنگی نشست، و در حالی که بشدّت به فکر فرورفته بود خطاب به شیخ بهائی گفت:

ـ جناب شیخ، مدعیان تهیه طومار را که می‌شناسید! همان مرد مزاحم داخل بازار را می‌گویم.

شیخ بهائی قدری به طرف سید جواد آمد و پرسید:

ـ مگر باز هم مزاحمتی فراهم نمودند.؟

سید جواد با حالتی که از تأسف وتأثر درونی حکایت می‌کرد گفت:

ـ آری استاد. دیروز صبح زود، داخل صحن حمام او را دیدم، با حالتی پرخاشگر وچهره‌ای به خون نشسته باز هم تهدید می‌کرد. استاد، آنها را دست کم نگیرید.!

شیخ بهائی اگرچه از شنیدن تهدیدات گروه مخالفین ناراحت شده بود، امّا همه ناراحتی‌اش را به روی سید جواد نیاورد وگفت:

ـ آقا سید، این حرفها طبیعی است نگران نباش.

آنگاه شیخ بهائی به آسمان نگاه کرد و در حالی که دستش را برای پیدا کردن موقعیت خورشید روی پیشانی گذارده بود به سید جواد گفت:

ـ آقا سید، انگار قدری از ظهر گذشته است. عجیب سرگرم شدیم، از اینجا تا مسجد هم راه زیادی در پیش داریم، بهتر است نماز را همین‌جا بخوانیم.

سید جواد که هنوز خطوط روی زمین وکتاب را باهم مقایسه می‌کرد تا خطی یا علامتی ناتمام نمانده باشد پاسخ داد:

ـ بهتر است استاد.

آن دو بلا درنگ آستین‌ها را بالا زدند، از محل مناسبی به طرف رودخانه پایین رفتند وکنار آب جایی که امکان وضو گرفتن بود، خود را برای اداء نماز

مهیّا ساختند. این بار قطرات آب زاینده رود برای آنان طراوت دیگری داشت. جملات وذکری که شیخ در حین وضو به زبان می‌آورد، تسبیح خداوندی بود که رحمت بی‌دریغش را به مردم ارزانی داشته ونعمت سپاس بر آن افزوده است.

صحنه نماز روحانی شیخ وشاگرد جوانش، در بیشه‌زاری خلوت در کنار زاینده رود بسیار جالب و دیدنی بود. انگار نیایش آن دو با تسبیح‌گویی مرغان و درختان و سر به سجده نهادن آب روان، به هم درآمیخته بود، بعد از نماز شیخ وسید جواد به شهر مراجعت نمودند.



شیخ بهائی آن شب ساعتها به تجزیه وتحلیل ابعاد مختلف طرح اوّلیه، وپیش فرضی که از کلیّت تقسیم آب زاینده رود ترسیم کرده بود پرداخت. برای او مسلّم بود که پارامترهای تعیین کننده بسیاری وجود دارند، که باید در نحوهٔ تقسیم آب در نظر گرفته شوند. لذا بار دیگر به بررسی تقسیم‌نامه موجود پرداخت. وسعی می‌کرد نکات مثبت قابل قبول آن را مدّ نظر قرار دهد. وموارد اشکال وایراد آن را اصلاح نماید. برای شیخ بهائی نیز روشن بود، که سابقهٔ طومار آب زاینده رود به صدها سال پیش می‌رسد.[۴] وحتی می‌توان آن را با روزهای نخستین پیدایش این رودخانه برابر دانست. ولی بنا به ضرورت واهمیّت وبه لحاظ بروز عوامل مختلف، پیوسته اصلاحاتی در آن صورت گرفته است، واینك نیز وظیفهٔ او ارائه یك اصلاحیه نهایی مطلوب برای آن می‌باشد.

شیخ بهائی می‌دانست و در نظر داشت که عوامل مؤثری چون پراکندگی جمعیت حاشیه زاینده رود، شرایط جوّی وتغییرات ناشی از آن، نوع محصولات کشاورزی ومیزان آب مورد نیاز هر کدام از محصولات و دهها عامل دیگر در سیر تحول وتطوّر طومار زاینده رود مؤثر بوده‌اند. وعلیرغم مخالفتهای عدیده در هر دوره‌ای نظرات جدیدی به آن اضافه شده است. امّا به‌هرحال هیچگاه عاری

از تعصّبات مغرضانه وامیال شیطانی گروهی از مالکین نبوده است، وحکّام و درباریان نیز کم وبیش خود را در جهت نیّات طبقه متنفّذ قرار می‌داده‌اند. وهم اکنون نیز گرایش دربار وحتی شاه صفوی حکایت از چنین پیش فرضی می‌کند. امّا به هر حال کار بزرگ تهیهٔ طومار تقریباً به اتمام رسیده، وعلیرغم همهٔ کارشکنیها و تهدیدات آشکار وپنهان ومستقیم وغیر مستقیم اینك زمان عرضهٔ آن فرا رسیده است.

* * * *

به هر حال شیخ بهائی تقسیم‌نامهٔ ممتاز ومردمی آب زاینده رود را با همهٔ ظرایف ودقایق لازم تهیه نمود. وآن را بر پشتوانهٔ منطق علمی وتأیید فقهی نیز بیاراست. وبه منظور پایان دادن به درد دیرینهٔ زارع رنج‌کشیده آن را به مقامات مسؤول در دیوانخانهٔ شاهی عرضه نمود. وبا همهٔ مشکلات وخطرات احتمالی دل به مقبولیت عامه خوش کرده بود، وانتظار داشت اثرات مفید ومثبت آن بزودی آشکار گردد. وگرهٔ کور بی‌سامانی وپریشانی کشاورزان بی‌پناه به سرپنجه تدبیر وفراست وآگاهی او گشوده شود. وطریقی بر گزیده شود که مرضی خداوند باریتعالی است. ودر سایه اِعمال چنین طرحی دیگر هیچگاه ضربهٔ جوری به پشت محرومی فرود نیاید. ونیش هستی شکن بیلی بر جبین همراهی نکوبد. وقطرات حیات‌بخش آب، چون ذراتی که به مهر می‌پیوندند، رقص کنان ودست افشان به‌پای‌گیاه کشتزاران بوسهٔ مهر زنند.

امّا، با دریغ وافسوس فراوان، این طرح انسانی نیز در چنبره اهریمنان زمان گرفتار افتاد. وطفل نوزاد خوش یُمن ابداعی شیخ، شیوهٔ راه رفتن نیاموخته در دم به هلاکت رسید. ونام وکنیت مبارك او را بر فرزند نا صالح ونا میمون دیوصفتان نهادند، تا مقبولیت عامه یابد. ودر پناه این خجسته نام مسروقه وجههٔ شایسته گیرد، وهمچنان بر گردهٔ بی‌توان زحمتکش دورانها شلاق مظالم کوبد.

طرح وطومار انسانی شیخ بهائی در سیاهچال قدرت مخاصم دوران به فراموشی سپرده شد، واین دور مذموم روزگاران تسلسل یافت. ودیگر بار دست جبّار قدرتمندان، بر گلوی نا توان انسانیت نهاده شد وطومار عزیز شیخ بهائی نیز در این مسلخ مذبوح گردید.!

توضیحات

(۱) زاینده رود: در بین رودخانه‌های ایران زاینده رود از ویژگیهای خاصی برخوردار است، این رودخـانـه در طی قرون متمـادی مورد نظر شعـرا، اقتصـاددانان، علمای علوم اجتماعی، حکما وفرمانروایان وبه خصوص مردم بوده است.

اثرات اقتصادی واجتماعی این رودخانهٔ زاینده، در همهٔ دورانها بر کلیه شؤون اقتصادی واجتماعی وحتی سیاسی منطقه محرز می‌باشد.

اصولاً آب، آن هم آب زراعی در مناطقی که نزولات آسمانی کم است همیشه مورد توجه ونظر توده مردم می‌باشد. آب زراعی در این مناطق به لحاظ ارتباط مستقیم وتنگاتنگی که با زندگی آحاد مردم دارد، پیوسته موضوع مورد بحث وبررسی وقابل تأمل در تحقیقات اجتماعی بوده است. از جمله مهمترین مسائل مورد تحقیق، پیدا کردن شیوه‌های مدرن وعـلمـی در جهت تقسیم وتـــوزیع مطلوب این مایهٔ حیات ومـــایع زندگی‌بخش بوده وپیوسته سعی در ابداع تازه‌ترین روش توزیع و انتقال آب بوده اند، دولتها نیز عموماً برای رفع مشکل واختلافات زارعین ونیز اعمال نظرات اقتصادی خود. طالب پیدا کردن و ارائهٔ روش مناسب توزیع آب زاینده رود بودند.

با این مقـدمـه به ذکر توصیف زاینده رود از نظر مورخین وجهانگردانی چند می‌پردازیم تا وضعیت این رودخانه ثمربخش بیشتر روشن واهمیّت آن آشکار گردد:

الف: حمد اله مستوفی در کتاب نزهت القلوب در خصوص زاینده رود می‌گوید: «رودخانه اصفهان به زاینده رود موسوم است ومصنفین مختلف آن را زاینده رود و زرّین

رود نیز نوشته‌اند. ولی زرین رود اینك به یکی از شعب این رودخانه اطلاق می‌شود، قسمت علیای شاخهٔ اصلی این رود، جوی سرد نام دارد و از زردکوه سرچشمه می‌گیرد. این کوه که هنوز بمناسبت سنگهای آهکی زرد رنگ خود به این نام خوانده می‌شود در سی فرسخی باختر اصفهان نزدیك سرچشمه رود دجیل یعنی کارون قرار دارد. پایین سهرو فیروزان واقع در خان لنجان یکی از شعب زاینده رود که از حیث بزرگی با خود رودخانه همسری می‌کند و از حدود گلپایگان سرچشمه می‌گیرد. (فعلاً از نظر تقسیمات کشوری بین زردکوه ومنطقه گلپایگان منطقه فریدن قرار دارد) به زاینده رود می‌ریزد، آنگاه پس از عبور از اصفهان وسیراب ومشروب کردن نواحی هشتگانه آن منطقه اندکی به سمت خاور رودشت پیچیده وسرانجام در باتلاق گاوخانی که در حاشیه کویر واقع است فرو می‌ریزد. طبق یك عقیده عمومی که ابن خردادبه در قرن سوم آن را ذکر نموده، این رودخانه پس از فرورفتن در باتلاق گاوخانی (گاوخونی) دوباره در شصت فرسخی آن باتلاق یعنی در کرمان ظاهر می‌شود. وآن گاه به دریا می‌ریزد. امّا به هر حال این روایت ضعیف جلوه می‌کند، زیرا از گاوخانی تا کرمان زمینهای سخت وجبال محکم در میان است وممرّی در زمین که چندان آب در آن روان باشد متعذّر می‌نماید و زمین کرمان از زمین گاوخانی بلندتر است».

ذکر مطالب نقل شده از نزهت القلوب حمد الله مستوفی بیانگر اهمیّت و ویژگی خاصی است که زاینده رود داشته است. امّا در مورد ردّ کلی نظریه ابن خرداذبه باید اضافه نمود که به هر حال باتلاق گاوخانی در زمانهایی که سدّی روی زاینده رود نبود، حوضچه مناسبی برای ذخیره‌سازی آب وانتقال زیرزمینی آن به مناطقی حتی در حوزهٔ آبی یزد بوده است که اینك با وجود سدّ زاینده رود از تأثیرپذیری آن کاسته شده است.

ب: مؤرخین دیگری نیز از زاینده رود نام برده‌اند که می‌توان از: یاقوت حموی در معجم البلدان و حمزه اصفهانی و ابو نعیم اصفهانی نام برد که ماحصل نظرات آنان این مطلب را روشن می‌سازد که: زاینده رود یا زرّین رود یا زرّینه رود از کوههای زردکوه بختیاری سرچشمه می‌گیرد وپس از مشروب نمودن نواحی مختلفی وگذر از شهر اصفهان به مرداب گاوخانی در جنوب شرقی اصفهان می‌ریزد. وبه هر حال از معتبرترین واقتصادی‌ترین رودخانه‌های مرکزی ایران به شمار می‌رود.

طول زاینده رود حدود هشتاد فرسنگ وعرض آن تا دویست ذرع می‌رسد و از

آیدُغمش و لنجانات تا گاوخانی را در طول ۳۲ فرسنگ مشروب می‌کند که این عمل از طریق یك صد وپنج مادی صورت می‌گیرد.

استفاده آب در زمانی که مصرف زراعی ندارد،آزادودر سایرموارد و زمانها بصورتهای اختصاصی و اشتراکی می‌باشد. سهم‌بندی اشتراکی آب زاینده رود به شکل زیر است:

۱ ـ بلوك لنجان شش سهم.

۲ ـ بلوك النجان چهار سهم.

۳ ـ بلوك ماربین چهار سهم.

۴ ـ بلوك جی شش سهم.

۵ ـ بلوك کرارج سه سهم.

۶ ـ بلوك رودشتین و براآن ده سهم.

تقسیم آب به روش فوق به طومار شیخ بهائی معروف است.

در روش تقسیم آب موسوم به طومار شیخ بهائی تقسیمات جزئی دیگری نیز به شرح زیر وجود داشت که طبق آن کل آب زاینده رود را به ۳۳ سهم تقسیم می‌نمود و در نهایت ۳۳ سهم مذکور نیز خود به ۲۷۵ سهم جدید و ۱۳ مادی منقسم می‌گردید.

۶ سهم لنجان و آیدُغمش به ۱۱۳/۵ سهم و مجدداً به ۳۵۷ سهم جزء، ۴ سهم النجان به ۴۷/۵ سهم و مجدداً به ۳۱۵/۵ سهم جزء، ۴ سهم ماربین به ۲۹ سهم و مجدداً به ۲۸۲ سهم جزء، ۶ سهم جی به ۳۷ سهم و مجدداً به ۶۷۴ سهم جزء، ۳ سهم کرارج به ۱۲ سهم و مجدداً به ۳۸۷ سهم جزء و نهایتاً ۱۰ سهم براآن و رودشتین به ۳۶ سهم و سپس به ۱۰۸۳ سهم جزء تقسیم می‌شود.

اگرچه طومار فوق الذکر به نام شیخ بهائی معروف است امّا با توجه به سواد فرمان شاه طهماسب صفوی که در اداره مالیه اصفهان موجود است وتاریخ آن را رجب سال ۹۲۳ هجری قمری قید می‌نماید اصولاً نمی‌تواند از آن شیخ بهائی باشد در حالی که وی به سال ۹۵۳ در جبل عامل لبنان تولد یافته است و در سال ۹۶۶ به ایران وارد شده، از این رو صحت واصالت طومار موصوف نه تنها مشکوك بلکه مردود است. وبگمان قریب به یقین اگرچه در زمان شاه طهماسب هم طوماری وجود داشته (کما اینکه در طول تاریخ پیدایش زاینده رود به هر حال در هر زمانی شکلی از توزیع آب وجود داشته که می‌توان آن نحوه توزیع را طومار آن زمان نامید) ولی در زمان شیخ بهائی،

اصلاحاتی در آن بعمل آمده و در افواه عمومی به طومار شیخ معروف وماندگار گردیده است.

با توجه به مقدمه مطروحه واهمیت ویژه زاینده رود بخصوص در آن زمان که اقتصاد کشور صرفاً کشاورزی ـ دامداری بوده است، بدیهی است در هر دوره‌ای راه و روش مناسبی برای توزیع وتقسیم عادلانه آن وجود داشته وهمینطور در زمان شاه عباس صفوی نیز با وجود دانشمندی، ریاضی‌دان چون شیخ بهاء الدین عاملی، بهترین روش تقسیم آب وسیلهٔ این عالم انسان دوست ابداع گردیده که الزاماً بی‌توجه به محاسبات طومارهای قبلی نیز نبوده وبه تعبیری می‌توان گفت شکل ایده‌آل واصلاح شده آنها بوده و در سایه تکامل مطلوبش معروفیت ومقبولیت عامه نیز یافته است امّا به هر حال طومار ابداعی شیخ بهائی، با مهر و تأیید لازم، وجود خارجی ندارد. و با همه جامعیت واصلاحاتش به دلایل مختلف در نطفه معدوم گردیده است یکی از دلایل معدوم کردن آن سازگار نبودن با منویات وخواسته‌های مالکین عمده می‌باشد. لذا به نظر می‌رسد که آنان با ظرافت خاص وبا استفاده از شیوه‌های تبلیغی مخصوص آن زمان آن را از میدان عمل خارج نموده مجال اجرای در تمام سطوح به آن ندادند. امّا به لحاظ جلوگیری از عکس العمل عامه ونیز بهره‌برداری از عنوان ومقبولیت مردمی آن، نام آن را به طومار مورد نظر خویش گذاردند. واین طرح زمانی پیش آمد که دستهای پنهانی موفق نشدند شیخ بهائی را از ابداع آن بازدارند. خلاصه کلام اینکه با توجه به قراین ومقابله ومقایسه روایاتی که در خصوص طومار شیخ بهائی ذکر گردیده، اصولاً چنین تقسیم‌نامه‌ای با امضاء یا مهر شیخ بهائی وجود ندارد ویا اگر دارد در دست کسانی است که از پنهان ماندن آن سود می‌بردند. ولذا آنچه را به نام طومار شیخ بهائی می‌شناسیم، تقسیم‌نامه‌ای است که صاحبان قدرت ومالکین صاحب نفوذ ادوار مختلف بعد از شیخ، بخصوص دوره قاجاریه، بدین نام معرفی نمودند. ولی در واقع تقسیم‌نامه‌ای بود که خود قبول داشتند و حد اکثر در پاره‌ای موارد، شمه‌ای از نظرات شیخ در آن ملحوظ گردیده است.

در کتاب آثار ملّی اصفهان (تألیف ابو القاسم رفیعی مهرآبادی، انتشار انجمن آثار ملّی) تقسیم‌نامه شیخ بهائی (شاه طهماسبی) به سه دلیل مردود شناخته شده است:

اوّلاً: سال ۹۲۳ که تاریخ تحریر تقسیم‌نامه شاه طهماسبی قلمداد گردیده سال

سلطنت شاه اسمعیل اول است وشاه طهماسب در سال ۹۳۰ یعنی ۷ سال بعد به سلطنت رسیده است.

ثانیاً: جملات وانشاء طومار به سبک نوشته‌های قرن سیزدهم می‌باشد وشباهت چندانی به نوشته‌های زمان شاه طهماسب ندارد.

ثالثاً: اسامی مندرج در طومار بعضاً مربوط به دوره‌های بعد از شاه طهماسب است موارد مطروحه سه‌گانه به تنهایی دلائل کافی است بر مردود شمردن طومار موسوم ومنسوب به شیخ بهائی،واین بدان معنا نیست که طوماری وسیله شیخ بهائی تدوین نشده، بلکه بر عکس نشانگر این واقعیت است که دستهایی سعی در محو نمودن آن داشته و در عمل چنین نیز اتفاق افتاد.

در کتب تاریخ به علل وانگیزه این عمل چندان توجهی نشده و از آن ذکری به میان نیامده در حالی که با اندک تأملی علل فراوانی بر مخالفت گروهی از مالکین می‌توان عنوان نمود.

اصولاً آب کشاورزی در زمانهای قدیم واز جمله در دوران صفوی از عمده‌ترین اهرمهای اقتصادی مردم به شمار می‌آمد، ومی‌توان ادّعا نمود که بخش عمده‌ای از درآمد مردم را فرآورده‌های کشاورزی ودامی تشکیل می‌داده، که مستقیماً به آب وآن هم آب زاینده رود احتیاج داشته است. زیرا در آن دوران استفاده از چاههای الکتریکی وقنوات بزرگ مرسوم ودر اختیار زارعین نبوده ودر عین حال مالکیت بصورت مشخصی در دست عده‌ای انگشت شمار قرار داشته که با قدرت متمرکز خود، توان هر گونه جرح وتعدیلی را در اصلاحات علما وحتی نظرات اصلاحی حکّام داشتند. از طرفی اهمیّت توزیع آب زاینده رود آن هم وسیلهٔ دانشمند متشرعی چون شیخ بهائی آنقدر زیاد بود که در مقایسه می‌توان آن را با تقسیم وتوزیع سهام بزرگترین کارخانجات تولیدی امروزی برابر یا افزون دانست. زیرا از نظر اقتصادی اثری که مجموع کارخانجات تولیدی که در زندگی فعلی مردم دارد، متناسب با اثر زاینده رود بر زندگی مردم آن زمان می‌باشد. بنابر این انگیزهٔ مقابله در برابر هر گونه اصلاحات وجرح وتعدیل که وسیله دانشمندان ومصلحین زمانهای متمادی صورت گرفته بخوبی روشن است. با توجه به این مطلب، طومار شیخ بهائی نیز به سرنوشت رقم خوردهٔ همیشگی دچار گردید. وآرزوی شیخ در رساندن حق به صاحب حق واستفاده صحیح وعلمی از این سرمایهٔ خدادادی وبه حد

اکثـر رساندن بهروری وبازدهی منابع آب موجود، هرگز تحقق نیافت. امّا به لحاظ مقبولیت عامّه وتصدیق حکومتی وشهرت بی‌اندازه شیخ، مخالفین را بر آن داشت تا حد-اقل نام آن را بر تقسیم‌نامهٔ مورد نظر خود بگذارند ودر واقع شناسنامهٔ طفل معدوم شده را به فرزند نامشروع خویش نهند. تا در حمایت وپوشش چنین نامی نیّات سودجویانهٔ همیشگی آنان جامهٔ عمل پوشد!.

بدیهی است در جریان پیدایش وابـداع وتـدوین چنین طرحی، پیوسته دستهای پنهـانی سعی در بازداشتن شیخ و جلوگیری از کار وی داشتنـد. وبا توجه به شرایط اجتمـاعی وروابط حکـومتی زمان وقدرت ونفوذ مالکین عمده وعدم وجود رسانه‌های تبلیغی سالم، شیخ بهائی پیوسته در معرض فشارهای مختلف وحتی تهدید وتطمیع بود تا از تهیهٔ طومار انصراف نماید!. امّا شیخ بهائی با توجه به خصوصیات ویژه وممتاز اخـلاقی وعرفانی وروحانی خویش هرگز تسلیم امیال پلید هیچ گروهی نگردید وبا تحمل ناراحتی‌های متعدد تنها به لحاظ احساس ضرورت وتکلیف انسانی، به کار تهیه طومار پرداخت اگرچه با مرکب تر به امواج میان آب سپرده شد!.

وما اینك برآنیم تا با جمع جدی اسناد پراکنده ونیز قراین عینی موجود وحتی به نیروی تخیّل معقول، سیر تحول چنین گردش کاری را تدوین نماییم ونمونه‌ای سازیم از هزاران سند وطومار و..... دیگر که در فراز ونشیب زمان وزمانهٔ ما به نسیان سپرده شده، ولذاما-حصل چنین پشت پا زدن بر هویّت ملّی وفرهنگی واخلاقی، دور ماندن از قافلهٔ تمدن بشری گردیده است.

(۲) تصـوّر می‌رود در ترسیم وبـازگو کردن چنین رویدادی، تجسم اوضـاع اجتماعی و اقتصادی زمان وقوع حادثه ضرورت دارد. زیرا مجموعهٔ شرایط مذکور موجب احساس نیاز، و نیاز عامل اصلی پیدا کردن راه علاج می‌باشد.

از این رو در مبحث مربوط به سیر تحول ایجاد طرح شیخ بهائی تعمداً سعی در روایت ابعاد گوناگون تاریخ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن زمان اصفهان گردیده تا خوانندگان محترم حتی المقدور در فضای عینی‌تری از شرایط زمان شیخ بهائی قرار گیرند وآنگاه لزوم وضرورت پدیده‌ای مثل طومار شیخ بهائی را که زاییدهٔ چنین شرایطی است بخوبی دریابند. زیرا این قبیل رخدادهای اجتماعی ـ اقتصادی در طول تاریخ این ملّت مکرّر روی داده است.

(۳): پل اللهوردیخان یا سی وسه پل، یکی از شاهکارهای معماری زمان صفویه است، در تاریخ شروع وخاتمه پل نظرمستند واحدی وجود ندارد. حاج میرزا حسن خان جابر انصاری در کتاب تاریخ اصفهان و ری، ساختمان پل زاینده رود را به سال ۱۰۰۸ (هـ.ق) ذکر می‌نماید ولی میرزا علی‌نقی کمره‌ای که از شعرای زمان صفویه است بنابر ذکر در مواد التواریخ نخجوانی (صفحه ۶۴۹) ماده تاریخ عمارت پل را «پل اتمام یافت» ذکـر می‌کند که معادل ۱۰۰۵ (هـ.ق) می‌گردد. امّا اسکندر بیك در عالم آرا عمارت پل را به سال ۱۰۱۱ (هـ.ق) قید کرده است. لذا مغایرت واختلاف این دو تاریخ را تنها به این صورت می‌توان توجیه نمود که در سال ۱۰۰۵ (هـ.ق) احتمالاً طبقه اوّل پل ساخته شده وتکمیل واتمام پل بصورت موجود تا سال ۱۰۱۱ (هـ.ق) به طول کشیده است.

به هر حال پل اللهوردیخان به دستور شاه عباس صفوی وبه اهتمام ومباشرت اللهوردیخان، ساخته شد وطول آن ۳۵۰ قدم وعرض آن ۲۰ قدم ودارای چهل چشمه می‌باشد که ۷ دهانه آن بسته شده ولذا آن را به سی وسه پل می‌شناسند وبه این نام اشتهار جهانی دارد. بیت مربوط به ماده تاریخ پل که وسیله میرزا علینقی کمره‌ای سروده شده چنین است:

پی سال تاریخ این پل نیافت کسی خوبتر از «پل اتمام یافت»

(۴) ابن رسته در کتاب الاعلاق النفیسة چنین می‌نگارد: «..... واین آب از رودخانه‌ای که بدان زرّین رود گفته می‌شود می‌باشد. این نام را اردشیر بن بابك نهاده است. سرچشمهٔ این آب از چشمه‌ای است که از یکی از سرزمینهای حاصلخیزی که از شهر مرکزی سی فرسخ دور است می‌باشد ودر روستاهایی که بدین آب نیاز است بی‌حساب نهرهایی از آن منشعب می‌سازند تا اینکه این آب به روستایی به نام النجان می‌رسد. سپس آب زائد باقی مانده را که در این مکان جمع می‌گردد به روستاهای جی وماربین والنجان وبراآن وطسوج الروز ورویدشت بنا به تقسیمی که کسری اردشیر بن بابك نموده بود تقسیم می‌کنند وبرای هر قریه‌ای از این روستاها سهمی مشخص ومعلوم با زمان معدودی قرار داده بود که بر حسب اندازه‌های معیّنی آب را به هر قریه جاری می‌ساخت. آنچنان که هر کس به حق سهم خود را از آن بر می‌گرفت آنگاه باقی ماندهٔ آب روستای رویدشت را که آخرین روستای این مسیر است سیراب می‌کند وسپس به

زمین فرو می‌رود». (ابن رُسته: الاعلاق النفیسة، ترجمه وتعلیق دکتر حسین قره‌چانلو، امیر کبیر، ۱۳۶۵ صفحهٔ ۱۸۳).

«مدرسهٔ خواجه»:

شیخ بهائی در قزوین ونیز مشهد مقدس سالها به کار تدریس علوم دینی پرداخته وشاگردان زیادی را تربیت نموده است. امّا اینك در اصفهان با جدیّت بیشتری به کار حوزه می‌پردازد. شیخ مدرسهٔ خواجه را برای این امر برگزید. در قزوین شیخ علاوه بر تدریس، مراحل تعلیم را نیز سپری ساخته بود. امّا در اصفهان صرفاً مدرس است، وحال وهوای تعلیم دارد. لذا کار تدریس حوزه‌ای را با جدیّت تمام آغاز می‌نماید. علاوه بر این مهاجرت به پایتخت جدید صفویه ومشاهدهٔ رونق وشکوه وعظمت مدارس علمیهٔ اصفهان باعث علاقمندی شیخ گردید.

عامل مهمتری نیز در نحوهٔ برخورد شیخ با مدرسهٔ خواجه وجود داشت. اساتید ممتازی که در این مدرسه حاضر می‌شدند شیخ را نیز به وسواس بیشتری وامی‌داشت. از همه مهمتر حضور شاگردان بسیار استثنایی این مدرسه بود. شاگردان وطلّاب مدرسهٔ خواجه عموماً نمونهٔ تلاش وپشتکار بودند، واین عامل مهمّی در ایجاد وجد و شور و شوق اساتیدی چون شیخ بهائی می‌گردید.

از جمله شاگردان بسیار ممتازش جوان تازه واردی بود که از شیراز آمده بود، وشیخ در مباحث مربوط به تهیهٔ طومار تقسیم آب زاینده رود، برای اولین بار با وی آشنا شد. شیخ از روز اوّل، به نبوغ واستعداد خارق العادهٔ جوان شیرازی پی برده بود.

اصولاً مردان بزرگ با قدرت تشخیص فوق العادهٔ خود توان چنین شناختی را دارند. کما اینکه تاریخ عرفان پر است از مطالبی در این باب. اشاراتی وکنایاتی که در اوج اختصار واجمال بیانگر وسعت معلومات وتعقل فرد می‌باشد.

بزرگانی چون محی الدّین عربی، شیخ ابو سعید ابو الخیر، شیخ ابو الحسن خرقانی، جلال الدین محمد مولوی، شمس تبریزی، عطار نیشابوری، عین القضات همدانی، ودیگران را در نظر آورید. برای این بزرگان کلام در استخدام است. نیاز به کارگیری انبوه لغات نیست. اشارتی کفایت است. شیخ بهائی نیز از جملهٔ این بزرگان است.

لذا در اولین جلسهٔ درس پی به نبوغ فراوان جوان شیرازی می‌برد. وهم او بود که بعدها به **ملا صدرا** معروف گردید. هم او بود که بعدها در تمام دنیا به اشتهار رسید، و آوازهٔ بلند وی به اقصی‌نقاط عالم رسید.

تشخیص بی‌نظیر شیخ بهائی بود که سرانجام، ملا صدرا، خالق اینهمه آثار عظیم فلسفی وعرفانی گردید، وبر فرهنگ بشری تأثیر مثبت نهاد.وشیخ‌بهائی با درایت وتیزبینی خاص خود، پی به نبوغ ملا صدرا برده وخود عامل سازنده‌ای در تربیت وپرورش وی گردید.

کلاس درس مدرسهٔ خواجه بزودی شور وحال تازه‌ای یافت. حضور استادی چون شیخ بهائی وشاگردی مثل ملا صدرا عجب به هم عجین شد وبر شکوه وعظمت آن افزود. از این پس مدرسهٔ خواجه نه یك مجلس درس بود،

بلکه به کانونی از مهرورزی مرید ومراد وجاذب ومجذوب تبدیل شد. دیگر عناوین درس به تنهایی موضوع بحث و درس نبود بلکه هر کلمه وجمله وحتی اشاره‌ای مبنای بحثی پر جذبه می‌گردید. برای طلاب دیگر مدرسه نیز حضور در جلسات درس شیخ بهائی با داشتن شاگردی چون ملا صدرا جالب بود. محاورات واشارات وکنایات این دو برای سایر طلاب نیز شنیدنی بود. کم کم درس یومیه حوزه کمتر مورد نظر استاد وشاگرد قرار می‌گرفت. بخصوص در ایام جمعه و روزهای تعطیل چنانچه مجلس درس تشکیل می‌شد شیخ بهائی داد سخن می‌داد. در این مجالس بود که شیخ حرفهای گفتنی را بیان می‌نمود.مسائل دنیا وعقبای مردم را می‌شکافت. حرفهایی که ماهها وسالها وحتی بعضاً در تمام عمر فرصت ابراز آن پیش نمی‌آید. شیخ درد مردم را می‌شناخت. درد مردم وقتی به زبان شیخ جاری می‌شد وچاشنی کلام شاگرد جوانش را نیز می‌یافت چه خوش تأثیری داشت. این بحثهای عینی تا آن زمان کمتر رایج بود. حرف مدرسه حرف مردم شد. شیخ کار مدرسه را به زندگی مردم کشانید. شیخ به قولی میراب رعایا گردید وکار حوزه را به امور جاری مردم بدل ساخت.

برخورد استثنایی شیخ بهائی وملا صدرا یکی از پرثمرترین ملاقاتهای تاریخ عرفانی است. با این برخورد مطلوب وهمگن ومبارك بود که بارقهٔ ظهور يك فلسفهٔ درخشان اسلامی زده شد وتولد فیلسوفی بارع وجهانی فراهم آمد. در تاریخ عرفانی اغلب چنین است. برخورد مولانا با شمس تبریزی، ملاقات محی الدین ابن العربی با صدر الدین قونیوی. وصدها عارف دیگر از این جمله است. این برخوردهای مبارك است، که زمینه ساز ظهور بزرگانی چون ملا صدرا می‌گردد. زیرا وجود صرف يك نیرو باعث بروز جوهرهٔ نادره آن نمی‌شود. الزاماً جرقه‌ای لازم است که در فروغ چشمان اولیاء الهی می‌توان یافت وآنگاه است که ابن العربی‌ها[۱] پای به عرصه حیات می‌گذارند وفتوحات مکیه می‌نویسند

وفصوص الحکم عرضه می‌دارند.

علاوه بر اهمیتی که برخورد استثنائی مرید ومراد یا طالب ومطلوب یا جاذب و مجذوب در رشد و شکوفایی استعدادهای نهفته بشری دارد. مرحمت ولطف الهی لازم است تا چنین برخوردهای مبارکی تحقق یافته، نتیجهٔ مطلوب آن شکوفایی فرهنگ بشری گردد. علاوه بر شرایط لازم، محل برخورد نیز تأثیر شایان توجّهی دارد. چنانکه در تاریخ مضبوط است، بزرگان وعرفای نامی عموماً در سرزمینهای زادگاه پیامبران واولیاء الهی با یکدیگر مواجه گردیده‌اند. قونیه، دمشق، حلب، جبل، مصر، حجاز از این نوع مکانهای مقدس‌اند، که بیشترین سهم را در مواجهه عرفای بزرگ دارند. گویی این سرزمینهای مقدس وعده‌گاه عشاق سینه‌چاك وعرفای بنام دورانهاست. قونیه سرزمین مرید ومراد است، دمشق وحلب وشامات سرزمین اولیاء الهی است، خاك این سرزمینها به انفاس قدسیه بزرگان واولیاء خدا تبرك یافته وآنگاه مأوای سالکان سیر وسلوك وملجاء عارفان شیدا می‌گردد. دمشق سرزمین پیامبران است ونیز وعده‌گاه دیدار ابن العربی وصدر الدین قونیوی می‌گردد. دمشق است که خاك جاذب آن شیخ‌الکبیر را در خود می‌گیرد وتپهٔ بلند موجود در شمال شهر دمشق هنوز هم به داشتن نگین درخشانی چون مزار این عارف سوخته به بخود می‌بالد. بغداد مکان مشابه دیگری است که در طول تاریخ بارها پذیرای عرفای بزرگ بوده، ابن‌العربی وشیخ اشراق شهاب الدین سهروردی نیز در این شهر به محاوره پرداختند. وهنوز هم اثرات شگرف این دیدار روحانی در فلسفه وعرفان ناب اسلامی به خوبی مشهود است.

آن روز صبح ملا صدرا که در آن زمان طلبهٔ پرجوش وخروشی بود، زودتر از همه به مدرسهٔ خواجه آمد. در مکان مناسبی در حلقهٔ درس شیخ نشست. با اینکه ملا صدرا در همان روزهای اول ورودش به اصفهان توفیق شرکت در

مجلس درس بزرگانی چون میرداماد ومیرفندرسکی را یافته بود. امّا جذبهٔ کلام وشور وحال وعمق معلومات شیخ او را مسحور ومجذوب وی نموده بود. لذاملا ـ صدرا در ایّامی که درس شیخ منعقد بود با اشتیاق در آن شرکت می‌کرد.

آن روز هم موضوع درس، تفسیر قرآن مجید بود. وگرچه شیخ با تفسیر آیه‌ای از آیات قرآن کریم درس را آغـاز می‌نمود، امّا بعضاً با اولین سؤال یا کوچکترین جمله‌ای موضوع درس تغییر می‌نمود وبه بهانهٔ تفسیر به بحث در موضوعهای اجتماعی وسیاسی واقتصادی وفرهنگی می‌پرداخت. علّت این امر عمق معلومات واحاطه وسیع وی به سایر علوم ونیز تعهد وی به حلّ مشکلات ومسائل اجتماعی مردم بود. لذا از هر فرصتی برای طرح معضلات وگرفتاریهای مردم استفاده می‌کرد، وبا ظرافت ودقت هرچه تمامتر به موشکافی مشکلات اجتماع می‌پرداخت، و در واقع به صورت تلویحی که بعضاً ابلغ از تصریح نیز بود شاگردانش را به درد مردم واجتماع آشنا می‌نمود. وبا این عمل حوزه علمیه را از تکروی عملی و سیر در حرکت یك بعدی فقهی خارج نموده، به سوی یك مجموعهٔ پویا ومسؤول سوق می‌داد. از این روی هم شاگردانش وهم تودهٔ مردم محـروم ودردمند پی به اهمیّت کار شیخ بهائی برده روز به روز بر محبوبیت واشتهار وی افزوده می‌شد.

به هر حال جلسهٔ درس شیخ بهائی در آن روز صبح تشکیل شدوملا ـ صدرا وجمعی دیگر از طلاب مدرسهٔ خواجه در حلقهٔ درس شیخ نشستند. شیخ بهائی در تفسیر آیه‌ای از قرآن مجید در باب گردش زمین وستارگان وخلق آسمان وزمین سخن می‌گفت:

ـ خداوند باریتعالی در مدت شش روز زمین وآسمان را خلق نمود...

وملا صدرای جوان در پاسخ اشارهٔ استاد آیه شریفه را تلاوت نمود:

ـ إنّ ربکم الله الـذي خلق السماوات والارض في ستة أيام ثم استوی علی

العرش یدبّر الأمر......

آنگاه شیخ بهائی بنا به خصلت همیشگی از تفسیر مستقیم آیات عدول نمود، وشمّه‌ای از رسالهٔ خواجه نصیر طوسی در باب معرفت تقویم بیان نمود:

ـ معرفت بر ابواب تبویبی خواجه نصیر طوسی بر معرفت تقویم ضروری است، وشناخت فصول سی‌گانه آن مثمر ثمر است: فصول مذکور بدین قرار است: حساب جمل، ایام جمعات، بیان تاریخ عربی، تاریخ رومی، تاریخ فرس، تاریخ جلالی، ستارگان هفت‌گانـه، بروج واجـزای آن وسیر کواکب ، مقدار روش ستـارگان، عرض ماه وسایر ستارگان، ساعات وارتفاعات شبانه روز در نظر وتناظر بعضی کواکب، ممازجات قمر ودیگر احوال او، در منازل قمر، در ظهور واخفای کواکب، در باقی آنچه در تقویم آرند، در خانه و وبال ستارگان در شرف وهبوط ستارگان، در مثلثات وارباب آن، در حدود کواکب وارباب آن، در وجوه دیگر خطهای کواکب، در اوج وحضیض ستارگان، در احوال بروج دوازده‌گانه در احوال کواکب، در خانهای دوازده‌گانه، فرح وقزح کواکب،! در حال قطرهای کواکب، در مدلـولات کواکب، در احـوال روزها، در معرفت اصول که بدان احتیاج افتد.

شیخ بهائی فصول مذکور را به اجمال بیان نمود وسعی می‌کرد سؤالات لازم را درذهن شاگردانش مطرح نمـــاید. در این حال ملا صدرا که از بحث شناخت ستارگان بسیار خرسند شده بود اجازه خواست وفصل بیست وچهارم رساله خواجه نصیر طوسی را چنین بیان نمود:

ـ «زحل ومریخ نحس‌اند، زحل نحس اکبر ومریخ نحس اصغر ومشتری وزهره سعدند، مشتری سعد اکبر وزهره سعد اصغر، وعطارد با سعد، سعد وبا نحس، نحس ونیرین از تثلیث وتسـدیس سعد باشند واز مقابله وتربیع ومقارنهٔ نحس ورای سعد است. وذنب وکیدنحس‌اند وکواکب علویه وشمس مذکر ند. وزهره

وقمر مؤنث، وهر چه مذکر باشد الّا مریخ نهارىند ومریخ وزهره وقمر لیلی‌اند. زحل سرد وخشك ومریخ وشمس گرم وخشك،ومشتری وزهره گرم وتر به اعتدال نزدیك وقمر سرد و تر وعطارد با هر کوکبی که بود طبیعت او گیرد، در مزاج ودر تأنیث وتذکیر وغیره همچنین است. والله اعلم».

آمادگی وحضور ذهن و وسعت مطالعات ملا صدرا برای شیخ بهائی وسایر طلاب حاضر در جلسه غیر منتظره بود.

شیخ بهائی در بیشتر علوم زمان خود صاحبنظر بود، ولذا در جلسات درس با اندك اشاره‌ای موضوع بحث تغییر می‌نمود و در موضوعهای مختلف علمی واجتماعی ساعتها به ایراد سخنرانی می‌پرداخت.

امّا به هر حال درس اصلی مورد نظر شیخ که در مدرسهٔ خواجه تدریس می‌نمود تفسیر قرآن مجید بود.

آن روز هم یکی از شاگردان اسامی کاتبان قرآن مجید را خواستار شد، وشیخ بهائی چنین پاسخ داد:

ـ کاتبان اصلی وحی الهی علی ابن ابیطالب (ع) وعثمان عفّان بوده‌اند. ولی در غیاب اینان اُبَیّ کعب وزید ثابت کتابت وحی الهی را انجام می‌داده‌اند[۲].

علاوه بر روابط درسی، ملا صدرا قرابتی دیرین با استادش، شیخ بهائی احساس می‌کرد. انطباق دو فکر، وحدت دو عقیده، یگانگی خط‌مشی وجهان‌بینی واحدی که این دو بزرگوار داشتند، آنان را به هم نزدیك می‌نمود. شیخ بهائی نیز چنین احساسی داشت. از همان اولین دیدار ملا صدرا را ورای طلاب دیگر یافت. این قرابت فکری روز به روز افزون می‌شد به گونه‌ای که از حدّ حضور در مجلس درس فراتر رفت وملا صدرا را به خانه شیخ نیز کشانید.

آن شب بعد از نماز مغرب وعشا هر دو باهم به خانه رفتند، شیخ وملا صدرا، جوان طلبه از مصاحبت وحضور در خدمت شیخ بسیار خرسند بود. کوچه

پس کوچه‌های اطراف بازار را در تاریك روشن مسیر طیّ کردند، اینك هر دو در اتاقی میان کتب بسیار زیادی ایستاده‌اند. سر نشستن ندارند. در برابر کتابها قدم برمی‌دارند. گویی از صف اندر صف کتابها سان می‌بینند، تصویر همه را در صندوقچه چشم جای می‌دهند. هر دو عاشق وشیدای کتاب‌اند، کتاب دوست خاموش وگویای این دو می‌باشد. بس سخنها در سینه دارند این خاموشان، شیخ وملا صدرا همچنان به کتابها می‌نگرند، جوان به آرامی در پشت سر استاد گام برمی‌دارد. حرفهای خوبی می‌زند. شیخ بهائی، انگار همه را معرفی می‌نماید، کم کم زبان بسته ومهر شده جوان نیز باز می‌شود، زمزمه‌ای زیر لب سکوت را می‌شکند.

ـ جناب شیخ: همه هستند، همهٔ بزرگان، همهٔ عرفا، همهٔ عالمان، چه جمع مشتاقی است این مجمع؟ چه حلقهٔ مهری آراسته‌اند اینان؟ چه خوش جمعی ز خیل مهربانان، چراغ روشنی بخش حیات است، چه زیبا منظری در چشم جان است!؟ وشیخ بهائی اگرچه به ظاهر به نجوای شاگرد مشتاق و واله‌اش گوش می‌دهد، امّا او نیز حالی چون ملا صدرا دارد. شیخ هرگاه در برابر این کتب قرار می‌گیرد چنین می‌شود. امّا امشب تأثیر مضاعف دارد. به آرامی ونه انگار در جواب جوان طلبه که گویی خطاب به بشریت چنین می‌گوید:

ـ من در لابلای اوراق روزگار بسی سفر کرده‌ام، با ابن خلدون از دیار ملوك بابل وقبطیان تا سرزمین محصورهٔ بنی حسنویه وصامغان، سفر کرده‌ام.

با ناصر خسرو قبادیانی از بلخ و مرو و ری تا اسیوط و اسوان و حلب و شامات سفر کرده‌ام.

با فرخی سیستانی:

«بـا کاروان حلّه برفـتـم زسیستـان   با حُلّه‌ای تنیده زدل بافتـه زجـان»

با استاد سخن به همراه کاروانی به حلب سفر کردم که براستی:

سعدی اینك به قدم رفت وبه سر باز آمد.

با لسان الغیب روادید گذر از شارعی خاص گرفتم، تا دوشینه مخمور بدانجا سفر کنم:

«بگذار تا زشارع میخانه بگذریم   کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم»

با محمد بن جریر طبری از سرزمین عاد وثمود تا سوادِ کوفهٔ زمان قرمطیان سفر کرده‌ام.

با احمدبن‌ابی یعقوب ازموطن شیث‌بن آدم تا سرزمین پادشاهان دهریه وآنگاه محل جنگهای احد وبنی قریظه وغزوات خیبر وحُنین سفر کرده‌ام.

با مولانا به قونیه وتبریز ودمشق رفته‌ام، تا به درس شمس نشینم وبا عطار از هفت اقلیم گذشتم وبا شاعر گنجوی بادیه‌ها طیّ کردم. با محمد بن منور منازل سیر وسلوك پیر عرفان را به پی‌جویی اسرار توحید طی کردم.

با حکیم طوس از هفت خوان گذشتم. وبا همتای نیشابوریش از کارگاه کوزه‌گران تا قصر جمشید وشکارگاه بهرام وتا قافلهٔ عمر سفر کردم.

آنگاه شیخ بهائی در حالی که بشدت در هیجان کلام خود می‌سوخت، وملا صدرا نیز در تأثیر شگرف آن سخنان می‌گداخت، در چشمان پر جذبه جوان خیره ماند وآرامتر از لحن پیشین چنین ادامه داد:

ـ واینك ادامهٔ راه بی‌مرکب راهوار میسور نیست که: فرس راندن چو انگشتان مرد ارغنون زن، کُمیتی سرکش وتوسنی جهنده می‌طلبد، و اینم نیست! اینم نیست!

ملا صدرا لحظاتی در سکوت مطلق ماند وشیخ نیز دیگر چیزی نگفت، پس از دقایقی جوان طلبه به سخن ادامه داد:

ـ جناب شیخ: سفر همزاد هجرت است. ادامهٔ راه با شهپر اندیشهٔ والای جناب شیخ میسور وممکن است. عمر بزرگان طریق معرفت، مستدام باد.

شیخ بهائی پس از لحظاتی سکوت، تازه به عنوان میزبان به ملا صدرا خوش آمد می‌گوید. و او را در گوشه‌ای از اتاق پذیرا می‌شود. دو دوست، دو یار، در کنار یکدیگر نشسته‌اند. نگاه آنان همچنان به صف کتابها خیره است. این الفت دیرینه با کتاب چیست؟ این فطرت ازلی چگونه بر ذهن وجان اهل علم نشسته است. میل آموختن در وجود وسرشت اینان است. اینان با کتاب مست از باده تجلّی صفات خداوندگار می‌گردند. با کتاب پردهٔ تیره وتار جهالت را از چهره بشریت می‌زدایند. اینجا جمع دوستان یکرنگ است. دو دوست در میان یارانی به ظاهر خاموش ، شیخ وشاگرد جوانش ساعتی این خلوت روحانی را حفظ می‌کنند. زبانشان خاموش است امّا هزاران حرف در نگاه دارند.

شیخ بهـــائی هرگاه در کنـار دوستی قرار می‌گیرد، بی‌اختیار به بحث ومحاورهٔ علمی می‌پردازد. اینك ملا صدرا را در کنار دارد وکتابهایی در برابر. نُقل مجلس ونَقل کلامشان حرفهای نهفته در کتاب می‌شود. در میان گوهرهای حاضر کیمیای سعادت را برمی‌گیرند. ملا صدرا مشتاقانه می‌گوید:

ـ جناب شیخ: چه گنجینه عظیمی است کیمیای امام غزالی!

وشیخ سری به علامت تأیید تکان می‌دهد:

ـ آری چنین است. چه عنوان وسر آغاز نیکویی دارد این کتاب شریف. «مَن عرف نفسه فقد عرف ربه».

شیخ کیمیای سعـادت را در میان دستـان جابجا می‌کند وضمن تورق مطالبی از آن را عرضه می‌دارد:

ـ پیدا کردن عنوان مسلمانی، ارکان مسلمانی چون عبادت ومعاملات ومهلکات ومنجیات همه وهمه را دارد. چه دریای پرگوهری است این کتاب شریف.

وملا صدرا که قبلاً این کتاب را خوانده، خطاب به شیخ می‌گوید:

ـ جنـاب شیخ: هرچـه هست جای آن دارد که تکمله‌ای بر آن بنگارید وکار

شناخت ومعرفت دین خدا را به آخر برید، که کیمیای سعادت در کف با کفایت جناب شیخ است!

تاریخ زبان گویای گذشته‌هاست، تاریخ قصهٔ واقعهٔ ماضی را بازمی‌گوید، تا عبرت حال گردد وتجربه‌ساز آیندگان شود. در میان کتب موجود در کتابخانه شیخ سهم عمده‌ای را کتب تاریخی تشکیل می‌دهد. مروج الذهب ابو الحسن علی بن حسین مسعودی در کنار دستان ملا صدرا قرار دارد، تفأل می‌زند از کتاب مسعودی:

ـ «ذکر نام فرزندان علی بن ابیطالب (ع): حسن وحسین و محسن وام کلثوم کبری وزینب کبری، که مادرشان فاطمهٔ زهرا دختر پیامبر خدا (ص) بود.

محمد که مادرش خوله حنفیه دختر ایاس وبه قولی دختر جعفر بن‌قیس-بن مسلمهٔ حنفی بود. وعُبید الله وابو بکر که مادرشان لیلی، دختر مسعود نهشلی بود. وعمر و رقیه که مادرشان تغلبیه بود. ویحیی که مادرش اسمای خثعمیه دختر عمیس بود. دیگر فرزندان علی (ع) جعفر وعباس وعبد الله بودند که مادرشان ام البنین وحیدیه بود. و رمله و ام‌الحسن که مادرشان ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفی بود. و ام‌کلثوم صغری و زینب صغری وجمانه ومیمونه وخدیجه وفاطمه و ام‌کرام ونفیسه و ام‌سلمه و ام‌ابیها»....(*)

(*) مروج الذهب تألیف ابو الحسن علی بن حسین مسعودی جلد دوم صفحه ۶۷ انتشارات علمی فرهنگی.

توضیحات

(۱): محیی الدین عربی معروف به ابن العربی از بزرگترین فلاسفه اسلامی قرن هفتم هجری است. او پس از اشتهار، بارها مورد تهدید واقع شد. پس از مدتی در شهر قونیه اقامتی نمود، وهم در این شهر بود که با صدر الدین قونیوی ملاقات نموده مراد وی گردید. چنانکه صدر الدین بارها قصد فدا نمودن جان خود به پای ابن العربی نمود. شیخ الکبیر محیی الدین عربی در سال ۶۰۹ هجری قمری از قونیه به بغداد رفت، ودر آن شهر بود که با چهرهٔ بزرگ جهان اسلام شیخ شهاب الدین سُهروردی ملاقات نمود. وی پس از چندی از بغداد به حلب رفت و روزگاری را نیز در حلب گذرانید. و در سال ۶۲۱ هجری قمری از حلب به دمشق هجرت نمود. وتا پایان عمر در این شهر سکونت واقامت نمود. وی «فتوحات مکیّه» را در ۵۶۰ فصل در این شهر به پایان رسانید، که از مفصلترین کتب عرفانی اسلامی است. ابن العربی ۱۷ سال پایان عمر خود را در دمشق به سر برد، و دراین زمـان بود که حاصل ۳۰ سال تجربه‌اندوزی ومطالعات فراوان خود را به صورت مفصلترین کتاب عرفانی اسلامی یعنی «فتوحات مکیّه» به رشتهٔ تحریر درآورد. وتا سال ۶۳۸ که در دمشق بدرود حیات گفت، پیوسته به مطالعه ومکاشفه مشغول بود. وپس ازمرگش عده‌ای از شاگردانش واز همه بیشترصدر-الدین قونیوی سعی در تنظیم وگردآوری فتوحات مکیّه نموده وجسدوی را در محلهٔ صالحیه شمال دمشق دفن کردند و زیارتگاه است.

(۲) : ابو علی مسکویه رازی در کتاب تجارب الامم چنین می‌گوید: «وحی را علی ابن ابیطالب وعثمان عفّان می‌نوشتند واگر این دو حاضر نبودند، اُبیّ کعب و زید [ابن] ثابت واگر اینان نیز نبودند، دبیری وحی را کسان دیگری می‌کردند همچون: عمر خطاب، طلحه، خالد سعید، یزید بوسفیان، علاء خَضْرَمی و بوسلمهٔ عبد الاشهل وعبد الله ابی شُرح، وحویطب عبد العزّی وبوسفیان حرب ومعاویه وعثمان وابان پسران سعید وحاطب عمرو وجیهم صلب وخالد سعید ومعاویه بوسفیان کارهای روزانه را می‌نوشتند....».

شیخ بهائی واشعار او:

اشعار فارسی شیخ بهائی شامل: مثنویات (نان وحلوا، نان وپنیر، شیر وشکر) وغزلیات وقصاید ومخمس ومستزاد و رباعیات می‌باشد، که بارها به صورت دیوان کامل اشعار یا منتخب آن انتشار یافته است. وتقریباً در هر کتابخانه‌ای دیوان اشعار شیخ در کنار آثار شعرای بزرگ فارسی زبان وجود دارد.

شیخ بهائی به لحاظ تبحّر در علوم مختلف وآشنایی به دانشهای گوناگون، روحی جستجوگر ومتنوّع داشت، ولذا در مقولهٔ شعر نیز در بیشتر گونه‌های شعری طبع‌آزمایی نمود وبخصوص در غزل ومثنوی ورباعی نمونه‌های قابل ذکری از او بجای مانده است.

از مجموع اشعار شیخ بهائی چنین مستفاد می‌گردد، که شعر برای شیخ هدف نبوده وآن را صرفاً برای گریز از اشتغالات روحی در شرایط خاص می‌سروده است. واز طرفی شعر را مأمنی برای فرار از وابستگی‌های فکری ودرونی خویش می‌انگاشته که در جدال با امور جاریه به هر کس دست می‌دهد.

شیخ تنها حدود ۲۰ غزل و ۸۰ رباعی وچند مثنوی داستانی مطول دارد، که به آنها مخمس ومستزاد زیبایی نیز افزوده می‌شود.

در بین شعرای فارسی زبان، وقتی از سعدی وحافظ ومولوی وفردوسی ونظامی وعطار و..... وچند شاعر توانای دیگر ذکری به میان می‌آید ذهن جستجوگر وانتخابگر حیران می‌شود وبعضاً هیچگاه در میان آن‌همه شعر ناب قادر به انتخاب چند شعر به عنوان بهترین آنها نیست. از هر دانشمند وعارفی سؤال نمایید که فی المثل بهترین غزل حافظ کدام است. بی‌شبهه تأملی می‌نماید وپاسخ می‌دهد همه زیبایند، وبراستی در انتخاب فرو می‌ماند. واگر هم نمونه‌ای ارائه نماید عاری از خدشه نیست، وبه هر حال نمی‌توان مدعّی بود که فی المثل غزل:

گلعذاری زگلستان جهان مارا بس   زین میان سایهٔ آن سرو روان مارا بس

یا:

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت   آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت

یا:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت   کار چراغ خلوتیان باز درگرفت

یا:

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش   گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

یا:

بگذار تا زشارع میخانه بگذریم   کزبهرجرعه‌ای همه محتاج این دریم

کدام بهترین غزل حافظ است. وهمانگونه که مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی در مقاله‌ای تحت عنوان «بهترین غزل حافظ کدام است»(*) عنوان نموده هیچگاه با در نظر گرفتن مطلق مفاهیم نمی‌توانیم، بهترینی برای غزلیات حافظ قایل شویم. واین تمثیل برای بزرگانی چون سعدی وفردوسی ومولوی و... نیز برقرار است.

(*): نقل از مقاله مندرج در حافظ‌شناسی جلد سیزدهم صفحه ۱۵۷.

امّا از این چند شاعر بزرگ که بگذریم، ذکر نام دیگران، غزل یا رباعی یا شعر خاصی را به ذهن متبادر می‌نماید که اکثراً برای همه مشخص وآشناست. ودر بیان آن متفّق القول‌اند. چنانکه نام پر احتشام حکیم صفای اصفهانی غزل ناب وعارفانه او را به ذهن می‌نشاند که:

دل بردی از من به یغمـــا ای ترك غارتگـــر من
دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من

یا یغمای جندقی:

نگـــاه کن که نریزد دهـی چو باده به دستم
فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم

یا کلیم کاشانی:

پیری رسید و مسـتـی طبـع جوان گذشت
بار تن از تحـــمّــل رطـل گران گذشـت

یا حزین لاهیجی:

ای وای بر اسـیری کز یاد رفتــه باشـد
در دام مانـــده باشـد صیاد رفتــه باشـد

یا فروغی بسطامی:

کی رفـتــه‌ای ز دل که تمـنّــا کنـم ترا
کی بوده‌ای نهـفـتــه که پیدا کنـم ترا

و در شعر شیخ بزرگوار، بهاء الدین عاملی نیز بر این پایه قرار دارد. واینك نمونه‌ای از اشعار آشنای این شیخ دردآشنا را برای نمونه ذکر می‌نماییم، و از میان هشتاد رباعی مانده از شیخ، تفأل‌گونه یکی را برگزیدیم تا هدیه دوستان گردد:

از نالـهٔ عشـاق نوایی بردار وز درد وغـم دوسـت دوایی بردار

از منـزل یار تا تو ای سست قدم یك گام زیاده نیسـت پایی بردار

و از میان غزلیات شیخ **بهائی** «شراب روحانی»اش را عرضه می‌داریم:

ساقـیا بده جامـی زان شراب روحـانـی
تا دمی بر آسـایم زین حجـاب جسمـانی
بهر امتحان ای دوست گر طلب کنی جان را
آنچنـان بر افشـانم کز طلب خجـل مانی
بی‌وفـا نگـار من می‌کنـد به کار من
خنـده‌های زیر لب عشـوه‌های پنـهـانـی
دین و دل به یك دیدن، با ختیم وخـرسنـدیم
در قمـار عشـق ای دل کی بود پشیمـانی
ما زدوسـت غیر[۱] از دوست مطلبی نمی‌خواهیم
حور و جنّـت ای زاهـد بر تو باد ارزانـی
رسم وعـادت رنـدیست از رسـوم[۲] بگذشتن
آسـتـین این ژنـده می‌کنـد گریبـانـی
زاهـدی به میخـانـه سرخ‌رو ز می دیدم
گفـتـمش مبـارك باد بر تو این مسلمـانی
زلـف[۳] وکـاکـل او را چون به یاد می‌آرم
می‌نهـم پریشـانـی، بر سر پریشـانـی
خانـهٔ دل مارا از کرم عمـارت کن
پیش از آنکـه این خانـه رو نهـد به ویرانی
ما سیه گلیمـان را جز بلا نمـی‌شاید
بر دل بهـائـی نه هر بلا که بتـوانـی

* * * *

در این غزل عارفانهٔ ناب، جای پای سعدی وحافظ عزیز نیز تا به اندازه‌ای وقدری پیداست، وزن وقافیه غزل چنانست که بر مطلع بلند حافظ منطبق می‌گردد آنجا که فرماید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
می‌روی ومژگانت خون خلق می‌ریزد
تیز می‌روی جانا ترسمت فرو مانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
جمع کن به احسانی، حافظ پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

قرابت تعابیر، تشابه کلمات، هموزنی مضامین چنان است که در مقایسه ومقابله عینی بخوبی جلوه می‌کند. آن را بر دو کفّه نهید، اگرچه به یقین غزل عارفانهٔ خواجه سنگینی می‌کند. امّا شعر شیخ بهائی نیز زحمت آوردن پاره سنگ اضافی چندانی به خواننده نمی‌دهد. واین افتخاری است بس بزرگ که دانشمندی در اوج مکاشفات علمی ومجادلات فقهی وحوزه‌ای، زمانی را با دل خویش خلوت کند، واحساس درونی‌اش را در قالب غزلی با این ویژگیها به کاغذ ریزد. یا مخمس معروف شیخ:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب زمیانه

رفتم به در صومعهٔ عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع وساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه به خانه

روزی که برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی به ره کعبه ومن طالب دیدار
او خانه همی جوید ومن صاحب خانه

هر در که زنم صاحب آن خانه تویی تو هر جا که روم پر تو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو مقصود من از کعبه وبتخانه تویی تو
مقصود تویی، کعبه وبتخانه بهانه

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد واسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر وجوان دید یعنی همه جا عکس[۴] رخ یار توان دید
دیوانه منم، من که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچهٔ بشکفته این باغ که بوید هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزلخوانی وقمری به ترانه

بیچاره **بهائی** که دلش زار غم توست هرچندکه عاصی‌است زخیل‌خدم‌توست
امّید وی از عاطفت دمبدم توست تقصیر(خیالی)[۵] به امید کرم توست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

* * * *

در نثـر نیز داستانهای کلیه ودمنه را به خاطر می‌آورد الا اینکه تکلّف وتصّنع موجود در کلیله ودمنه را ندارد. وسهل وساده و روان بیان گردیده است چنانکه میل به خواندن افزون می‌شود. وبا تعمقی وتأملی در زبان مادری شیخ که به هر حال عربی بوده این همه شیرینی نثر فارسی حلاوت مضاعف می‌یابد. واینك داستانی از مجموعهٔ موش وگربه به عنوان نمونه عرضه می‌داریم:

حکایت: آورده‌اند که روزی سلطان محمود به خواجه حسن میمندی که وزیر او بود گفت:

ـ آیا شخصی باشد که فالوده نخورده باشد.

وزیر گفت:

ـ ای پادشاه، بسیارند که فالوده نخورده‌اند وندانند.

پادشاه گفت:

ـ چنین کسی نیست.

وزیر می‌گفت هست، وپادشاه می‌گفت نیست. تا آخر الأمر مبلغی زر مهیّا کرده، بین ایشان شرط شد، که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند، مبلغ زر را از پادشاه بگیرد، واگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد.

پس از این قرار وزیر به تفحص چنان کسی بیرون آمد، گذرش به بازار گوسفند فروشان افتاد، از قضا لُر سرحدی را دید. با خود گفت: که این جماعت در سرحدّ بوده‌اند ومعموری وآبادی ندیده‌اند. پس آن شخص لر را به خدمت پادشاه آورد پادشاه فرمود که قدری از فالوده آوردند. پادشاه به آن مرد لُر گفت:

ـ هرگز از این نعمت چیزی خورده‌ای؟

مرد لر گفت:

ـ خیر، پادشاه نخورده‌ام.

پادشاه گفت:

ـ می‌دانی این چه چیز است وچه نام دارد.؟

مرد لر گفت:

ـ نامش به یقین نمی‌دانم، امّا بگمان من چیزی می‌رسد، در آن سرحدّ که ما هستیم مردی است، که از ما به عقل وادراك قابل وبرتر است. وهر ساله یك مرتبه به شهر می‌آید. از قضا روزی به شهر آمده بود ومی‌گفت در شهر حمامهای خوب به هم می‌رسد، بنده را گمان چنین است که این حمام است.

چون پادشاه این را شنید بسیار به خندید. وفرمود که مبلغ مذکور را به وزیر بدهند، وزیر گفت:

ـ پادشاها، بفرما تا دو سر بدهند. زیرا دو سر برده‌ام، چه که این مرد نه فالوده ونه حمام را دیده!

پادشاه فرمود تا دو سر بدهند.

پس ای عزیز من، تا کسی چیزی ندیده باشد ونخورده باشد چه داند چیست وچه لذت دارد.

پس هرچه خداوند عالمیان خلق کرده است، از برای این است که ایشان آن رابینندوبخورندوبنوشدوببویندوتمتّع یابند،والّاخلق نمی‌شد.پس خداوند عالمیان، این نعمتها را از برای بندگان خلق کرده است. وبرای ایشان حلال وطیّب وطاهر گردانیده وفرمود:

کُلوا واشرَبُوا مِن طیِّبات مارزقناکُم.

* * * *

و از این داستانهای شیرین وسهل وساده بسیار دارد که بقیه را به اصل حوالت می‌دهیم.

زبان شیخ بهائی در مثنوی نیز روان وساده وگویاست. حکایتی از منظومه نان وحلوا برگزیده‌ایم. تا نمونه شعر لطیف شیخ گردد:

عابدی در کوه لبنان بُد مقیم — در بن غاری چون اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق بر تافته — گنج عِزّت را ز عُزلت یافته
روزها می‌بود مشغول صیام — قرص نانی می‌رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سُحور — وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش می‌گذشت — نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یك شب نیامد آن رغیف[۶] — شد زجوع آن پارسا زار ونحیف
کرد مغرب را ادا وانگه عِشا[۷] — دل پر از وسواس در فکر عَشا[۸]
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر — بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یك قریه به قرب آن جبل — اهل آن قریه همه گبر ودغل
عابد آمد بر در گبری ستاد — گبر او را یك دو نان جو بداد
بستد آن نان را وشکر او بگفت — وز وصول طعمه‌اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار زآن خُبز شعیر[*]
در سرای گبر بُدگرگین سگی — مانده از جوع استخوانی ورگی
پیش او گر خط پرگاری کشی — شکل نان بیند، بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر — خُبز پندارد، رود هوشش زسر
کلب در دنبال عابد بو گرفت — آمدش دنبال و رخت او گرفت
زآن دو نان عابد یکی پیشش فکند — پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و وَز پی آمدش — تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان — تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان واز دنبال مرد — شد روان و روی خود واپس نکرد
همچو سایه در پی او می‌دوید — عف عفی می‌کرد و رختش می‌درید

(*) : خبز شعیر: نان جو.

گفت عابد، چون بدید آن ماجرا — من سگی چون تو ندیدم بی‌حیا
صاحبت غیر از دو نان جو نداد — وآن دو نان خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست — وین همه رختم دریدن بهر چیست
سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال — بی‌حیا من نیستم چشمت بمال!
هست از روزی که بودم من صغیر — مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی می‌کنم — خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم
گاه گاهی نیم نانی می‌دهد — گاه مشتی استخوانم می‌دهد
گاه غافل گردد از اِطعام من — وز تغافل تلخ گردد کام من
بگذرد بسیار بر من صبح وشام — لا اَری خُبزاً ولا القی الطعام
هفته هفته بگذرد کاین ناتوان — نی ز نان یابد نشان نی ز استخوان
گاه هم باشد که پیرِ پُرمحن — نان نیابد بهر خود یا بهر من
چونکه بر درگاه او پرورده‌ام — رو به درگاه دگر ناورده‌ام!
هست کارم بر در این پیر گبر — گاه شکر نعمت او گاه صبر
تا قمار عشق با او باختم — جز درِ او من دری نشناختم
گه به چوبم می‌زند گه سنگها — از درِ او من نمی‌گردم جدا
چون که نامد یک شبی نانت به دست — در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی — بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی — کرده‌ای با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین — بی‌حیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد — دست را بر سر زد و از هوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر — این قناعت از سگ آن گبر پیر

* * * *

شیخ بهائی از این حکایتهای شیرین وپندآموز بسیار دارد ومنظومهٔ نان

وحلوا ونان وپنیر وشیر وشکر پر است از مطالب ومضامین حِکَمی شیرین که در قالب مثنوی بیان گردیده است. واتصال حکایات به یکدیگر ونیز تعقیب کلام نخستین به شیوه مثنوی معنوی است. که آن مثنوی شریف نیز با اتمام قصه‌ای وحکایتی به آغاز بازمی‌گردد، واز نی سخن می‌گوید وشرح هجران می‌سراید.

توضیحات

(۱) سعدی:

گوینــد تمنــایی از دوست بکن سعـدی　　　از دوست نخواهم کرد جز دوست تمنایی

(۲) حافظ:

از خلاف آمـد عادت بطلب کام که من　　　کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(۳) حافظ:

نازهـا زان نرگس مستانه‌اش باید کشید　　　این دل شوریده تا آن جعـد وکاکل بایدش

(۴) حافظ:

ما در پیالــه عکس رخ یار دیده‌ایم　　　ای بی‌خبــر زلــذّت شرب مدام ما

(۵)بنا به قول جامی در بهارستان و استاد دکتر شفیعی کدکنی در کتاب شریف «موسیقی شعر» مخمس معروف شیخ بهائی تخمیسی از غزل شیوای «خیالی بخارایی» است که شیخ بر اول هر بیت سه مصرع افزوده و بدان وجههٔ نیکوتر داده است. اصل غزل خیالی بخارایی این است:

ای تــیر غـــمت را دل عشــاق نشــانه　　　جمعی به تو مشغول و تو غـایب ز میـانه
گــه معتکف دیـرم و گـه سـاکـن مسجد　　　یــعنی کـه تـو را مـی‌طلبم خـانه بـه خـانه
حــاجی بـه ره کـعبه و مـن طـالب دیـدار　　　او خانه همی جوید و مـن صـاحب خـانه
مـقصود مـن از کـعبه و بتخـانه تـویی تـو　　　مــقصود تــویی، کــعبه و بتخــانه بهـانه
یـعنی هـمه جـا عکس رخ یـار تـوان دیـد　　　دیوانـه مـنم، مـن کـه روم خـانه بـه خـانه
هر کس بـه زبـانی صـفت حـمد تـو گـوید　　　بــلبل بـه غـزلخوانـی و قـمری بـه تـرانـه
تــقصیر (خیــالی) بــه امید کـرم تـوست　　　یــعنی کــه گــنه را بـه از این‌نیست بهـانه

(۶) : رغیف: به فتح راء وکسر غین به معنای گرده نان.
(۷) :عشاء: بکسر عین به معنای از مغرب تا نیمه شب، مراد نماز عِشاء.
(۸) :عشاء: بفتح عین به معنای غذای شب.

شیخ وافسانه‌ها:

در اغلب نقـاط دنیا واز جمله ایران در مورد بزرگان وبخصوص عرفا افسـانـه‌های زیادی بر سر زبانهاست. تعدادی از این داستانها مرجع ومنبع مستندی هم دارند ولی اکثر آنها سینه به سینه نقل گردیده وتنها مردم علاقمند راوی آنها هستند.

در ایران شیخ بهـائی از جمله بزرگانی است که از نظر اعتبار علمی ودانش فراوان وسایر جهات تا به سر حد افسانه پیش رفته است.

افسانه اگر از حقیقت و واقعیت هم دور باشد وضریب احتمال پایینی نیز داشته باشد، صرف وجود آن،حکایت از توجه واقبال عمومی نسبت به قهرمان آن دارد. در واقع می‌توان معتقد بود، که افسانه به تعبیری حد اقل پاداش وتقدیر تودهٔ مردم از شخصیت اصلی داستـان است. اصولاً مردم عادی، احساسات صمیمانهٔ خود را با خلق اینگونه افسانه‌ها ابراز می‌نمایند.وافسانه بازتاب طبیعی احساسات جمعی یك ملت در مورد قهرمان قصّه می‌باشد. از این رو افسانه وافسانه‌سرایی ارتباط مستقیمی با فرهنگ اقوام مختلف دارد.

افسانه اگرچه عموماً صورت غیر واقعی دارد، وبظاهر تخیّلی جلوه می‌کند. امّا عموماً ریشه در فرهنگ ومنش وآگاهی ملّتها دارد. حتی در مواردی آرمانهای سرکوفته وعصیان یافته ملّی یك قوم در لباس افسانه وافسانه‌سرایی جلوه می‌کنـد. واسطوره‌های ملّی از آن جمله‌اند. این قبیل مظاهر تخیّل‌گونه اسطوره‌ای در بیشتر ملت‌ها فراوانند واز جمله در ایران.

در میان افسانه‌هایی که به شیخ بهاء الدین عاملی نسبت می‌دهند پاره‌ای دارای جنبه‌های بسیار ظریف احساسی‌اند، تعدادی ریشه در مسائل سیاسی واجتماعی دارند. دسته‌ای به شگفتی‌های علوم مختلف مربوط می‌شوند. ولی به هر حال همه در یك وجه مشترکند وآن، بیان بزرگی شیخ می‌باشد.



از جمله افسانه‌های احساسی منسوب به شیخ بهائی داستان موش وبچه موش است. که در جایی به صورت مکتوب نیامده، امّا در بین مردم اصفهان سینه به سینه نقل شده ورایج است:

«گویند شیخ بهائی نقل نموده: شبی در کنار شمعی به مطالعه مشغول بودم کتابهای زیادی در اطرافم پراکنده بود. ناگاه بچه موشی ظاهر شد، واز روی شیطنت با کتابها به بازی پرداخت، ابتدا سعی کردم او را دور سازم ولی از روی فطنت وبازیگوشی نرفت، به ناچار سبد حصیری بر روی او نهادم وزندانی شد. پس از لحظاتی موش بزرگی که ظاهراً مادرش بود حاضر شد، ابتدا سعی در استخلاص وی نمود، چون از تلاش خود نتیجه‌ای نگرفت نا امید شد واز در خارج گردید. چون بی‌مهری موش مادر را دیدم تعجب نمودم. در این اندیشه بودم که موش مادر با سکه‌ای طلای ناب بر دهان گرفته بازآمد، سکه در پیش من انداخت ودیگر بار به اطراف سبد جهید. من از روی کنجکاوی مقاومت کردم وچون بچه موش را آزاد نساختم، بار دیگر موش مادر از در خارج شد. فکر

کردم میزان علاقهٔ موش به بچه موش همینقدر بود. که یکبار دیگر موش با سکه‌ای دیگر ظاهر شد وآن را پیش پای من انداخت واین عمل تا ده بار تکرار شد ومن علیرغم میل باطنی همچنان مقاومت می‌کردم، و در مرتبه دهم به خود گفتم، مبادا تعداد سکّه‌های در اختیار موش بیشتر باشد و بازهم سبد را برنداشتم، که از کجا تعداد سکه‌ها صد نباشد؟!

من اسیر حرص غالب بودم که یکبار دیگر موش باز آمد ولی این بار کیسه‌ای خالی به دندان گرفته بود. وآن را در برابرم انداخت وبشدّت می‌لرزید. که من نیز به گریه افتادم وسبد از روی بچه موش برگرفتم وساعتی در تألم وتأثر کردار خویش مغموم بودم.

این افسانه اگر راست باشد واگر افسانهٔ صرف، به هر حال بار لطیف احساسی‌خاصی دارد، که حکایت از شناخت شخصیت ممتاز شیخ در انظار مردم می‌نماید. خمیر مایهٔ اصلی این چنین افسانه‌ها را مردم تشکیل می‌دهند. وبدیهی است جوهرهٔ اصلی آن را متناسب با خلق وخوی ومنش وکردار ورفتار قهرمان اصلی آن می‌پردازند.

مطلب قابل ذکر دیگر اینکه، گاه سوژه وخمیر مایهٔ اصلی یك افسانه قوی وقابل ابراز است. امّا لازمه وپشتوانه ترویج آن نسبت دادن به یك چهره ملّی یا دینی یا عرفانی است. واینگونه افسانه‌ها صرفاً به لحاظ استفاده از شهرت ومحبوبیت اشخاص به آنها نسبت داده می‌شود، تا بلکه بدین وسیله منظور اصلی سازندگان آن را فراهم وبرآورده نماید.

موضوع قابل تأمل اینکه، در میان افسانه‌ها هستند نمونه‌هایی که در طول تاریخ بر آداب و رسوم وفرهنگ وحتی تمامیت ارضی ملتها تأثیر نهاده‌اند.

در میان مردم اصفهان افسانه دیگری در باره شیخ بهائی وشاه عباس صفوی شایع است. گویند وقتی شاه صفوی از زیارت مشهد مقدس به اصفهان

بازگشت گروهی از روحانیون و درباریان و بزرگان شهر به ملاقات او رفتند. شیخ بهائی نیز در کنار شاه عباس نشسته بود. ودر باره چگونگی سفر تعاریفی درگرفته بود. شاه صفوی خطاب به شیخ بهائی گفت:

ـ در راه رفتن به بارگاه ثامن الأئمه نزد خویش قراری نهادیم. که اگر توفیق رفیق شد وبه زیارت نایل آمدیم، یك درخواست جناب شیخ را هر آنچه باشد تحقق بخشیم. حال که سعادت تشرّف حاصل آمده آماده ادای دِینیم!

شیخ بهائی با ذکاوت وتیزهوشی وموقع‌شناسی خاص خود خطاب به شاه عباس صفوی گفت:

ـ مرشد اکمل، همیشه چاره‌ساز حاجات درویشانند. امّا هم اینك که قصد ادای دین نیز بر طبع بلند شاه افزون گشته است، مرا آرزویی جز نشستن بر گرده اسبی نیست که مرشد اکمل زمام آن بکشد.

حاضرین در تالار شاهی از شنیدن این درخواست وآرزوی شیخ بهائی در بهت وحیرت تمام فرو رفتند. واز عکس العمل شاه صفوی نیز بی‌خبر بودند. شاه عباس قدری تأمل نمود، وبنا به خصلت وخلق وخوی ویژه‌ای که داشت، بدون اینکه سعی در تغییر خواهش شیخ نماید، آن را پذیرفت. آنگاه به دستور شاه صفوی سرمهتر اصطبل شاهی اسبی بیاورد، و در پای پلکان تالار شاهی، شیخ بر آن نشست و زمام اسب به دست شاه عباس داد وشاه صفوی نیز در برابر دیدگان دهها نفر از روحانیون و درباریان وبزرگان شهر تا محوطهٔ ورودی مدخل میدان نقش جهان زمام کشید. آنگاه با اشارت شیخ اسب را نگهداشتند واز اسب فرود آمده، وهمراه شاه به تالار بازگشتند. وبظاهر صحنه را در جهت ادای نذر ودین مرشد اکمل توجیه نمودند.

چند سال از این ماجرا گذشت تا بار دیگر شاه عباس به زیارت ثامن الأئمـــه رفت وبـا توفیق بازگشت. این بار در جریان دیدار شاه با بزرگان و

روحانیون شهر، شیخ بهائی خطاب به شاه صفوی گفت:
ـ آیا مرشد اکمل در این سفر نیز نذری فرموده‌اند؟!

شاه عباس که خود نیز بسیار زیرك وحاضر جواب وبا هوش بود بلا فاصله پاسخ داد:
ـ همان زمامداری بار پیشین کفایت است ما را!

آنگاه شیخ بهائی با خضوع وخشوع تمام خطاب به شاه عباس ودیگر حضار حاضر در تالار شاهی چنین گفت:
ـ مرشد اکمل! جسارت بی‌منتهای این بنده، به جهت نجات ساحت مقدس علم بود. همانگونه که مرشد اکمل استحضار دارند، در آن روزگاران حوزه‌های علمیه از رونق لازم افتاده بود وطلاب علوم دینیه هریك به بهانه‌ای، کسوت روحانیت رها می‌کردند وبه شغلی دیگر می‌پرداختند. این بنده با چنین جسارتی عُظمی، انظار عمومی و دید طلاب جوان را به احترام واحتشامی شاهی معطوف نمودم. وهم اینك مستحضرید که مدارس وحوزه‌های علمیه با شکوه وعظمت بی‌همانندی قرین ومباهی است.

شاه عباس صفوی وحاضرین در جلسه از این همه درایت وذکاوت شیخ بهائی تعجب نموده بر او آفرین گفتند.

* * * *

افسانه دیگری نیز در بین مردم رواج دارد که گویند: روزی شاه عباس صفوی در تالار نشسته وجمعی در اطراف به خدمت بودند. شیخ بهائی به مجلس وارد شد و در کنار شاه نشست. شاه عباس خطاب به شیخ چنین گفت:
ـ شنیده‌ایم گروهی از روحانیون در معابر عمومی ومیادین شهر در جمع سفله‌گان ظاهر می‌شوند وحتی به تماشای معرکه‌گیران می‌شتابند. جناب شیخ اینان را به حرمت لباس روحانیت خویش واقف نمایند.

شیخ بهائی با لحنی آرام واطمینان بخش چنانکه همهٔ حاضرین در تالار بشنوند خطاب به شاه صفوی گفت:

ـ مرشد اکمل: خیال مبارك آسوده باشد که هزگز اینچنین واقعه‌ای صورت نیافته است و روحانیون به وظایف ومسؤولیت خویش واقفند. کما اینکه من خود در تمام مراسم ومعرکه‌ها حضور دارم وهیچ شخص روحانی را ندیده‌ام(*)!

افسانه‌های فراوان دیگری نیز در مورد شیخ بهائی در افواه عمومی مذکور است، که همه حکایت از کرامات واحاطه وسیع او به علوم وتدیّن وصفا واخلاص عمیق وی دارد. واین سیر افسانه‌سرایی وافسانه‌پردازی برای شیخ تا عصر حاضر نیز ادامه دارد. کما اینکه در تاریخ بیداری ایرانیان چنین مذکور است(**):

«پسر آقا سید محمد باقر عراقی مدعی است که، پیراهنی از شاه عباس دارد که خط شیخ بهائی ومیرداماد بر آن بعضی ادعیه وطلسمات نقش کرده‌اند. وگلوله بر آن پیراهن کار نمی‌کند وگویا سی هزار تومان از او می‌خرند ونداده است، می‌گوید امتحان او را در خودم کنند که پوشیده وکسی که اطلاع ندارد تفنگ به دست بگیرد و بر من بزند. آن وقت ملاحظه کند که گلوله بر بدنم کارگر نمی‌افتد. مقصودش این است که بنده فرمانفرما را ملاقات کنم، ومذاکرهٔ این صحبت را بنمایم، اگر در صد هزار تومان می‌خرند.که معامله را راه اندازیم، ولی بنده باور نمی‌کنم. چه اثر گلوله تفنگ را دیده‌ام واثر پیراهن را ندیده‌ام»!

به هر حال ذکر این مطالب حکایت از اعتقاد گروهی از مردم به کرامات

(*): این مطلب را با مضمون قریب به آن استاد سعید نفیسی نیز در کتاب زندگانی وشرح احوال واشعار شیخ، نقل نموده ولی صحت آن را تأیید ننموده است.

(**) تاریخ بیداری ایرانیان: ناظم‌الاسلام‌کرمانی، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، بخش دوم، ص۲۳۵.

ودانستن علم طلسمات شیخ بهائی می‌کند. چه در این ماجرا، میرداماد وشیخ بهائی به علوم دینیه وکشف وکرامات شایسته‌اند وپیراهن شاه عباس به لحاظ ادعیه اینان ضد گلوله گردیده است وبا اینکه در پایان قصه ناباوری خویش را رسماً اعلام می‌دارد، امّا همانگونه که قبلاً بیان گردید صرف افسانه‌پردازی برای بزرگان، حکایت از توجه عامه به اینان می‌کند.

سفر مشهد:

شیخ بهائی چند سال اوّل اقامت در اصفهان را به درس وبحث حوزه‌ای ونیز پاره‌ای فعالیت‌های علمی واجتماعی در این شهر صرف نمود. وتنها چند سفر کوتاه به اتّفاق شاه عباس انجام داد.

آن روز عصـر در تالار بزرگ کاخ نقش جهان، شاه صفوی بر مسند نشسته بود وگروهی از روحانیون و درباریان به خدمت بودند واز جمله شیخ بهائی دست راست شاه نشسته بود. شاه عباس با لحنی که تا اندازه‌ای به مزاح شباهت داشت خطاب به شیخ بهائی گفت:

ـ کار میرابی طومار آب زاینده رود به کجا کشید جناب شیخ؟!

شیخ بهائی با درایت وذکاوت بی‌نظیرش فهمید. اگرچه تهیه طومار تقسیم آب زاینده رود ابتدا مورد توجّه وحتی توجیه شاه عباس بود. امّا فی الحال بنا به تلقینات سوء گروهی از مالکین متنفذ ـ که سوء استفاده خود را در خطر می‌بینند ـ چندان اهمیتی ندارد. وحتی وسیله مزاح نیز شده است. لذا با آرامی پاسخ داد:

ـ مرشد اکمل نیکو مستحضرند، دل گرسنه را ایمانی نیست ونان سفره رعایا با قطرات آب زاینده رود مهیّا می‌شود اگر مالکین سر بند آب را رها سازند!

شاه عباس که او نیز در تیزهوشی وذکاوت بی‌نظیر بود، وقتی پاسخ شیخ بهائی را منطقی دید، برای اینکه موضوع بحث وگفتگو را تغییر دهد، با تبسمی وتکان دادن سر به علامت تصدیق خطاب به شیخ گفت:

ـ آری، آری چنین است، امّا اگر جناب شیخ از این دلمشغولی دنیوی فارغ شده‌اند. کار توزیع آب را به میراب وعملهٔ آب سپارند، وخود در معیت ما به زیارت ثامن الأئمه شتابند که کار دنیا را تمامی نیست.

شیخ با لحنی که بحث را تمام شده تلقی نمایند زیر لب گفت:

ـ وقتی کار دنیای خلق خدا سامان پذیرفت. کار عقبی نیکو به دل می‌نشیند. فی الحال طومار مهیّاست وتقدیم محضر مرشد اکمل می‌شود.

حاضرین در تالار که همگی در جریان تدوین طومار شیخ بودند از این خبر سری بلند نموده، تعدادی از آنها که عمّال مالکین بزرگ بودند، به فکر فرو رفته گویی برای نابودی آن نقشه‌ای می‌کشیدند.

به هر حال طومار تقسیم آب زاینده رود به شاه صفوی تقدیم شد وشیخ برای زیارت مشهد مقدس مهیّا گردید.

بدین صورت شاه عباس صفوی که در سالهای نخستین پادشاهی‌اش زیارت ثامن الأئمه را نذر کرده بود. همراه با تعدادی از درباریان وسپاهیان و روحانیون واز جمله شیخ بهائی در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الأول سال ۱۰۱۰ هجری قمری از اصفهان عازم مشهد مقدس شد. وبه شرحی که در تواریخ آمده است طیّ ۲۸ روز پای پیاده این مسیر طولانی را طیّ کرد[*].

(*): مؤلف تاریخ روضة الصفویه می‌گوید: شاه عباس نذر کرده بود پس از باز گرفتن آذربایجان از ترکان عثمانی به زیارت امام هشتم رود ولی گویی قبل از آن به زیارت رفت. زیرا تسخیر آذربایجان در سال ۱۰۱۲ هجری قمری یعنی ۲ سال بعد صورت گرفت.

کاروان شاهی با برنامه‌ریزی دقیق وکامل وبا آرامی واستمرار تمام به سوی مشهد مقدس حرکت کرد. شاه عباس وتعدادی از ملتزمین پیاده حرکت می‌کردند. شرح وقایع مختلف طول مسیر سفر بسیار است و در کتب مختلف آمده است، تا اینکه کاروان به مشهد مقدس رسید وشاه عباس صفوی به نذر خود وفا نموده به زیارت بارگاه مقدس امام هشتم شتافت. و روزهای متمادی در جوار تربت پاك این امام معصوم به راز و نیاز پرداخت وگاه حتی به جاروکشی وگردگیری مشغول می‌شد وپیوستهٔ ایام از حضور روحانی شیخ بهائی مسرور وخوشحال بود. واغلب اوقات به اتفاق شیخ به حرم می‌رفت و در پای ستونی می‌نشستند و در باب مسائل فقهی وحتی اجتماعی ساعتی با یکدیگر صحبت می‌نمودند. در این زمان بود که شاه عباس پیشنهاد تألیف کتابی جامع در فقه را به شیخ بهائی نمود وسرانجام کتاب شریف جامع عباسی وسیلهٔ شیخ بهائی آغاز و به همت شاگرد او نظام ابن حسین ساوجی به اتمام رسید، وهم اینك نیز از کتب فقه مورد توجّه اهل علم است.

هم در این سفر بود که شیخ بهائی در فرصتهای مناسب شاگرد جوانش صدر الدین شیرازی را به شاه عباس معرفی نمود وبا این توصیفهای شیخ ملا صدرا به مشهد احضار گردید وایّامی چند وی نیز در التزام رکاب شاه و در محضر شیخ بهائی بود.

آن شب ملا صدرا به اتفاق شیخ بهائی در یکی از حجرات جانبی حرم مطهـر به حضور شاه عباس رسید. شاه عباس صفوی در همان دقایق اولیه ملاقاتش با ملا صدرا با طرح سؤالاتی علمی وفلسفی سعی در محك زدن جوان طلبه نمود:

ـ شیخ اشراق چه می‌گفت جوان؟!

ـ او بر این باور بود که همه چیز نور است ونور یا مستقل است یا عرض.

شاه عباس بی‌درنگ موضوع بحث را تغییر داد وگفت:
ـ از نظرات بزرگان بگذریم که آن را حد وحصری نیست، فی الحال سامان کار عقبی مراد است.

آنگاه در حالیکه به قبور اطراف صحن نگاه می‌کرد زیر لب گفت:
ـ انا لله وانا الیه راجعون!

ملا صدرا از مکث ونگاه‌های شاه صفوی پی برداین آیه نیزموضوع سؤالی است لذا با لحن احساسی ـ عرفانی که مناسب زمان ومکان بود، خطاب به شاه عباس چنین گفت:
ـ در این کویر سوزان وحشتزا، ما چون قطره‌ای سینه‌مالان وغلطان می‌کوشیم تا خود را به اقیانوس آن سوی این بیابان رسانیم. و در دل دریا فنا یابیم، که هستی ابدی ما در فنای ماست. و از پس این نیستی ظاهری به هستی مطلق رسیدن عین انا لله وانا الیه راجعون است.!

لحن رسا و مهیج ملا صدرای جوان در صحن مطهر امام هشتم با نور وصدا وجمعیت به هم درآمیخت وسخت در جان شاه صفوی نشست.

شاه عباس پس از این ملاقات کوتاه وبا توجه به توصیف قبلی شیخ بهائی پی به درجهٔ بینش ونبوغ جوان شیرازی برد. و دستورات وسفارشات مؤکدی در مورد پرورش وتعلیم وی صادر نمود. و در مدت اقامت در مشهد مقدس وی نیز در التزام ماند.



شاه عباس صفوی به اتفاق همراهان ونظامیانی‌چند ونیز شیخ بهائی در ماه صفر سال ۱۰۱۰ هجری قمری عازم شمال خراسان گردیدند. ترکان ازبك در آن ناحیه سر به شورش برداشته، و در حدود بلخ دست به تاراج وقلع وقمع سپاهیان حکومت مرکزی زده بودند.

در این سفر نیز شیخ بهائی در التزام شاه صفوی بود وشاه از نظرات ودعای خیر ومصاحبت وی استفاده مطلوب می‌نمود.

در ماه ذی الحجه سال ۱۰۱۰ (هـ.ق) سپاهیان شاه عباس در نزدیکی بلخ اردو زدند وآمادهٔ کارزار و دفع شر متمردین ازبك می‌شدند. از قضا شبی جوانی به خیمه وخرگاه حاتم بیگ اعتماد الدوله ـ وزیر اعظم شاه عباس(*) دستبرد زد ونیزه‌ای دزدید. نگهبانان او را دستگیر کردند و به حضور شاه عباس آوردند. در مجلس شیخ بهائی وگروهی از بزرگان نیز حاضر بودند. دزد نگونبخت در برابر شاه صفوی به خود می‌لرزید و هر لحظه انتظار قتل خود را می‌کشید، شاه عباس از او پرسید:

ـ جسارت سرقت از خیمهٔ وزیر اعظم را چگونه توجیه می‌کنی.؟!

دزد بیچاره که خود را در آستانه مرگ می‌دید با بیم وهراس و وحشت بسیارگفت:

ـ قبلهٔ عالم، مرشد اکمل، من جوانی بی‌چیز و درمانده‌ام، واینك زمان جنگ وجهاد است، چون نیزه‌ای نداشتم، دریغم آمد مفت بمیرم، لذا نیزه‌ای از خیمه وزیر اعظم دزدیدم تا با آن دشمنانی را به قتل رسانم».

شاه عباس از پاسخ دزد تبسّمی نمود و او را بخشید وبه شیخ بهائی سپرد تا سوگندش دهد وشیخ نیز چنین کرد وجوانی از مرگ نجات یافت.

شاه عباس به اتّفاق شیخ بهائی ودیگر همراهان پس از قلع وقمع یاغیان ومتمرّدین شمال خراسان مدّتی در بلخ به سر برده سپس به مشهد مقدس مراجعت نمودند. وپس از ایّامی چند که به زیارت امام هشتم سپری نمودند بار دیگر به اصفهان بازگشتند.

(*): این مطلب را نصر الله فلسفی در صفحه ۴۶۰ جلد دوم زندگانی شاه عباس اوّل نیز نقل کرده است.

در مدّت اقامت در مشهد، بار دیگر فرصت مناسبی پیش آمده بود تاشیخ‌بهائی به مدارس علمیّه آن شهر رفته، با اساتید وشاگردان قبلی خود تجدید دیداری نماید وبه بحث ومحاوره علمی پردازد. بخصوص در ایّامی که ملا صدرا در مشهد بود بارها به اتّفاق در جمع طلاب واساتید حوزه‌های علمیهٔ آن شهر حضور یافتند وطلاب حاضر از وجود شریف شیخ بهره‌ها گرفتند.

* * * *

همانگونه که بارها ذکر آن رفت. شیخ بهائی در اغلب مسافرتها و از جمله مسافرتهای جنگی در معیت شاه عباس صفوی بود و این امر به علت علاقهٔ فراوان شاه صفوی به شیخ ونیز کرامت وی وحتی نظرات علمی مناسبی بود که شیخ ابراز می‌نمود و در بیشتر موارد مورد تأیید شاه صفوی نیز واقع می‌شد. به هر حال شاه عباس از حضور شیخ بهائی در سفرهای جنگی حسن استقبال می‌نمود و آن را به فال نیك می‌گرفت. این نزدیکی مفرط شاه وشیخ بهائی تا بحدّی بود که اغلب در محاورات آن دو زبان طنز ومزاح نیز به کار می‌آمد. وشیخ بهائی با درایت و وسعت معلومات خویش در هر مورد مطالبی متناسب وشیرین وجذّاب بیان می‌نمود، که همیشه مورد توجّه شاه عباس واقع می‌شد. از جمله در سفر سال ۱۰۱۰ هجری قمری شبی شاه عباس در صحن مطهر ثامن الأئمه به راز ونیاز وزیارت مشغول بود، وکم کم به محلّ روشن نمودن شمعها رسید. وضمن روشن کردن چندین شمع، مشغول پاك نمودن سرشعله‌های شمع‌های نیم سوخته گردید، که ناگاه شیخ بهائی در کنار شاه عباس قرارگرفت وبالبداهه گفت:

پیوسته بود ملایك علیین　　پروانه شمع روضه خلد آیین
مقراض به احتیاط زن ای خادم　　ترسم ببری شهپر جبریل امین

شاه عباس از شنیدن این رباعی بسیار خرسند شد و در حال روحانی

عجیبی فرو رفت. وشیخ بهائی را به نیکویی بنواخت.(*)

روایت دیگری نیز از این رباعی بیان شده و آن اینکه پس از قرائت بیت اوّل رباعی که وسیله شیخ بهائی صورت گرفت، وی از بیان بیت دوم درماند، و در این حال ملا صدرا که همـراه شیخ بود، وکمی آن طرف‌تر به صحنه نگاه می‌کرد، قدمی پیش نهاد و با ادب واحترام خاص خود و به لحنی که گرفتن اجازه در آن مستتر باشد، بیت دوّم را به زبان جاری نمود. واین عمل جوان طلبه موجب شگفتی وحیرت شاه عباس صفوی ونیز شیخ بهائی گردید، وهر دو از او تقدیر نمودند و مورد التفات خاص شاهی قرار گرفت.

(*): این مطلب که با تصّرف در جملات نقل گردید در کتب متعددی با همین مضمون ذکر گردیده: از جمله قصص الخاقانی نسخه خطی کتابخانه ملّی تهران ـ صفحه ۱۲۵ ونیز منتظم ناصری جلد ۴ ص۱۶۶ و زندگانی شاه عباس اوّل جلد سوّم ص۸۶۴ واحوال واشعار فارسی شیخ بهائی تألیف استاد سعید نفیسی صفحه ۷۴.

سفر گنجه:

شاه عباس صفوی به علما و روحانیون و بویژه شیخ بهائی علاقه وافری داشت وهمانگونه که مذکور افتاد، در بیشتر مسافرتها واز جمله جنگها او را با خود می‌برد.

معروف است در یکی از جنگهای ایرانیان با عثمانیان، عدهٔ سپاه دشمن به مراتب زیادتر از ایرانی‌ها بود. ولذا از ظواهر امر پیروزی دشمن محتمل بود. شاه عباس که اغلب خود فرماندهی مستقیم جبـــهه جنگ را بعهده می‌گرفت با مشاهدهٔ وضعیت نامطلوب، پریشان خاطر شد و در گوشه‌ای از میدان خطاب به شیخ بهائی گفت:

ـ جناب شیخ، معرکه بس تنگ است. چه باید کرد.

شیخ بهائی که به خوبی از وضعیت دشوار موجود آگاهی داشت خطاب به شاه عباس پاسخ داد:

ـ مرشد اکمل، می‌بینید که راه حیله بسته است. عدّهٔ لشکریان نیز اندك، چیزی که می‌ماند دعا به درگاه خداوند باریتعالی است. دعا کنید مگر نصرت حق نازل شود.

شاه عباس دلقکی داشت، «کل عنایت» نام که تقریباً هرجا همراه شاه بود، و در حالات مختلف بیمی از مزاح نداشت. از جمله در آن وقت در کنار شاه وشیخ بهائی بود. چون سخن شیخ بدینجا رسید خطاب به شیخ گفت:
ـ جناب شیخ: این پادشاه چنان ترسیده است، که توان حفظ خویش ندارد و در حالت مناسب وضو نیست، خود دعا فرمایید. شاه عباس با همهٔ پریشانی به خنده افتاد وبه سختی خودداری نمود. واز قضا دعا کردند وجنگیدند وپیروز هم شدند(*).



در سفر ماه صفر سال ۱۰۱۵ گنجه بود که شیخ بهائی کتاب شریف «مفتاح الفلاح في عمل اليوم والليل» را به اتمام رسانید. این کتاب چنانکه از نام آن مشهود است، در باب اعمال شب و روز تألیف شده، و در واقع دستور العمل اجرایی آداب واعمال شب و روز است که بعدها مورد توجه بی‌اندازهٔ اهل علم واقع شد.

مؤلف مستدرك الوسایل به نقل از معز الدّین بن محمد قاضی القضاة اصفهان می‌گوید: «شبی یکی از امامان معصوم را در خواب دیدم، ایشان مرا گفت ، نسخه‌ای از کتاب مفتاح الفلاح را بنویس وبدان عمل کن، چون از خواب بیدار شدم، از هرکس کتاب مذکور را جویا شدم، کسی آن را نمی‌شناخت. تا اینکه شیخ بهائی از سفر بازآمد وفرمود در این سفر دعایی نوشته‌ام به‌نام«مفتاح الفلاح» که تا کنون کسی آن را ندیده ونسخه‌ای از آن نزد کسی نیست. من آن واقعه را بر او بگفتم که شیخ بگریست وکتاب شریف‌مفتاح‌ـ

(*) نقل با تصرف در کلام از کتاب زهر الربیع سید نعمت الله جزایری ترجمه پسرش نور الدین محمّد به روایت نصر الله فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول جلد ۲ ص۶۲۵.

الفـلاح به من داد. واز آن نسخـه‌ای برداشتم ونخستین کسی بودم که آن را خوانده، نصب العین قرار دادم واین کتاب فعلاً در همه جا در دسترس طالبان علم وعمل می‌باشد، که خود کلید رستگاری است(*).

هم در سفر گنجه بود که علاوه بر کتاب شریف مفتاح‌الفلاح(**)که ذکر آن رفت وجیزه در علم درایت موسوم به درایة الحدیث و رساله درایه را نیز تألیف نمود. «مؤلف قصص العلماء گوید شرحی بر آن نوشته‌ام».

* * * *

همانگونه که قبلاً اشاره رفت، شاه عباس صفوی به صورت تلویحی بارها نوشتن کتاب جامعی در فقه را به شیخ بهائی پیشنهاد کرده بود. ولی شیخ به علت مشغله زیاد و درس وبحث فراوان مدرسه وحلّ وفصل مسائل مردم ونیز سفرهای متعدّد در معیّت شاه فرصت کافی برای این امر پیدا نمی‌کرد. وسرانجام نیز در اواخر عمر شریفش موفق به نگارش وتدوین ۵ باب اوّلیه این کتاب فقهی شد وبقیّه ابواب آن را شاگردش نظام بن حسین ساوجی به پایان رسانید.

شیخ بهائی کتاب شریف **جامع عباسی** را در بیست باب تدوین نمود امّا تنها ۵ باب اولیه را خود به پایان برد[1].

(*): مستدرك الوسایل جلد۲ ص۴۲۰.

(**): احوال واشعار شیخ بهائی تألیف استاد سعید نفیسی صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ مفتاح‌الفلاح را آقا جمال خوانساری به نام شاه سلیمان صفوی ترجمه فارسی کرده است.

توضیحات

(۱) کتاب شریف **جامع عباسی** اگرچه وسیلهٔ شیخ به اتمام نرسید، امّا تبویب آن به قدری استادانه است، که هنوز هم مورد توجه واستفادهٔ اهل علم می‌باشد، وبکرّات به زیور طبع آراسته شده به طوری که شمردن تعداد آن مشکل است.

جامع عباسی دارای ۲۰ باب بدین شرح است:

باب اوّل: در بیان طهارت.

باب دوم: در بیان نمازهای واجب.

باب سوم: در بیان زکوة وخمس.

باب چهارم: در بیان روزه.

باب پنجم: در بیان حجّ.

باب ششم: در بیان وقف وتصدق نمودن.

باب هفتم: در بیان زیارت.

باب هشتم: در بیان نذر وعهد وسوگند.

باب نهم: در بیان بیع ورهن.

باب دهم: در بیان اجاره وعاریت.

باب یازدهم: در بیان نکاح ومتعه.

باب دوازدهم: در بیان طلاق وخلع وعدّه.

باب سیزدهم: در بیان شکار کردن.

باب چهاردهم: در بیان ذبح حیوانات.

باب پانزدهم: در بیان آداب طعام خوردن.

باب شانزدهم: در بیان قضا وشروط آن.

باب هفدهم: در بیان اقرار و وصیّت.

باب هیجدهم: در قسمت کردن ترکهٔ میّت.

باب نوزدهم: در بیان حدود شرعی.

باب بیستم: در خونبهای قتل آدمی.

چنانکه مشهود است، ابواب بیستگانهٔ فوق جامع جمیع مطالب ومسائل فقهی

می‌باشد، وتقریباً مسأله یا مطلبی وجود ندارد که در یکی از ابواب مذکور نگنجد، و در شرح وتفسیر وبیان آن به تمام موارد لازم به نحو مطلوب اشاره شده ولذا منبع مهمّی در فقه است.

تقسیم‌بندی وتبویب موضوعی کتاب شریف جامع عباسی بسیار دقیق وعلمی است، با اینکه در ارائهٔ مطالب ومسائل گوناگون از اعداد وشمارش عددی برای جداسازی مطالب استفاده نشده وصرفاً به صورت نقل انشائی تنظیم گردیده است. امّا با این وصف نظام علمی لازم در آن به خوبی مشهود است. ومراجعه به مطالب ومسائل گوناگون را سهل الوصول می‌نماید.

در معرفی بیشتر جامع عباسی مقدمهٔ نسبتاً کوتاهی را که شیخ بر آن نگاشته است عیناً ذکر ونقل می‌گردد که خود از هر توصیفی نیکوتر است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین: والصلوة والسلام علی اشرف الاولین والاخرین محمد سید المرسلین وعلی علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین وافضل الوصیین واولادهما الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین. اما بعد: چون توجه خاطر ملوك ناظر اشرف اقدس کلب آستان علی ابن ابیطالب، شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان که اسم اشرفش از بیّنات خلد الله ملکه هویدا وظاهر است. به انتشار مسائل دینی واشتهار معارف یقینی مصروف ومعطوف است. وارادهٔ خاطر اقدس آن است که جمیع خلایق وشیعیان وغلامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عارف به مسائل دین مبین و واقف بر احکام حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشند. لهذا امر اشرف اقدس عزّ صدور یافت، که این بندهٔ دعاگوی، بهاء الدین محمد عاملی کتابی ترتیب نماید که مشتمل باشد بر مسائل ضروری دین مثلاً وضو و غسل و تیمّم و نماز و زکوة و حجّ و جهاد و زیارت حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین وباقی ائمه معصومین، وایام مولود و وفات ایشان، و مسائلی که اغلب اوقات به آن واقع می‌شود. احتیاج مسائل وقف و تصدق و بیع و نکاح و طلاق و نذر و کفّاره دادن و بنده آزاد کردن و مقدار خونبهای قتل آدمی و مقدار خونبهای قطع اعضای او و زخمهایی که شخص بر شخصی زند. وآدابی که از حضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین نقل شده، در باب طعام خوردن و آب نوشیدن و رخت پوشیدن و شکار کردن و امثال آن. امتثالاً لامر الاشرف الارفع، این

کتاب سمت تحریر یافت و مسائل آن را به عبارت واضح نزدیك به فهم مؤدی ساخت تا جمیع از خواص وعوام از مطالعه آن نفع یابند بهره‌مند گردند. وثواب آن به روزگار فرخنده آثار نواب اقدس همایون خلد الله ملکه عاید گردد. واین کتاب را به **جامع عباسی** موسوم ساخت والله ولی التوفیق وعلیه التکلان».

بدین ترتیب باب اول از کتاب جامع عباسی آغاز می‌شود وپس از اتمام باب پنجم مقدمه‌ای شبیه مقدمهٔ اوّل به نقل از نظام بن حسین ساوجی شاگرد شیخ بهائی می‌آید. که قسمتی از آن بدین شرح است:

«...... لهذا استاد بنده اعنی حضرت خاتم المجتهدین وخلاصة المتقدمین وزبدة المتأخرین بهاء الملّة والشریعة والحقیقة والدّین محمد العاملي رحمه الله را مأمور ساخته بودند به تصنیف کردن کتابی که مشتمل باشد به مسائل.... و چون بعد از اتمام پنج باب آن، در دوازدهم ماه شوال سنه هزار وسی ویك هجری به جوار رحمت ایزدی پیوست. در ثانی الحال امر اشرف اعلی عزّ صدور یافت که پانزده باب تتمهٔ آن کتاب سمت اتمام وصورت اختتام پذیرد. وداعی دولت قاهره نظام بن حسین ساوجی امتثالاً لامره الاشرف المطاع لازال نافذاً في الاقطار والارباع، شروع در اتمام آن نمود، والله الموفق للاتمام والمیسّر الاختتام، که منظور نظر کیمیا اثر نواب همایون ارفع اقدس گردد.

روزگار خوش اصفهان:

گفتیم که شیخ بهائی در سال ۹۵۳ (هـ.ق) در جبل عامل لبنان به دنیا آمد. و در سیزده سالگی یعنی به سال ۹۶۶ (هـ.ق) به اتفاق خانواده‌اش به ایران مهاجرت نمود. وتا سال ۱۰۰۶ (هـ.ق) یعنی قریب ۴۰ سال از بهترین ایام عمر پرثمر خود را در قزوین ویا سفرهای حج وعتبات وخراسان وغیره مصروف نمود. امّا بیشتر این ایام را در قزوین پایتخت صفویه به سر آورد. وهم در این ایام دو بار به حج مشرف شد. که بار اوّل به سال ۹۸۴ (هـ.ق) به اتفاق پدرش شیخ عز الدین عاملی بود. وپدرش در نیمهٔ راه بازآمدن در بحرین راه میانه کرد و وفات یافت. سفر دوّم حج شیخ به سال ۹۹۴ اتفاق افتاد. در میانه ۴۰ سال اقامت در قزوین بود که سالی را در جوار تربت پاك امام هشتم سپری ساخت واز این بارگاه مقدس بهره‌های معنوی بسیار گرفت، وبه روحانیتی خاص دست یافت. در این ایام چندین مسافرت کوتاه دیگر به اقصی نقاط مملکت اسلامی نمود، وگاه در معیت شاهان صفوی بود، وزمانی در کسوت روحانی بی‌نام ونشانی به سیر وسیاحت می‌پرداخت، وتجربه‌ها اندوخت وآن را با درس مدرسه به هم

آمیخت وکار تلفیق تجربه وعلم به حد کمال رسانید. وسرانجام شیخی عارف وعارفی صوفی وصافی گردید ویگانهٔ دوران شد به گونه‌ای که در مجلس شاهان بر صدر می‌نشست، و در بزم عارفان بر دل عشاق جای می‌گزید ودر محفل مردم عامی قدر بسیار داشت. وهمهٔ این حالات بدان کسب کرده بود تا کار خلق خدای را به احسن وجه صورت دهد. گفتیم زمان، مکان، معاشرت، سیر وسیاحت، وبسیار جهات دیگر بر زدودن آثار خامی وناپختگی آدمی تأثیر دارند، وسالهایی از حیات آدمی بی‌شبهه اوج پختگی و آراستگی وی می‌گردد. واربعین حیات شیخ در قزوین گذشت وهم در این شهر اربعینی را سپری ساخت. وهم بازی اعداد بر آن شد تا پس از چهل سال اقامت در قزوین راهی اصفهان شود. وشیخ صوفی صافی شده اینك به سال ۱۰۱۵ (هـ.ق) در ۶۲ بهار زندگی درختی تنومند وپربار می‌ماند که گاهِ ثمر دهی‌اش فرارسیده ومراحل رشد را تا به آخر پیموده است. وفی‌الحال زمان بهره‌دهی است خلق تشنه کام را!واکنون‌چند سالی است که اصفهان تشنه کام، آغوش به روی بزرگواری گشوده که سر از بار علم به زیر دارد، وسینهٔ جوشان خویش را به عشق ومحبّت الهی سپرده است.

اصفهان کانون زهد وعلم وتقوی می‌شود. رهنمون وارشاد و تعلیم این پیر خستگی ناپذیر جمعی را به کمال می‌کشاند. هر روز گروهی تازه در مجلس درسش حاضر می‌شوند. هر روز پروانگانی به دور شمع وجودش پرواز می‌کنند. آداب ومرام درس مدرسه را به هم ریخته، واز بعد یك لایهٔ فقه مدرسه‌ای فراتر رفته است. پوستین ژندهٔ رسوم کهن را دریده و راه صراط مستقیم را هادی است. حرفش به دل می‌نشیند کلامش مهربان است. عملش بی‌ریا و با اخلاص است. رسم وآیین نو به کار مدرسه دارد. حرفهای تازه می‌زند این پیر! اصفهان سرمست دیدار شیخ است. شیخ در کار اصلاح امور خلق خداست.

شیخ بهائی در سنین بالای شصت سالگی، مدرّس ومعلّم مدارس علمیه

پایتخت صفـوی است، همه اسباب بهره‌رسانی مهیّاست، طلّاب جوان نیکو، مدرسه ومجلس درس بسیار، اساتید بزرگ وعالم وشیخ سرسلسلهٔ جمع مشتاق علم ودین است!

شبهـا و روزهای خوش وخرم روزگاران اصفهان خرم باد! شیخ دیگر براستی قرار ندارد، شیخ مانـدگار لحـظه‌ها ومکـانهـا نیست! شیخ پیوستـه می‌جوشد، شیخ همواره می‌خروشد که خروش سروش ازلی در دل دارد! شیخ آنی در قرار ولحظه‌ای در سکون وماندن نیست. شیخ در زمان است و در شدن گام برمی‌دارد. گاه فقه وحکمت وتفسیر ودرس مدرسه یکسو می‌نهد، زمانی بر عرشهٔ زمان شکن فهم ریاضی پای از زمین برمی‌گیرد. شیخ اغلب سراز پای نمی‌شناسد که وجد وشور وشوق آموختن دارد. او اینك به جنگ سکون وماندن شتافته او پیلهٔ قرون واعصار گذشته را دریده است. او اینك به مرکب رفتن و رسیدن وشدن نشسته که مرکبش راهوار باد.!

او اینك شیخ الاسلام شهر است. کار قضا و امر حلال وحرام مردم در دست اوست. پایی در محراب ودستی در کار اصلاح امور مردم و دلی سرگشته وشیدای وصل محبوب وچشمی به آثار صنع الهی دارد. گاه در مجلس شاهان است وزمانی در خلوت عارفان ونیمه شبی به سرسرای ناتوانی از مردم عامی قدم می‌گذارد.! در یك کلام شیخ در این ایام خوش اصفهان یك سر دارد وهزاران سودا!

امّا با اینهمه کار عمران وآبادانی دیار مسلمین را در نظر دارد این شیخ در کار طرح ساختمان عمارات است وشهرها، هر روز اثری تازه ابداع می‌کند وآنی از فکر بهبود اوضاع مردم غافل نیست.



بعد از نماز مغرب وعشا به عادت دیرینه با جمعی از شاگردان خود واز

جمله صدر الدین شیرازی به خانه می‌آیند. خانهٔ شیخ به تازگی تغییر یافته واینك شیخ در خانهٔ تقریباً وسیعتری در محلهٔ دردشت اصفهان سکونت یافته واین جابه جایی صرفاً به لحاظ امکان مراجعه راحت‌تر مردم وظرفیت پذیرایی مراجعین می‌باشد(*).

شیخ بهائی وگروهی از شاگردانش در اتاق خلوت وباز هم در میان کتابهای فراوان شیخ نشسته‌اند، اینان به دنبال بحث علمی آن روز صبح مدرسهٔ خواجه صحبت می‌کنند. شیخ بهائی برای اینکه بحث فقهی صبح را کامل کند، واز طرفی درِ مجادلهٔ شاگردانش را نیز ببندد آداب حج تمتّع را چنین بیان می‌نماید:

ـ «افعال حجّ تمتع بر سبیل اجمال بدین قرار است، که لازم است به ترتیبی که مذکور می‌شود بجا آورده شود: احرام عمره بستن، طواف خانهٔ کعبه، دو رکعت نماز طواف کردن، سعی میان صفا ومروه، تقصیر، احرام حج بستن، وقوف عرفات، وقوف مشعر، جمرهٔ عقبه، قربانی کردن، سرتراشیدن، طواف زیارت کردن، دو رکعت نماز طواف گزاردن، سعی مابین صفا ومروه، طواف نساء کردن، دو رکعت نماز طواف نساء بجا آوردن، سه شب ایّام تشریق در منیٰ بودن، جمرات ثلاثه را به هفت سنگریزه زدن»(**).

شاگردان شیخ بهائی پس از شنیدن نظر غایی استادشان بحث ومجادلهٔ علمی آن روز را پایان یافته تلقی کردند، وخود را آماده شنیدن صحبتهای

(*): می‌گویند شاه عباس صفوی چند عمه داشت که به همه علاقمند بود امّا از میان آنها مریم سلطان بیگم، زن خان احمد گیلانی را به لفظ عمه خطاب می‌کرد، و او را به اصفهان آورده در خانهٔ نسبتاً مناسبی سکونت داده بود. پس از فوت وی به سال ۱۰۱۷ (هـ.ق) شاه عباس خانهٔ مسکونی مشار الیها را به شیخ بهائی بخشید تا وی در ازای آن روزانه ۵ نوبت برای وی نماز بخواند.

(**) شیخ بهائی، جامع عباسی، تاریخ چاپ ۱۳۱۲ صفحه ۱۱۱.

خصوصی وشیرین استاد نمودند. شاگردان شیخ نیکو می‌دانستند استادشان در محافل علمیِ خصوصی‌معمولاً مطالب بدیع علمی بیان می‌نماید. وعلاوه بر آن شیرینی وحلاوت کلام وی چند برابر می‌شود. اینان در انتظار چنین مطالبی بودند که شیخ چنین گفت:

ـ شاه صفوی در مسافرت اخیرش به صفحات شمال وقفقاز وقراباغ، از مراغه نیز دیدن نمود و ویرانی رصدخانهٔ معروف آن شهر او را بر آن داشت تا گروهی را به مرمت وبازسازی آن اعزام نماید، من به اتفاق جمعی از اهل فن، از جمله علیرضا خوشنویس وجلال منجم عازم مراغه‌ایم. لذا در این مدت کار حوزه را به شما وامی‌گذارم.

صدر الدین شیرازی اگرچه از احیا وبازسازی یك اثر علمی بی‌نظیر خرسند بود، امّا بخوبی می‌دانست استادش هفته‌ها وچه بسا ماهها در مسافرت خواهد بود و در دوزان مفارقت، آن همه سؤال وپرسش وابهام در بوتهٔ نسیان وفراموشی خواهد افتاد، واین امر برای جوان جویای نام وپرشور وشری چون ملا صدرا بسیار گران می‌آمد، واین بسیار مشکل بود لذا با ادب آمیخته با تأسف از استاد پرسید:

ـ آیا استاد قصد دارند، موارد مبهم واثبات ناشدهٔ کتاب شریف تشریح الافلاك را در رصدخانهٔ موصوف به بوته آزمایش نهند؟ که اگر چنین قصدی نمایند، چه بسا تقارن گردش کواکب منظوره، گاه ماهها به طول انجامد و در مدرسهٔ خواجه کوکب اقبال شاگردان چشم بر در به برج افول نشیند.!

شیخ بهائی از اینکه بدین قدر مورد توجه ومهر ومحبّت شاگردانش بود خدا را شکر نمود وخطاب به آنان گفت:

ـ کار حوزه آموختن است تا عمل درست آید. واینك زمان بروز حاصل تجربه‌هاست آنچه را در طول زمان آموختیم. کار مرمت رصدخانه را به لطف

الهی یکسره خواهیم کرد وبه شرط حیات به جمع یاران خواهیم پیوست.

بدین ترتیب شیخ بهائی وهمراهان بنا به توصیه و درخواست شاه عباس صفـوی ازاصفهـان عازم مراغـه گردیدنـد وکار مرمت وبازسازی مجدد یکی از بزرگترین رصدخانه‌های موجود آن زمان به سعی وهمّت ونظارت مستقیم شیخ بهائی در زمان نسبتاً کوتاهی صورت پذیرفت. وچنانکه در تاریخ مذکور است شیخ بهـائی وهمراهان وی در ماه ربیع الاول سال ۱۰۱۸ (هـ.ق) در مراغه بودند. و در این مدّت بر اثر محاسبات علمی و ریاضی شیخ بهائی علاوه بر مرمّت بنای رصدخانه(*)، مراحل تجهیز واصلاح علمی وفنّی آن نیز به خوبی انجام یافت. وبار دیگر این مرکز بزرگ علمی دوران شکوفایی وجلال از دست رفتهٔ خود را بازیافت.



در طول تاریخ پرنـشـیب وفــراز این ملّت، بارهــا مردان بزرگی قد برافراشته‌اند وکمر همت بسته تا ایران عزیز را پیشتاز قافلهٔ تمدّن بشری نمایند، و در چندین برههٔ تاریخی نیز این آرزو تحقق یافت.! شیخ بهائی در عهد صفوی از بزرگترین این مردان است، وی در رشته‌های مختلف علمی سعی فراوان نمود وآثار مختلف وفراوانی نیز بجای گذارد. مردانی چون امیر نظام وخان فراهانی اگرچه دستی به کار سیاست داشتند، به پشتوانهٔ گوهر پاك دانش از این قرابت مغتنم حد اکثر استفاده را نمودند تا توان وبینش علمی خویش را در جهت رشد

(*): رصد به نقل از غیاث اللغات: «رصد به معنای چشمداشتن وبه معنی نظرکنندگان و چوترهٔ که به بلندی هفت صد گز بر قلهٔ کوه بلند می‌سازند ومنجّمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کننـد (از لطائف وکشف و مؤید) و رصـد خانـهٔ مراغـه از بزرگترین رصدخانه‌های آن زمان و وسیلهٔ دانشمند وسیاستمدار بزرگ ایرانی یعنی خواجه نصیر الدین طوسی در دوران ترکتازی مغولان در شهر مراغه بپا گردید وانتخاب شهر مراغه از نظر وضعیت جغرافیایی بود.

وتعالی فرهنگ وبهبود معاش مردم به کار گیرند. اگرچه تعدادی از آنان چون امیر نظام جان خود را بر سر نظم ونظام دادند ولذا توفیق دستیابی به همهٔ آمال وبرنامه‌های خود را نیافتند. امّا شیخ بهائی بالنّسبه فرصت مناسبتری در اختیار داشت، تا حاصل تجارب واطلاعات وبینش عمیق علمی خویش را به کار اصلاح امور خلق خدا گیرد. و در نتیجه اطلاعات وسیع علمی در رشته‌های فقه و ریاضیات وفیزیك وشیمی وطب وهیئت وغیره آثار مکتوب ومصنوع فراوانی نیز بجای گذارد.

با وجود همهٔ آثاری که شیخ بهائی از خود بجای گذارد، امّا متأسفانه کشور ایران در آن برههٔ حساس تاریخ بشری به رسالت خویش به نحو مطلوب عمل نکرد و در حالی که اروپای آن زمان تحت تأثیر رنسانس فکری وصنعتی هر لحظه گامهای بلندتری به سوی کمال برمی‌داشت، ایران که زمانی گاهوارهٔ تمدن بشری بود، در چهارچوب فکری منجمد وبسته‌ای دست وپا می‌زد وحاصل آنکه در اندك زمانی بکلی از قافلهٔ تمدن بشری به دور ماند، ودیگر هرگز نتوانست فاصله بین خود ودنیای پیشرفته را کوتاه سازد وبه تعبیری هر روز بر آن نیز افزوده شد. واین اشتباه بزرگ در نتیجهٔ غفلت تاریخی آن زمان وبعد از آن به وجود آمد.

در زندگی ملّت‌ها نقاط عطفی وجود دارد که بعضاً سرلوحهٔ ظهور وسر منشاء تحوّل و رشد وتعالی آنان می‌گردد. و اگر از آن نقاط عطف به نیکویی بهره‌برداری نشود سرآغاز بدبختی وفلاکت جمعی می‌گردد.

کشورهای مترقّی ومتمدّن جهان کنونی عموماً در برهه‌های حسّاس تاریخی رهبری وهدایت شایسته‌ای را به عنوان موهبت الهی در اختیار داشته‌اند. وبرعکس کشورهای عقب مانده در برههٔ حساس تاریخ کشورشان خود را به نسیان تاریخ سپرده‌اند و در خواب غفلت، دل به مظاهر تخدیری نامیمون

سپرده‌اند و با دریغ وافسوس بی‌شمار، وقتی به خود آمدند که پیشتازان قافلهٔ تمدن بشری، آنان را در کمرکش راه نهاده‌اند وخود چهار اسبه پیش تاخته‌اند.

شیخ بهائی اگرچه خود بینای امور بود وسعی وافر در رشد وترقی وتعالی فرهنگ مملکت می‌نمود. امّا پردهٔ سیاه غفلت برگسترهٔ این مرز وبوم چنان سایه افکنده بود که هیچگاه وی به همه آرمانهای خویش نایل نشد.

شیخ با درایت وبینش خاصی حرکت جهشی وجهنده دنیای مترقّی آن زمان را به چشم می‌دید، ولذا در هالهٔ ظاهر فریب علمی موجود، گاه فقه وحکمت وتفسیر و وعظ و مدرسه ومحراب را رها می‌کرد وچون مهندسی شهرساز یا دانشمندی فیزیکدان به جنگ واقعیات زندگی می‌شتافت. وگاه طرح جامع شهر می‌کشید و زمانی شاخص ساعات مسجد تعبیه می‌کرد، و روزگاری کورهٔ سوزان حمّام به شمع معرفتی روشن می‌نمود. واین همه را به حکم درك رسالت خویش صورت می‌داد وفی الحال نیز درد درونش را به زمزمه شعری فریاد می‌کرد که:

خانـهٔ دل ما را از کرم عمـارت کن   پیش ازاینکه این خانه رونهد به ویرانی
زاهـدی به میخـانـه سرخ‌رو زمی دیدم   گفتمش مبـارك باد برتـو این مسلمـانی



آری شیخ بهائی در خواب نوشین بامداد رحیل این ملّت، پرچم نگهبانی به دوش دارد وفـریاد مانده در گلوی تاریخ را بر سر خواب زدگان بامدادی فرومی‌ریزد که ای خفتگـانِ کاروان رفتـه، جرس فریاد می‌دارد که بر بنـدید محملها! ولی با دریغ وافسوس بسیار این خلق ره گم کرده چنان در حلاوت خواب با مدادی مستغرق‌اند وآنقدر در رخوت خانه برانداز زهد ریایی دست و پا می‌زنند که از گذر رعدآسای کاروان تمدّن بشری فارغ‌اند!

گفتیم ونگفتیم(*) که ایران در زمان شیخ بهائی چون بیشتر کشورهای جهان سوم به خواب غفلت فرورفته بود. واین فراموشی مقارن جهش فکری وصنعتی دنیای غرب بود. لذا در اندك زمانی قافله تمدن بشری ما را تنها گذارد وبه بد حادثه سپرد. دنیای غرب با نخوت وغرور بسیار به پیش تاخت، تا در سایهٔ این فرار گریزندهٔ تاریخی به توانی مضاعف دست یابد وسرانجام باج پیشتازیش را از واماندگان تاریخ بستاند. واین مهمّ در شرایطی صورت می‌گرفت که جهان سوم خود را در رؤیای تمدن وفرهنگ وفرزانگی دلخوش وسرگرم می‌پنداشتند. بدیهی است علل ریشه‌ای این عقب ماندگی، در تحمیق وتقدیس خشك علمی جمعی به ظاهر پیشتاز بود، که نا آگاهانه جامعهٔ فرهنگی وفکری ما را در چهارچوب محدود ومعینی از زهد وتقدس ریایی وظاهر فریب زنگار گرفته‌ای محبوس ساختند ومتأسفانه به اتکا وپشتوانهٔ مردم شکار وتخدیری وعده‌های بعضاً دروغ آخرتی ونیز القائات صوفی گرایانهٔ خویش، کار دنیای خلق خدا را مسکوت گذاردند. وصرفاً به ظواهر خشك خرافی ـ ریایی پرداختند. وحتی به توصیه‌ها وتأکیدات فراوان اولیای راستین دین نیز توجه ننمودند.

شیخ بهائی اگرچه عالم و زاهد و روشنفکر و دردآشنای جامعهٔ ایستای خود بود. امّا یك تنه راهی بجایی نمی‌برد وبا اینکه علاوه بر مسائل دینی وفقهی پای به میدان عمل نیز گذارد، و در واقع به مصداق «به عمل کار برآید به سخندانی نیست» به عمل نیز گرایید. امّا نقطهٔ عطف تاریخی، چنان حسّاس وسرنوشت‌ساز بود که عمل فردی را در جهت‌گیری نهایی آن راهی نبود.

شیخ بهائی اگر همچون امیر نظام همهٔ همت والای خود را مصروف جهت دهی فکری ـ فرهنگی جامعه می‌ساخت. واگر به جای اقدام عملی فردی،

(*): گفتیم ونگفتیم عنوان کتابی است، اجتماعی ـ انتقادی از دکتر محمد علی اسلامی ندوشن.

سعی وتلاش والای خویش را در جهت راهبری جامعه به کار می‌بست. اگر به جای شهرسازی (که در جای خود نیکوست) وابداع ساعت وشاخص زمان به عمارت واصلاح تفکر مسموم جامعه می‌پرداخت و در واقع ساعت زمان کوب زمانه را اصلاح می‌نمود. در آن صورت کاروان مانده در گل قوم ایرانی وحتی سایر کشورهای اسلامی به پیشتازان علمی آن زمان می‌رسید وبه احتمال قوی پیشی نیز می‌گرفت چرا که صندوقچهٔ علمی پیشینیان از آنِ این قوم وملت بوده است.

علاوه بر رسالت فرهنگی علمای دین که به هر حال به نحو مطلوب وایده‌آل تحقق نیافت، تسلط وسیطرهٔ حکومتهای عموماً مستبد ودیکتاتور بر سرزمین ایران ونیز قلمرو عثمانی آن زمان و در واقع قسمت عظیمی از جهان اسلام زمان شیخ، فرصت مغتنمی برای رقبای اروپایی ایران فراهم ساخت تا از مسابقه جهانی خویش پیروز بیرون آیند.

شیخ بهائی وقتی غفلت ملت ایران را به چشم می‌دید جز بردن غم واندوه به خانه راهی نمی‌دید. شیخ وقتی درد دردمندان را می‌دید، جشنهای دستوری وچراغان شهر در استقبال شاه صفوی را نمی‌توانست به دل نهد. ولذا غم واندوه وپریشانی خویش را با شعری وماده تاریخی مناسب وگویای عملکرد شاهان بیان می‌نمود که: «علی به بخشد».



در این دوران غمزده دردی خانگی نیز بر آلام شیخ افزوده شد، که تا روزگارانی اثر آن بر جای ماند: پدر ـ شیخ منشار ـ مُرد! شیخ الاسلام اصفهان، روحانی عارف وارسته، همدل و همتای شیخ بهائی، مراد و استاد وی، پدری که او را دوست بود ومحبوب مُرد.

دلی از سنگ بباید به سر راه وداع   تا تحمل کند آن روز که محمل برود

رفتن پیش آمده بود، هجران، فراق وشیخ منشار خانه خوش کرده بود به سرای باقی!

«بگذار تا بگریبم چون ابر در بهاران کز سنـگ نالـه خیزد روز وداع یاران
سعـدی به روزگاران مهری نشسته بردل بیرون نمی‌توان کرد الاّ به روزگاران»

بعد از وداع ابدی شیخ بهائی با پدر که به راه حجّ اتفاق افتاد، این بار درد جدایی از شیخ منشار بس سنگین است. شیخ منشار هم دوست بود وهم استاد. از اول روز دیدار مهر اینان در دلهاشان خانه خوش کرده بود.

ـ «رنج سفر را چگونه تحمل نمودی فرزند»؟!

ودیگر شیخ منشار در میانه نیست. او نیز به پدر پیوسته، وشیخ بهائی بار فراق این دو دوست را به دوش دارد.

آثار ماندگار شیخ در اصفهان:

شیخ بهائی بعد از نماز مغرب وعشا در گوشهٔ محراب مسجد نشسته بود، وبه سؤالات فقهی چند تن از نمازگزاران که در اطراف او گردآمده بودند پاسخ می‌داد:

ـ «در نماز گزاردن گاهی وضو کافی است واحتیاج به غسل نیست وگاهی غسل تنها کافی است واحتیاج به وضو نیست، وگاهی وضو تنها وغسل تنها کافی نیست بلکه غسل و وضو هر دو لازم است، وگاهی هم تیمم وهم وضو باید کرد وگاهی هم غسل وهم تیمم باید کرد تا نماز صحیح باشد، وگاهی در نماز گزاردن هیچ یك از وضو وغسل وتیمم احتیاج نیست وآن نماز میّت است»(*).

پیرمردی که در کنار شیخ نشسته بود با ادب واحترام خاصی اظهار نمود:

ـ جناب شیخ: با تعریفی که از اهمیت طهارت می‌فرمایید معلوم می‌شود در اسلام بدان توجّه خاص شده وپرداختن به مسائل واحکام آن ضروری است.

شیخ بهائی با رویی گشاده خطاب به حاضرین گفت:

ـ البته چنین است. سرسلسلهٔ همه عبادات، طهارت است وهرگونه توجه وکمك

(*): نقل از کتاب شریف جامع عباسی اثر شیخ بهائی صفحه ۲.

در جهت نیل به آن مرضی خداوند می‌باشد.

آنگـاه چنانکه گویی خطاب او به استاد معمار حاضر در جلسه است گفت:

ـ طرح ونقشهٔ ساختمان حمامی را در محلهٔ دردشت تهیه کرده‌ام، همّت والای استادی را می‌طلبد که کار عمارت آن صورت دهد ودعای خیر مسلمین را بدرقه خویش سازد.

استاد علی معمار که از لحظاتی پیش مخاطب بودن خود را با کلام شیخ دریافته بود با لحنی که حکایت از قبول کردن پیشنهاد شیخ می‌نمود پاسخ داد:

ـ افتخار خدمت در ایجاد عمارتی که طراح آن شیخ بزرگوار ومورد استفاده‌اش خاص بندگان خدا باشد، برای من بسیار مغتنم است، مرا به دعای خیر پشتیبان شوید که آمادهٔ خدمتم.

بدین ترتیب فکر خلق حمامی با ویـژگی خاص در این لحظه به مرحلهٔ اجرا درآمد و از فردای آن شب، استاد علی معمار به اتفاق گروهی از زبده‌ترین بنّـاهـا وکـارگران کاردان ساختمانی در محل مورد نظر شیخ حاضر شده، با راهنمایی وی کلنگ شروع ساختمان حمام شیخ بر زمین زده شد.

در روزهای نخست، ساختمان به صورت متعارف ومعمول پیش می‌رفت، امّا کم کم نظرات ویژه‌ای از طرف شیخ ابراز می‌گردید که بعضاً برای استاد معمار هم تازگـی داشت. گاهی استاد معمار از اینکه شیخ نظرات غیر مرسوم وغیر متعارف ابراز می‌نماید در شگفت می‌شد وحتی به او خرده می‌گرفت. امّا کم کم استـاد معمار هم از استثنایی بودن این حمام خبردار شد وبخصوص دانست که گلخن حمام با سایر گرمابه‌ها تفاوت اساسی وفاحش دارد. استاد معمار اگرچه از فرمولها ومعادلات ریاضی و رابطه‌های فیزیکی مورد نظر شیخ بهائی آگاهی مستقیمی نداشت . امّا به هر حال در اثر کثرت مذاکره وعمل با

شیخ بهائی ونیز اعتماد واعتقاد خاصی که به وی داشت از تردید و دو دلی بیرون آمد وبا اطمینان تمام وبدون مطرح کردن جزئیات با دیگران در تحقق وپیاده کردن فرامین شیخ سعی وافر نمود. او باور داشت که کار ساختمان حمام از عجیب‌ترین بناهای آن زمان خواهد شد وسرپنجه هنر آفرین وی ودستیارانش به ایجاد یکی از شاهکارهای معماری جهانی شکل می‌دهند.

شیخ بهائی هر روز چندین مرتبه در ساعات مختلف به بازدید ساختمان حمام می‌شتافت وهر بار متناسب با پیشرفت کار دستورات جدیدی به استاد معمار می‌داد. کم کم داستان حمام استثنائی «شیخ» بر سر زبانها افتاد واگرچه هنوز ویژگی خاص آن در عمل برای مردم روشن نشده بود امّا به هر حال تودهٔ مردم پی به شگفتی آن برده بودند.

حالا دیگر محل احداث حمام اکثراً پر از جمعیت مشتاقی است که کنجکاوانه‌به‌دیدن‌حمام شیخ می‌آیند. با اینکه استاد علی معمار وسایر کارگران حمام عموماً عادی بودن آن را عنوان می‌کنند. امّا آوازهٔ شگفتی آن تقریباً به همه جا رسیده است، ومردم پی به خصوصیت ویژه‌ای در آن برده‌اند. وهرچه پیشرفت کار بیشتر می‌شود استثنائی بودن حمام نیز محرزتر می‌شود.

کارهای اصلی حمام کم کم به پایان می‌رسد وتنها «گلخن» ویژه آن به صورت معماگونه‌ای باقی مانده است. شیخ بهائی واستاد علی معمار اکثراً به تنهایی در باره نحوهٔ عمل وشیوهٔ ساختمان گلخن باهم گفتگو می‌کنند وشیخ هر روز دستورات بدیع وتازه‌ای به استاد معمار می‌دهد.!

حالا دیگر کارگران وبنّایان ساختمان اصلی را مرخص کرده‌اند واستاد معمار با چند کارگر فنّی ومخصوص در ادامهٔ کار حضور دارند. وبر روی نقشه‌ها وطرحهای پیچیده شیخ بهائی کار می‌کنند.

در زیر زمین گونه‌ای که محل احداث وساختمان گلخن حمام است شیخ

واستاد معمار غرق در گفتگو ومعاینهٔ نقاط مختلف وتطبیق آن با نقشه‌ها هستند. استاد معمار چون شاگردی که حل مسأله‌ای را از استاد سؤال کند خطاب به شیخ می‌گوید:

ـ جناب شیخ: محفظه درونی گلخن، ظرفیت احتراق کامل ندارد، بر حجم آن بیفزاییم تا فضای چرخش شعله حاصل شود ونصیب کافی به گرم کردن دیگ اصلی برساند!

شیخ بهائی با اینکه بارها به صورت تلویحی، استثنائی بودن گلخن را به معمار گوشزد کرده بود، تصور نمی‌کرد هنوز استاد معمار چنین نظری داشته باشد. لذا انگار همهٔ درس شاگردی را مردود می‌داند خطاب به او می‌گوید:

ـ استاد، استاد، حجم وسیع فضای گلخن به کار حمامی می‌آید، که پشته پشته بوته بر آن ریزند وآتش آرایند. گلخن منظور ما به فضای محدود بیشتر از چند شمع، کاریش نیست!

استاد معماراین‌بار برای نخستین بار ویژگی گلخن را به صورت مستقیم درمی‌یافت واحساس نمود همهٔ فرمولهای معماگونه آن برای او روشن می‌شود. زیرا حالا دیگر زمان اتمام کار است وجز او کسی نمی‌تواند طرح شیخ را پیاده کند، لذا با ولع واشتیاق بی‌نظیری رو بروی شیخ نشست و در حالی که چشم در چشم شیخ دوخته بود گفت:

ـ جناب شیخ: هرچه بیان فرمایید، من آمادهٔ اجرای آخرین مراحل آن هستم. کار را یکسره سازید جناب شیخ!

وشیخ از اینکه زمان بیان همهٔ اسرار مربوط به گلخن است تردیدی نداشت و در پاسخ گفت:

ـ استاد علی: احتراق چوب وبوته و ذغال ناقص است وبهرهٔ کافی حاصل نمی‌شود وآنچه نیز به دست می‌آید در فضای اطراف به هدر می‌رود. کار حفظ

گرمای حاصله ضرورت دارد. با عایق‌بندی واستتار لازم ومناسب این مشکل رفع می‌شود.

چنین کردند واشکالات مورد نظر شیخ مرتفع گردید و استاد معمار نیز اذعان نمود گلخن موجود حد اکثر بهرهٔ لازم را خواهد داد. امّا پس از اتمام کار بار دیگر بر سر مواد سوختنی مورد استفاده در بهت وتعجب فرورفت وخطاب به شیخ گفت:

ـ جناب شیخ: کار عمارت گلخن همان شد که فرمودید، سوخت آن را نمی‌دانم. ابهام ومعمّا بگشایید که طالب راستین ومشتاقم.

شیخ آهسته وآرام چنانکه راز ومعمای آن بر استاد معمار روشن شود خطاب به او گفت:

ـ استاد معمار، به قدرت خالق جهان وما فیها واقف ومؤمن باش، نیروی گرمازای حاصل در ذرات چنان است که ذهن وتصور ما از آن عاجز می‌باشد. به لطف الهی گوشه‌ای کوچك از آن به کار می‌گیریم، توان گرم کردن گلخن را خواهد داشت.

آن شب نیز بعد از نماز مغرب و عشا، شیخ بهائی و استاد معمار به خانهٔ شیخ رفتند. در زیرزمین خانه که به آزمایشگاهی شباهت داشت، استاد معمار بهت‌زده در گوشه‌ای ایستاده بود و شیخ در حالی که با تعدادی ظرف سفالین و وسایل آزمایشگاهی دیگر کار می‌کرد زیر لب خطاب به معمار می‌گفت:

ـ استاد، ببین، آب، نیروی مضاعفی دارد با ضریب هزار وبیش از آن، قدری از قدرت آن را تجزیه می‌سازیم تا به کارمان آید.

بدین ترتیب معمّای رازگونهٔ چگونگی کار گلخن حمام شیخ باز هم در پردهٔ ابهام ماند. ولی به هر حال قدر مسلّم آن است که انرژی ونیروی گرمازای لازم از تجزیهٔ آب وسوزاندن هیدروژن حاصل از آن به دست می‌آمد. واین

عمل‌که تاآن‌زمان تازگی داشت و در هیچ نقطهٔ دنیا صورت نگرفته بود به صورت معمّا درآمد وبه هر حال کار تکمیل گلخن حمام شیخ با فرمول ابداعی شیخ بهائی در پرده‌ای از راز سر به مُهر به اتمام رسید. ولی گذشته از تمام افسانه‌هایی که در مورد عملکرد حمام شیخ در طول چهارصد سال گذشته ابراز شده، تنها مطالبی که قابل ذکر وقبول است اینکه، شیخ بهائی با استفاده از فرمول‌های ریاضی وفیزیك وتلفیق تجربه با آن، اصول «حفظ ونگهداری» انرژی وجلوگیری از هدر رفتن گرمای حاصله را همراه با تولید انرژی از تجزیه آب وبه کارگیری سیستم مناسب عایق‌کاری وغیره موفق شد، سالهای سال گلخن حمام معروف خود را بدون استفاده از سوختهای حجیم مرسوم در سایر حمامها گرم نگهدارد وآن را به افسانه‌ای تبدیل نماید.

این حمام هنوز هم در محلهٔ دردشت اصفهان در نزدیکی مسجد جامع در کوچه‌ای به نام کوی شیخ وجود دارد. امّا در نتیجه بازبینی وبازگشایی گلخن آن که تحت عنوان و به بهانهٔ پی‌جویی به راز نهفته در آن صورت گرفت، کارایی اسرارآمیز خود را از دست داد و فعلاً صورتی از آن باقی است. امّا با برپایی ساختمان آن فکر بزرگ وبلند شیخ در اذهان بینندگان زنده می‌شود. مگر جوانان ودانشمندان این خطه هنرپرور به دیدهٔ عبرت بنگرند.

* * * *

شیخ بهائی عارف وعالم قلندری است که سر به پای معشوق ساییده و دل بیقرار در کف اخلاص وعمل نهاده که: «اخلاص به چاك پیرهن نیست، اینجا دل پاره می‌پسندد». شیخ در این برهه اقامت در اصفهان روزرا به کار امور خلق خدا می‌پردازد وشب را به ذکر خدا مصروف می‌دارد. گاه‌گاه نیز پای در رکاب رفتن دارد و به دیار دور ونزدیك رهسپار می‌شود. ماندن شیوهٔ او نیست، که با رفتن درآمیخته است. گاه در قراباغ قفقاز و زمانی در طائف حجاز و دمشق و

اسیوط و اسوان مصر و حلب و شامات تا خراسان و هرات را زیر پا می‌نهد. شیخ در حَضَر، سفر می‌کند و در سفر حضر را معنا می‌بخشد. آن شب در پاسخ همسر فقیهه‌اش که می‌گوید:

ـ جناب شیخ قرار وماندن ندارند! وصول وحصول مطلب کی حاصل می‌شود.؟

پاسخ می‌دهد:

ـ «گویند ابراهیم ادهم در حال طواف جوان اَمرَد زیبا چهره‌ای دید. با دقت کامل به وی نگریست، سپس از او اعراض کرد و در میان مردم پنهان شد. پس از انجام طواف به وی گفتند، تا به حال اتّفاق نیفتاده ترا آنچنان فریفتهٔ امردان وسیاه چشمان ببینم، امروز چه شد آن گونه محو فلان جوان امرد شدی و از او گریختی!؟ گفت او فرزند من بود که در خردسالی او را در خراسان گذاردم وپشت پا بر تمام اختیارات زدم. اینک که جوانی آراسته شده به دنبال من برخاسته، بیم داشتم او مرا از یاد پروردگارم باز دارد وترسیدم هرگاه مرا بشناسد با من مأنوس شود»(*).

شیخ سپس چنین ادامه سخن داد:

ـ تعلق خاطر به اهل حرم حدّ وحصری ندارد امّا ما خاطر به مهر ومهربانی مطلق سپرده‌ایم، خدمت به خلق خدا توفیق الهی می‌طلبد، دعای خیر خود از ما دریغ مدارید.!

وهمسر شیخ نیز در عمل چنین می‌کرد که شیخ بزرگوار انتظار داشت.

آری سالهای پایانی عمر پر برکت شیخ همه در بیقراری وپریشانی عرفانی گذشت. او به مراحل وجد وشوق وذوق عرفانی نایل آمده بود. او دیگر سر از پای نمی‌شناخت، گاه در محراب وعظ خلق خدا می‌کرد، وزمانی در

(*): شیخ بهائی، کشکول مترجم حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، ناشر: کتابخانه اسلامیه ۱۳۶۸

مدرسه تعلیم طلاب می‌داد. وهم در حال سودای سفر به سر داشت. او دیگر زمان ومکان را درهم می‌نوردید. وعمر گرانمایه را به احسن حال مصروف امور بندگان خدا می‌نمود.

* * * *

بعد از وفات شیخ منشار جامهٔ شیخ الاسلامی اصفهان به تن نمود، وکار حلال وحرام مردم به دست گرفت و دیگر بار به صورت فعال وهمه جانبه در میان مردم ظاهر شد، وچندی سفر را به حضر سپرد واصلاح امور مسلمین می‌نمود وملاقات‌های مکرر با شاه صفوی وسران حکومتی و روحانیون پایتخت، همهٔ همّ وغم او را به خود اختصاص داد، که اصلاح امور مسلمین را هم به سیاست راست می‌باید نمود!

کار وجامهٔ شیخ الاسلامی چندی نپایید زیرا هوای سفر وجود شیخ را پر کرده بود وعزم راه نمود، چندی به جانب دمشق وشامات وعراق وحجاز شتافت و در اکثر نقاط به ملاقات بزرگان دین ومعرفت درآمد واز فیض حضور اکابر عظام بهره‌ها جست وبه خیل مشتاقان وطالبان علم در اقصی نقاط گیتی فیض عظمی رسانید. وباز پس از چندی به ایران بازگشت وحاصل تجارب عدیده در کار علم وعمل نمود وآثار گرانقدری در رشته‌های مختلف علوم بجای گذارد.

مسجد امام اصفهان (مسجد شاه سابق):

شاه عباس صفوی پیش از انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان دستور ایجاد وساختمان میدان بزرگ و وسیعی را در این شهر داده بود. شاه عباس قصد داشت از این میدان برای سان و رژهٔ سپاهیان ونیز اجتماعات وتشریفات عمومی استفاده نماید. این مهمّ به زودی تحقق یافت ومیدان بزرگ نقش جهان در نقطهٔ منـاسب ومطلوبی بنا گردید. امّا شاه صفوی پیوسته سعی در تکمیل وتوسعهٔ میدان وشوارع وبازارهای جانبی آن داشت. و در این طرح ایجاد مساجد وکاخ‌ها وبازارها واماکن عمومی دیگر مدّ نظر بود. بطوری که سرانجام از دیدنی‌ترین میادین آن زمان وحتی هم اکنون می‌باشد.

شاه عباس اگرچه مسجد نسبتاً کوچك ولی بسیار زیبا وجالبی به نام شیخ لطف الله در ضلع شرقی میدان ساخته بود که تقریباً مورد استفادهٔ شخصی اهل حرم ودرباریان بود. امّا از اوّل، نقشهٔ ساختمان مسجد بزرگ وبی‌نظیری را در این میدان به سر داشت وهمیشه مترصد فرصت مناسبی بود تا اقدام عملی آن را آغاز نماید

* * * *

آن روز عصر در ایوان کاخ عالی قاپو نشسته بود وعده‌ای از درباریان وروحانیون واز جمله شیخ بهائی نیز حضور داشتند. شاه عباس با اشارهٔ دست ضلع جنوبی میدان نقش جهان را به شیخ بهائی نشان داد وچنین گفت:
ـ جناب شیخ: بر این انگشتری زیبا، جای نگینی خالی است. عزم جزم کنید تا همّت مردانه به کار سازیم که: اِنّما یَعمُرُ مساجد الله مَن آمَنَ بالله والیوم الآخِر واقامَ الصلوة وآتی الزکوة و لَمْ یَخْشَی اِلّا الله فعسی اولئِك اَن یکونا مِن المُهتدین.
ـ (آیه ۱۹ سوره مبارکه توبه).

شیخ بهائی اگرچه از سالها پیش قصد ونیت شاه عباس را در مورد ساختمان مسجد می‌دانست وبرای این امر خیر طرحها ونقشه‌هایی نیز در سر پرورانیده بود. امّا در آن موقع مطلبی بیان ننمود وتنها به ذکر وتلاوت آیه ۱۰۸ سوره مبارکه بقره اکتفا کرد:
ـ ومَن اَظلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ الله اَنْ یُذکَرَ فیها اسمُهُ وَسَعی في خَرابِها اولئك ما کانَ لَهم اَنْ یَدخُلُوها اِلّا خائِفینَ لَهُم في الدُنیا خِزيٌ وَلَهُم في الآخرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ.

این محاوره وقرار مختصر ومفید میان شاه عباس صفوی و شیخ بهائی در آن روز سال ۱۰۲۰ هجری قمری مبنای ساختمان یکی از بزرگترین وعظیم‌ترین وزیباترین مساجد اسلامی در طول تاریخ گردید.[۱]

بدین ترتیب طرح ونقشه مسجد بزرگ ضلع جنوبی میدان نقش جهان اصفهان وسیله شیخ بزرگوار بهاء الدین عاملی وبنا به توصیهٔ شاه عباس صفوی تهیه شد ومعمار بزرگ وتوانایی برای آن انتخاب شد.

با اینکه تصمیم قطعی در ایجاد وساختمان مسجد گرفته شده وطرح ابتدایی آن نیز تهیه شده ومعمار علی اکبر اصفهانی نیز انتخاب شده بود، امّا به هر حال بزرگی وحساسیّت کاراحتیاج به شور ومشورت ودقت بیشتری داشت،

تا مسجد امام از معظم‌ترین مساجد اسلامی زمان گردد واینك پس از گذشت قریب ۴۰۰ سال همچنان به عنوان یکی از شکوهمندترین آثار معماری اسلامی بر ضلع جنوبی میدان نقش جهان بدرخشد وهر بیننده‌ای را مسحور خود سازد. لذا شیخ بهائی شبهای فراوانی را با استاد علی اکبر معمار اصفهانی به شور می‌پردازد. وخانه شیخ بهائی بار دیگر به محل آزمایش ومحاسبه وطراحی اولیه مسجد درآمده است.

آن شب نیز شیخ بهائی نقشه‌ها را در میان اتاق پر از کتاب خویش گسترده و در خلوتی روحانی استاد معمار را توجیه می‌نماید:

ـ استاد: تناسب وهماهنگی وتوازن ابعاد قسمتهای مختلف مسجد با مجموعه میدان وعمارات جانبی آن مدّ نظر است، نگینی است این مسجد که تقارن وتوازن هندسی آن حائز اهمیّت می‌باشد.

استاد معمار که سخت تحت تأثیر جاذبهٔ نقشه‌ها واقع شده بود با حالتی که از بهت وحیرت وابهام او حکایت می‌کرد در کنار نقشه‌ها ایستاد وضمن مشاهده ومداقّه ومعاینه بیشتری گفت:

ـ جناب شیخ: در انتقال طرح بر زمین، زاویه‌ای به محور قبله رؤیت می‌شود که بر صحت موضع محراب مسجد تأثیر می‌گذارد.

شیخ بهائی که خود، اشکال مورد نظر استاد معمار را می‌دانست در پاسخ گفت:

ـ موقعیت میدان ثابت است. لا جرم استقرار زوایای اضلاع مسجد بر محور جنوبی تنظیم می‌گردد. این عدم تقارن وتوازن را با ورودی دایره‌ای شکل چنان اصلاح می‌کنیم که احساس گردش عابر بر ذهن ننشیند.!

استاد معمار وقتی خیالش از بابت ورودی مسجد راحت شد، بار دیگر به زوایای مختلف نقشه نگاه می‌کرد. در مواضع گوناگون می‌ایستاد و موشکافانه

نقشه‌ها را بررسی می‌نمود. چون باغبانی که به نهالچه‌ای می‌نگرد بارها در اطراف نقشه چرخی می‌زد و آن را مورد مدّاقه قرار می‌داد. دیگر با شیخ بهائی حرفی نمی‌زد امّا زیر لب زمزمه‌ای دعاگونه داشت. آیاتی از قرآن مجید را به زبان جاری می‌نمود. لفظ مبارك الله اکبر را بارها تکرار می‌کرد وبا این عمل خوشوقتی و رضایت و هیجان شیرین خود را ابراز می‌نمود.

شیخ بهائی نیز چنین حالی پیدا کرده بود. اگرچه نقشه‌ها را برای توجیه استاد معمار گسترده بود، امّا لحظاتی مثل طلبه‌ای نا آشنا به زاویه‌ای از آن خیره می‌شد، که گویی قصد اصلاحی دارد. سرانجام سکوت را شکست وخطاب به استاد معمار گفت:

ـ ببین استاد: طول این ضلع مسجد، یکصد وچهل وشش ذرع شاه وعرض آن هشتاد وچهار ذرع است. این ابعاد با مقیاس مطلوب مجموعه میدان تناسبی شگفت‌انگیز دارد.

واستاد معمار در بهت وحیرت وهیجان تمام خطاب به شیخ بهائی می‌گوید:

ـ جناب شیخ: چنین است که می‌فرمایید. امّا گودی محل احداث مسجد نسبت به سطح عمومی میدان وسستی خاك آن را چگونه جبران نماییم. سطح آب نیز در این حوالی بسیار بالاست، جناب شیخ: شالوده بنا را چگونه مستحکم نماییم؟!

شیخ بهائی با تبسمی معنی‌دار دستی به شانهٔ استاد معمار می‌زند ومی‌گوید:

ـ خاك مردهٔ این موضع را تا رسیدن به سطح آب، برمی‌گیریم وشالوده‌ای از سنگ وساروج تا محاذات زمین می‌ریزیم، آنگاه چنین شالوده‌ای بار سقف‌ها وستونها را خواهد کشید.

سرانجام کار ساختمان مسجد با طراحی ونظارت شیخ بهائی وبا هنرمندی استاد علی اکبر معمار اصفهانی آغاز می‌شود، ابتدا خاکبرداری تا عمق لازم صورت می‌گیرد. شالودهٔ مسجد با حوصله و وسواس خاص انجام می‌پذیرد. در کار بزرگی چون خلق وساختمان مسجد امام، همهٔ دست‌اندرکاران عشق وعلاقه وایمان خود را نیز در میان می‌نهند، کار هنری وقتی چاشنی اعتقاد دینی ومذهبی نیز پیدا کرد، عاری از معایب خواهد شد. تلفیق عشق وایمان در چنین پدیده‌هایی به خوبی هویداست، همهٔ کسانی که در ساختمان مسجد سهمی دارند خود را در ارتباطی روحانی ومعنوی می‌دانند. انگیزهٔ قوی وعشق وایمان هر کار صعب و دشواری را سهل وساده می‌کند. دست‌اندرکاران احتیاجی به ناظر و سرپرست ندارند. فلسفهٔ اساسی واصلی آن نیز عشق وایمان عمومی است. در چنین کارهایی، کارگر واستاد بنا واستاد معمار وکاشی‌ساز وهمه وهمه خود را در محضر خدا احساس می‌کنند. لذا کار در محضر خدا وبرای خدا شیرین‌ترین عبادات است، حاصل چنین اعتقاد وبینش مجموعهٔ مسجد امام است که چون جواهری گرانبها در گوشهٔ میدان می‌درخشد.

به هر حال عملیات خاکبرداری وپی‌کنی وشفته‌ریزی با حوصله و دقّت هرچه تمامتر انجام گردید وشالودهٔ اساسی مسجد ریخته شد.

در حین انجام عملیات ساختمان هر روز عده‌ای از روحانیون و درباریان و مردم عادی وهنرمندان برای بازدید آن در محل حاضر می‌شدند. در جریان ساختمان مسجد، شاه عباس صفوی بیش از همه شخصاً مراجعه می‌نمود، او علاوه بر اعتقادی که به ساختمان مسجد داشت، از نظر سیاسی واجتماعی نیز علاقمند بود هرچه زودتر ضلع جنوبی میدان نقش جهان نقش بگیرد. شاه عباس بیش از حدّ لازم به سرعت عملیات اصرار می‌کرد. ولی همانگونه که در تاریخ مذکور است، سرانجام عملیات پایانی مسجد حدود ۱۰ سال بعد از وفات

وی تحقق یافت.

معروف است علیرغم میل و دستور شاه عباس، وقتی شالودهٔ اصلی پایان یافت و دیوارهای شبستان وایوانها ارتفاع لازم را گرفت، درست در زمانی که ساختمان مسجد آمادهٔ سقف‌زنی بود، ادامهٔ کار متوقف ماند.

جزئیات امر بدین قرار است که به درخواست استاد معمار، شاه عباس صفوی به اتفاق گروهی از بزرگان و روحانیون و درباریان و خزانه‌دار شاهی وشیخ بهائی در صحن مسجد حاضر شدند، آنگاه ارتفاع دیوارها با زنجیر مخصوص ومطلائی اندازه‌گیری شد وچون ارتفاع حاصله با نقشه‌های ترسیمی شیخ بهائی تطبیق داده شد، زنجیر محاسب را جهت نگهداری به خزانه شاهی سپردند. اما با نا باوری همگان از صبح روز بعد استاد معمار از نظرها غایب وغیبت غیر منتظرهٔ وی قریب ۷ سال به طول انجامید وسعی وتلاش اطرافیان ونیز مأموران نظامی در پیدا کردن او بجایی نرسید. وادامهٔ کار ساختمان مسجد علیرغم تأکید ومیل واصرار شاه عباس متوقف ماند.

غیبت استاد معمار به معمای پیچیده‌ای می‌مانست که هیچکس نتوانست پی به اسرار آن ببرد. شاه عباس صفوی نیز هرچه کرد نه موفق به پیدا نمودن استاد معمار شد ونه استاد مشابهی وجود داشت تا ادامهٔ کار را به عهده بگیرد. در این میان شیخ بهائی تنها کسی بود که مسألهٔ غیبت استاد معمار را چندان مهمّ جلوه نمی‌داد واز آن عمیقاً ناراحت نبود. شیخ بهائی تنها شاه صفوی ودیگران را به صبر دعوت می‌نمود ومعتقد بود کارها با صبر اصلاح خواهد شد. کم کم سالها از تعطیلی عملیات ساختمانی مسجد می‌گذشت واین توقف به خشم گزنده‌ای تبدیل شده بود که تمام وجود شاه صفوی را دربرداشت.

شاه عباس بارها با شیخ بهائی در بارهٔ حلّ این معمّا مشورت کرده بود امّا در همهٔ ملاقاتها شیخ اظهار می‌نمود جز صبر چاره‌ای نیست. اساتید معماری

پیشنهادی نیز بنا به دلایل مختلف یا قبول نمی‌شدند یا خود از قبول کار سر باز می‌زدند. اصولاً ادامهٔ کار ساختمان یك معمار وسیله معمار دیگر چندان مطلوب نبود، ولذا طرح جایگزین معمار جدید نیز با شکست مواجه شد. خشم وغضب بی‌اندازه‌ای سراپای وجود شاه عباس صفوی را پر کرده وحتی اطرافیان از این وضعیت بیمناك بودند.

سرانجام یك روز نزدیکی‌های غروب، استاد معمار پیدا شد، مستقیماً به مسجدی که شیخ بهائی در آن نماز مغرب وعشا را بجا می‌آورد رفت، کنار حوض داخل صحن مسجد وضو گرفت و در صف جماعت حاضر شد، کسانی که در طرفین او قرار داشتند چندان توجهی به او نکردند زیرا نماز شروع شده وامکان دیدن وگفتگو با اطرافیان از دست رفته بود. به هر حال سلام نماز مغرب داده شد و دست استاد معمار برای فشردن دست برادر مسلمان پهلوی خود دراز شد.

مراد علی از رؤیت استاد معمار در حیرت وبهت وتعجب فرورفت، اگرچه قیافهٔ استاد معمار برای عموم آشنا بود، امّا مراد علی وضع دیگری داشت او سالهای زیادی نزد استاد معمار کارگری کرده بود ومخصوصاً در کار ساختمان مسجد شاه نیز حضور داشت.

مراد علی می‌خواست خبر ورود وپیدا شدن استاد معمار را فریاد زند، امّا با درخواست استاد معمار از هیجان خود جلوگیری نمود واقامهٔ نماز عشا سکوت را برقرار نمود، همین که نماز عشا تمام شد، استاد علی اکبر معمار ودر پشت سر او مراد علی به سمت محراب به راه افتادند. شیخ بهائی همچنان به تعقیبات نماز مشغول بود، استاد معمار در کنار شیخ نشست و دستش را به سوی شیخ دراز کرد وسلام وعلیك بهترین معرفی بود.

ـ سلامٌ علیکم، جناب شیخ!

ـ سلامٌ علیکم ورحمت الله، سابق کوزه‌گر در کوزه شکسته آب می‌خورد، حال

آنکه استاد معمار نه کوزه‌ای تازه ساخت نه در مسجد قدیم به جماعت حاضر می‌شود. غیبت طولانی نمودید استاد!

استـاد معمار از طنز ومزاح شیخ تبسمی نمود وگویی پاسخی را جایز ندانسته، با ادب واحترام گفت:

ـ جناب شیخ: ثواب نماز جماعت، سعادت می‌خواهد، که ما از آن محرومیم. انشاء الله به لطف دعای خیر جناب شیخ حاصل می‌شود.

سپس شیخ بهائی واستاد معمار چند جمله‌ای باهم گفتگو کردند وجلو درب مسجد از یکدیگر خدا حافظی نمودند وقرار ملاقات مجدد آن دو فردای آن شب در محوطهٔ مسجد امام گذارده شد.

* * * *

فردا صبح شیخ بهائی به جای رفتن به مدرسهٔ خواجه به مسجد امام آمد. همینطور که در صحن نیمه کاره مسجد قدم می‌زد، زوایای مختلف ساختمان نیمه‌کاره را زیر نظر داشت، هر چند لحظه یکبار نیز نگاهی به در ورودی مسجد می‌انداخت تا از آمدن استاد معمار آگاه شود. هنوز تأخیر استاد معمار چندان با اهمیت جلوه نکرده بود، که مراد علی سراسیمه از در وارد شد وهراسان به سمت شیخ بهائی دوید و در نیمه راه رسیدن به شیخ با لحنی که به فریاد شباهت داشت گفت:

ـ جناب شیخ: معمار را گرفتند. مأموران گزمه‌خانه استاد معمار را شبانه بردند. هم اکنون جان معمار در خطر است. می‌گویند جلّاد را خبر کرده‌اند. جناب شیخ به فریاد برسید.!

شیخ بهائی تازه درمی‌یافت علت تأخیر استاد معمار چه بوده است. لذا با عجله وشتاب هرچه تمامتر به طرف کاخ شاهی حرکت کرد. همین که شیخ به محوطهٔ جلو کاخ رسید، جمعیت انبوهی ازدحام کرده بودند، گروهی از روی

کنجکاوی، عده‌ای از روی حسرت ودریغ آمادهٔ اجرای فرمان بودند شیخ بهائی از لابلای جمعیت راهی گشود وخود را به داخل محوطهٔ کاخ کشاند وفریاد زد استاد معمار بی‌گناه است.

ـ استاد معمار بی‌گناه است.

آنگاه بی‌تأمل به داخل سرسرای شاهی شتافت وپس از ملاقات فوری با شاه عباس صفوی به اتفاق وی وگروهی از درباریان و روحانیون ونیز خزانه‌دار شاهی راهی مسجد امام شدند. به درخواست شیخ بهائی واشارت شاه عباس، استاد معمار را نیز به همراه آوردند. ودر کنار دیواره‌های اصلی مسجد ایستادند وبه درخواست شیخ بهائی زنجیر محاسب ارتفاع ستونها را باز کردند وبه دیوار آویختند و با نا باوری مشاهده کردند: قریب یك ذرع از زنجیر بر خاك ماند. آنگاه شیخ بهائی خطاب به شاه عباس صفوی گفت:

ـ مرشد اکمل: ملاحظه می‌فرمائید، سستی زمین وفشار وسنگینی دیواره‌ها بر ملات بین آجرها وشالوده پی‌ها باعث نشست حدود یك ذرع ستونها گردیده است. اذعان خواهید فرمود که میل وافر سلطان به تعجیل عمل بود واگر چنین می‌شد بی‌شبهه گنبد ساخته شده، هم اکنون فروریخته بود.! استاد معمار این مدت طولانی را در زجر وسختی تمام گذراند تا بار امانت به نیکویی به منزل رساند!

شاه عباس در حالی که با تبسمی رضایت کامل خود را از این واقعه ابراز می‌نمود، با اشارتی خزانه‌دار را پیش خواند ومشتی زرناب بر سر و دوش معمار پاشید.!



بدین ترتیب کار ساختمان یکی از معظَم‌ترین، زیباترین وبا شکوهترین مساجد اسلامی جهان در زمان شاه عباس صفوی وبا طراحی ونظارت

وپی‌گیری مستمر شیخ بهائی آغاز واگرچه آخرین مراحل تکمیل آن به عمر شاه صفوی وحیات شیخ بهائی پایان نیافت. امّا به هر حال قریب هشتاد در صد علمیات اجرایی آن در زمان آن دو به اتمام رسید واین یادگار جاویدان، ارمغان ذهن جوشان وخلّاق این شیخ بزرگوار گردید. ساختمانی که اینك بعد از گذشت قریب چهار قرن، همچنان با استحکام وتلألؤ بی‌نظیری بر تارك آسمان هنرآفرین این قوم می‌درخشد وموجبات فخر ومباهات ایرانی را فراهم ساخته است.

توضیحات

(۱): پروفسور آرتور اپهام پوپ در کتاب معماری ایران ترجمه کرامت اله افسر، شروع ساختمان مسجد امام را ۱۶۱۲ میلادی می‌داند و شرح مبسوطی در باب مسجد امام می‌نویسد که ذکر اجمالی آن لازم به نظر می‌رسد: «با سلطنت شاه عباس اوّل دورهٔ بزرگ معماری صفوی آغاز گردید. شاه عباس به اتکای همّت بلند و اراده قوی و ذوق و استعداد و درك هنر و ثروتی که دولت با کفایت او فراهم آورده بود عصر جدیدی در معماری ایران به وجود آورد. که در آن ریزه‌کاریهای پر مایهٔ تخیل‌انگیز ورنگهای جذابی که در زمان اسلافش تکامل یافته بود، باهم درآمیخته مجموعه‌های روشن وپرمعنایی با مقیاس وشکوهی عظیم بیافریند. چنانکه اصفهان لقب نصف جهان گرفت، و در سال ۱۶۶۶ که شاردن از آنجا بازدید نموده است دارای ۱۶۴ مسجد و ۴۸ مدرسه و ۱۸۲ کاروانسرا و ۲۷۳ حمام بوده است. مسجد امام در سال ۱۶۱۲ میلادی آغاز شد وبا وجود بی‌صبری شاه عباس در اتمام آن کار ساختمان به کندی پیش می‌رفت بطوری که آخرین پوشش مرمرین آن در سال ۱۶۳۸ انجام پذیرفت. این اثر تاریخی نمایانگر اوج هزار سال مسجد سازی در ایران می‌باشد، سنتهای سازنده،

اهداف دینی، کاربرد ومعنی ونقشه‌ای که از ترکیب انواع شکلهای ساده‌تر پیشین به آهستگی نضج گرفته بود. عناصر عمده ساختمانی وتزیینات همگی در مسجد امام باهم پیوند یافته وآن مسجد را در شمار بزرگترین ابنیه جهان قرار داده‌اند. همهٔ بنای مسجد با تناسبات شکوهمندی بر شالوده‌ای وسیع ساخته شده است. ارتفاع طاق درگاه نیم گنبدی بیرونی که در میدان بازمی‌شود به ۹۰ پا وبلندی مناره‌های آن به ۱۱۰ پا می‌رسد. منارهٔ اطراف مقصوره هنوز بلندتر است. در صورتی که گنبد مقصوره بالاتر از همه قرار گرفته است. درگاه پس نشسته بیرونی تقریباً خود بنایی جداگانه است که چون آغوشی باز جمعیت بیرون را به پناهگاه امن وفضای تر و تازهٔ درونی دعوت می‌کند. نمای درگاه بیرونی با دهلیزها وطاقچه‌ها وتوده‌هایی از مقرنس خیره کننده ورشته‌های بلند کتیبه پرمایه گشته است. تمام نما کلاً با کاشی معرّق ملوّن که رنگ غالب آن آبی است پوشیده شده است که در بخشهای زرّین این کاشیها روی پوششی از مرمر طلایی رنگ قرار گرفته‌اند. دو اسپری که در درون دوطاقنمادر طرفین مدخل اصلی واقع شده دارای طرح جانمازی است که هدف اصلی مسجد را به خاطر می‌آورد. از مسافت دور حجم با هیبت این جبههٔ مسجد که گاهی اوقات رنگ آبی مه مانند تابنده‌اش حالت اثیری به خود می‌گیرد، در مقایسه با قصر شاهی بی‌تکبر معتدل، برتری سرشار مذهب را به قدرت دنیوی وموقع مرکزی دین را در زندگی شهر اعلام می‌دارد. این درگاه بیرونی آن طوری که طرح وموقع میدان ایجاب می‌کرده رو به سوی شمال نهاده شده، لیکن چون محور اصلی مسجد می‌باید متوجه قبله (از شمال شرقی به جنوب غربی) باشد ضرورت داشت تا برای رفع هر ناهنجاری این تطبیق دشوار انجام پذیرد. از میان درگاه بیرونی شخص وارد دهلیز بزرگ می‌شود. این نوع دهلیز از زمانهای بسیار دور یکی از ویژگیهای بناهای بزرگ ایران بوده است. این دهلیز دایره‌وار است از این رو جهت بخصوصی ندارد وبنابر این می‌تواند مبدائی باشد که محور بنا بر مدار آن بگردد. این دهلیز به داخل ایوان بلند طاق‌دار شمالی باز می‌گردد. و از میان اعماق پرسایه این درگاه است که ناگاه شخص در برابر صحن روشن وآفتابی مسجد قرار می‌گیرد.

در آن سوی این صحن درگاه مقصوره قد برافراشته وچون دروازه‌ای است به درون جهانی دیگر مملوّ از شکوه که حواس آدمی را در خود متمرکز می‌سازد. حجم بنای مقصوره ساده است وعناصر ترکیب دهنده وارتباط آنها با یکدیگر روشن

ومشخص است. گنبد وچهارچوب درگاه ومناره‌ها با اشکال متضاد خود یك هماهنگی نیرومندی را به وجود می‌آورند. شکل چهارگوش درگاه نیمکرهٔ گنبد را قطع می‌کند، وهر دوی آنها را منارهای عمودی می‌برد. منحنی قوس درگاه انحنای گنبد را مکرّر می‌سازد. حتی هنگامی که شخص در اطراف صحن کمی جابجا می‌شود این عناصر معماری نیز به آهستگی به جنبش درآمده به تناوب یکی بر دیگری تسلط می‌یابد. گنبدگاه فرود می‌آید زمانی با قدرتی مطلق اوج می‌گیرد. در حالی که چهارچوب درگاه ومناره‌ها پیوندی جدید به خود می‌گیرند. اگرچه شکوه رنگ وجلال پردهٔ پرنقش ونگار درگاه وگنبد، آدمی را غریق خود می‌سازد، لیکن تکرار موزون عناصر ساختمانی و رواقهای متقارن وایوانهای متوازن وآرامش حوض صحن وتأثیر رنگ فراگیری که در سطح بنا یکسان توزیع گردیده[است]، همگی انسان را در درك زیبایی بنا با قدمی استوار یاری می‌دهند. طرح ظریف وپراحساس رشته‌های نقوش درهم بافتهٔ اسلیمی به رنگهای آبی تیره وزرد طلایی بر روی گنبد در چرخش است. نیمرخ ظریف وپراحساس پیازی شکل گنبد که بر روی گریوی بلند نهاده شده دارای طرحی ساده وفوق العاده تمیز وگیراست وهیچ نوع پشتبند وشمع وساختمان اضافی در میان نیست که فضای اطراف آن را آشفته گرداند. هم گروه بنا وهم وضع ساختمانی آن اصول اعتقادی ساده اسلام را منعکس ساخته، یك دستور اساسی را اعلام داشته، به معرض نمایش می‌گذارد که عبارت است از برابری و وحدت مؤمنان، یعنی درِ رحمت الهی بدون واسطه وصریح به روی همهٔ آنها گشاده است. سطح عمومی بنا در هیچ جا با پلکانی ونرده‌ای وپرده‌ای شکسته وبریده نمی‌شود. در اینجا نه در بسته‌ای و نه دهلیز نقب مانندی نه جایگاه سرودخوانی، و نه علایم گردشی و نه صندوق اشیاء مقدسه‌ای و نه ساختمان جداگانه‌ای چون قربانگاه یا میز عشاء ربانی، نه فضای ممنوعه ونه جایگاه ممتازی وجود دارد. درست همانگونه که مراسمی خاص واشیاء مقدسه وسلسله مراتبی نیز در کار نیست دیوارها هم یا باگلزارهای تزیین درمی‌آمیزند ویا به باغهای طبیعی باز می‌شوند. طاقهای بلند و وسیع ونقاط تقاطع بارز وموزون منحنی‌های فراگیرشان مناطقی را مشخص می‌سازند که به صورت امواجی متوالی آزادانه در درون هم رفته، به سوی محراب روان می‌گردند. پرستشکاران که مراسم نماز جماعت را برگزار می‌کنند یا منفرداً در چنین محیط تفکرآمیزی شرکت می‌جویند، در نظر هم مرئی

می‌باشند. آری آگاهی از حال هم وشرکت در عبادت قلب اسلام را تشکیل می‌دهد و در این کار مسجد خدمتکار ایمان است. طرحهای نقوش اسلیمی روی گنبد و درون آن رشته نقشهای مکرری است که هر چند در مقیاس وپرکاری با هم تفاوت دارند اساساً از یك اصل پیروی می‌کنند.

شیخ بهائی وعلمای پایتخت:

شیخ بهائی که از بزرگترین علمای پایتخت صفوی بود با سایر علمای معـاصر خود روابط بسیار نزدیك وصمیمانه‌ای داشت. از جمله اینان میرابو-القاسم فندرسکی، دانشمند وعارف بزرگ بود که به سال ۱۰۵۰ هجری قمری یعنی ۲۰ سال پس از وفات شیخ درگذشت.

از دیگـر دانشمندان معاصر شیخ بهائی که با وی انس والفت زیادی داشت میر محمد باقر معروف به میرداماد بود، میرداماد در مدرسهٔ خواجه حکمت تعلیم می‌دادومیرفنـدرسکی در همان مدرسه ملل ونحل تدریس می‌نمود. شیخ بهائی نیز تفسیر قرآن مجید وبعضاً سایر رشته‌های علوم متداول دینیه وحتی علومی چون ریاضیات وفیزیك وهیئت وغیره تدریس می‌کرد.

برای شیخ بهائی تفسیر قرآن مجید درس مطلوبی بود، او به وسیله تفسیر قرآن مسائل عدیده‌ای را که در ذهن داشت بیان ومطرح می‌نمود. در قالب تفسیر قرآن امکان طرح مسائلی حاصل می‌شد که مستقیماً زمینه‌ای برای ابراز آنها وجـود نداشت. او اغلب به بهـانـهٔ تفسیر قرآن مطالب شیرین وجالبی بیان می‌نمود. مخصوصاً در ایام تعطیـل وجمعه چنانچه کلاس درس تشکیل می‌شد گفتنی‌های شیرین ومنحصر به فردی ابراز می‌نمود. بطوری که طلاب حاضر در

جلسات درس وی نه تنها از آن مطالب لذت می‌بردند بلکه نکات اجتماعی وسیاسی وعلمی ناب و ویژه‌ای دریافت می‌کردند ولذا مدرسهٔ خواجه در زمان شیخ بهائی بسیار پر رونق وپر رفت وآمد بود. و همه کلاسهای درس آن در نهایت بهره‌دهی وجذابیت اداره می‌شد.

در نتیجه این ویژگی مدرسهٔ خواجه به داشتن دانشمندان بنامی چون شیخ بهائی ومیرداماد ومیرفندرسکی، شاگردان استثنائی ونابغه‌ای نیز از گوشه وکنار ایران برای کسب فیض از محضر چنین بزرگانی به مدرسهٔ خواجه روی می‌آوردند، که از جمله آنها صدر الدین شیرازی ملقب به ملا صدرا را می‌توان نام برد. ملا صدرا همان جوان طلبه‌ای است که به زودی در اقصی نقاط گیتی شهرهٔ آفاق شد وآثار ونظریات علمی وفقهی وفلسفی وعرفانی وی در تمام گیتی انتشار یافت وهم اکنون نیز مورد توجه دانشمندان ومتفکرین می‌باشد.



شیخ بهائی در مدرسهٔ خواجه با چنین بزرگانی حشر ونشر داشت و بنابر این روابط صمیمانه‌ای بین آنان وجود داشت وشاگردانی چون ملا صدرا نیز وسیلهٔ خوبی برای ایجاد صمیمیت بیشتر می‌شدند. علّت دیگر وجود روابط شیخ با سایر علما چون میرداماد ومیرفندرسکی، ارتباط اینان با شاه عباس صفوی بود. وشاه صفوی نقطه مشترك دیدار و برخورد عقاید وایجاد روابط وصمیمیت این بزرگان بود.

اهمیت مدرسهٔ خواجه با وجود دانشمندانی چون شیخ ومیرداماد ومیرفندرسکی وشاگردانی چون ملا صدرا تا به آن حدّ بود که شاه عباس صفوی اغلب شخصاً به مدرسه می‌آمد و در محضر درس این بزرگان شرکت می‌نمود. وبا آنان به محاوره ومجادله علمی نیز می‌پرداخت. از جمله بارها در مجلس درس شیخ بهائی حاضر شد وبه صورت ساده وبدون تکلف در حلقهٔ درس در میان

طلاب نشست و در مورد تفسیر قرآن مجید با شاگردان دیگر به طرح سؤالات پرداخت وشیخ بهائی نیز با استادی تمام پاسخ می‌داد وبا ظرافت نکاتی مناسب بیان می‌نمود.

شیخ بهائی در جلسات درس وقتی شاه عباس حضور می‌یافت، آیات واحادیث و روایات مناسبی در شیوهٔ رفتار شاهان بیان می‌کرد و بدین‌گونه بطور غیر مستقیم شیوهٔ مملکت‌داری وآداب رعایت حقوق مردم وحق النّاس وکمك به مستمندان را عنوان می‌نمود. وبدین‌گونه نظرات اصلاحی خود را در باب روش ادارهٔ امور مملکت به شاه تلقین می‌کرد وشاه عباس صفوی نیز بنا به احترامی که به شیخ می‌گذارد واعتقاد واعتمادی که به وی داشت، دل به درس او می‌سپرد. ولذا در جلساتی که شاه صفوی حضور داشت، تفسیر قرآن شیخ بیشتر در آداب مملکت‌داری خلاصه می‌شد.



مؤلف قصص العلمـاء می‌نویسد: «روزی شیخ بهائی ومیر ابو القاسم فندرسکی در یکی از اتاقهای عمارت شاهی نشسته بودند، که شیری از شیرخانه زنجیر گسست واز شیربانان گریخته ناگهانِ وارد آن سرای شد. شیخ بهائی خود را جمع کرد وعبای خود را به دست گرفته نصف صورت خود را پوشانید امّا میرفندرسکی هیچ حرکتی نکرد. سپس شیر در آن مجلس طواف نمود وبیرون رفت وکسی را اذیت نکرد وصورت آن مجلس وشیر را در عمارت هشت بهشت اصفهان به همان کیفیت که وقوع یافته بر دیوار کشیده‌اند و شیخ بسیار کم ریش بود».

«این داستان در افواه مردم شکل دیگری هم دارد که میرداماد هم در مجلس بوده وپس از رفع خطر شیخ بهائی گفت:

ـ من به نیروی دانش دانستم که شیر تا گرسنه نباشد بر انسان خطری نیست.

ومیرداماد گفت:

ـ من در نسب وسیادت خود شك نداشتم ومی‌دانستم که گوشت وخون فرزند رسول خدا بر ددان حرام است وسجدهٔ شکر کردم!

ومیرفندرسکی گفت:

ـ من به قوّهٔ تصرف وکرامت یقین داشتم که شیر را نیز تسخیر می‌کنم ولذا آزاری به من نمی‌رساند، این بود که از جای نجنبیدم»(*).

این داستانها به هر حال هرچه باشد وهر قدر سخیف به نظر برسد امّا یك نکتهٔ جالب از آنها مستفاد می‌شود وآن اینکه بین این بزرگان روابط و دوستی ومعاشرت بسیار بوده است، که این داستانها نمونه وبازتاب وتجلی آن می‌باشد. ضمناً اگر بدین داستانها عنوان افسانه بدهیم آن نیز عکس العمل وبازتاب توجه عمومی نسبت به بزرگان دینی وعلمی مملکتشان می‌باشد که شرح مبسوط آن در بخش مربوط به شیخ بهائی وافسانه‌ها آمده است.

* * * *

در مورد مناسبات ومشاعره ومحاوره وحتی مجادلهٔ علمی شیخ بهائی ومیرداماد سخنهای بسیار رفته است. زیرا این دو تن از بزرگترین علمای زمان خود بودند ونیز در مسلك ومشرب و روش برخورد با شریعت وطریقت همفکری واشتراك نظر داشته‌اند. در یك مدرسه تدریس می‌نمودند و در مجالس شاه صفوی در کنار هم بودند. علاوه بر این به لحاظ خصوصیات عرفانی و روحانی هیچکدام پای‌بند تعلقات زمینی نبودند. بنا بر این تقرب به شاهان وفزونی مال ومنال وحتی احترام واحتشام عمومی نیز برای اینان بی‌اعتبار بوده ومجلس شاهان ودیگر علایق مادی را صرفاً برای اصلاح امور مسلمین می‌خواستند. لذا بیم وهراس افزونی تقرب یکی به این تعلقات خاکی برای هیچکدام مفهومی

(*): نقل از کتاب: احوال واشعار فارسی شیخ بهائی تألیف استاد سعید نفیسی ص۶۳.

نداشتـه، وحـلاوتهـای ظاهـر فریب مادی وجذبه مال وجاه وشهرت واشتهار عالمگیر ونزدیکی بر مسند شاهی برای آنها پوچ بوده، واگر مشاعره ومحاوره ومجادله‌ای اتفاق می‌افتاده است. صرفاً به لحاظ ابراز محبتی، یا عرض تهنیتّی آمیخته با مزاح علمی بوده است. چنانکه مؤلف روضات الجنات گوید: میانشان مشاعره بود ومیرداماد به او نوشت:

ای سرّ ره حقیقت ای کان سخـا — در مشکـل این حرف جوابی فرمـا
گویی که خدا بود و دگر هیچ نبود — چون هیچ نبود پس کجا بود خدا؟

وشیخ بهائی در پاسخ گفت:

ای صاحب مسـألـه تو بشنو از ما — تحقیق بدان‌که لامکـان است خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنا — جان در تن تو بگـو کجا دارد جا؟

به هر حال روابط شیخ بهائی با میرداماد که خود روزگاری شاگرد پدر شیخ یعنی شیخ عز الدین‌عاملی بود بسیار صمیمی وعارفانه ذکر گردیده است. میرداماد اجازهٔ روایت از شیخ عز الدین می‌گیرد واین امر حکایت از نزدیکی توأم با احترام شاگرد و استادی میر با خانواده شیخ دارد.

چنانکه در مستدرك الوسایل به نقل از محبوب القلوب آمده، میرداماد بعضاً کنایات ادبی وشاعرانه‌ای با شیخ بهائی داشته است. امّا با اندك دقتی می‌توان دریافت که اینگونه مطالب عموماً تلمیح شاعرانه بوده واین دو عالم وعـارف بزرگ معمـولاً نکـات اجتمـاعی را در قالب طنز وتلمیح ادبی بیان می‌کرده‌انـد وبـدین ترتیب نقـد اجتمـاعی را در پوشش طنزآمیز بیان وابراز نموده‌اند. چنانکه میرداماد در رباعی معروفی خطاب به شیخ گوید:

از خوان فلك قرص جوی بیش مخور — انگشت عسل مخواه وصد نیش مخور
از نعمت الـوان شهـان دست بدار — خون دل صد هزار درویش مخـور

وشیخ بهائی نیز در پاسخ گفته است:

زاهـد به تو تقـوی و ریا ارزانـی من دانـم وبـی‌دینی وبـی‌ایمـانـی
تو باش چنین وطعنـه می‌زن بر من من کافـر و من یهـود و من نصـرانی

این رباعی‌ها اگرچه به ظاهرلحن تعریضی(*) دارد. امّا در واقع اشارت عام در آن مشهود است. وظواهر امر را صرفاً به لحاظ شیرینی کلام وجذبهٔ شعری به کار برده که بر تأثیرپذیری مفاهیم شعری بیفزاید. وگرنه برای عالمی بزرگ، چون میرداماد که خود نیز همپای شیخ بهائی است، وتقرب درباری او نیز همانند شیخ است وخود لقب میرداماد دارد. هرگز حسرت وحسادت نعمت الوان شاهان مراد ومنظور نظر نبوده است. چرا که در این صورت خود نیز مشمول مفاهیم شعر خویش می‌گردد. واین برازنده و درخور شأن ومقام میرداماد نیست.

به هر حال در مورد روابط شیخ بهائی ومیرداماد، روایات و داستانهای زیادی نقل شده است، واز مجموع آن چنین برمی‌آید که این دو عالمِ عارفِ همفکـر صوفی‌منش، پای از بنـد تعلقـات زمینی برکشیده‌انـد وبـا صمیمیت ومهـربـانی بسیار در مجـالس ومحافل ومدارس به کار اصلاح امور مسلمین می‌پرداخته‌اند. ولذا سر برخورد وتضاد رای و رو در رویی باهم نداشته‌اند.

مرحـوم سعید نفیسی در کتـاب احـوال واشعـار فارسی شیخ بهـائی می‌نویسد: «سفینه‌ای خطی وجود دارد که در آن این رباعی از میرداماد خطاب به شیخ بهائی آمده است:

از شاخ برهنـه،برگ وبـر می‌طلبم از خانـهٔ عنـکبـوت پر می‌طلبم
انـدر دهـن مار شکـر می‌طلبـم از پشّـهٔ مادّه شیر نر می‌طلبـم

وشیخ بهائی پاسخ داده است:

علم است برهنه شاخ وتحصیل برست تن خانـهٔ عنکبوت و دل بال وپرست
زهرست دهان علم و دستت شکرست هر پشّـه که او چشید او شیر نرست

(*): تعریض: به کنایه چیزی گفتن، سخن سر بسته گفتن.

در مورد روابط شیخ وسایر علمای بزرگ زمان او روایات عدیده‌ای نقل شده است. چنانکه در کتاب زندگانی شاه عباس اوّل آمده است: «روزی شاه عباس صفوی به همراه گروهی از درباریان وسپاهیان و روحانیون و از جمله شیخ بهائی ومیرداماد در جریان یك سفر، سوار بر اسب در کنار یکدیگر می‌راندند. در اثنای حرکت، اسب میرداماد پیشی گرفت و میدانی از شاه عباس وشیخ بهائی جلو افتاد، شاه عباس پس از مشاهدهٔ این صحنه با لحنی که حکایت از محك زدن شیخ داشت خطاب به او گفت:

ـ روزگار عجیبی است، بکلّی آداب همراهی سفر به بوته فراموشی سپرده شده، همراهان، جمع دوستان را می‌گذارند وبر گرده توسن سرکش خویش شلاق جسارت می کوبند.

شیخ بهائی با ذکاوت ودانایی وبینش بی‌نظیرش دریافت، منظور شاه عباس اشارهٔ تلویحی به پیشی جستن اسب میرداماد می‌باشد. برای تعدیل نظر شاه در حالی که سعی می‌کرد اسب خود را به کنار اسب شاه برساند خطاب به او گفت:

ـ البته روزگار پر از شگفتی وعجایب است، امّا سرمستی اسب سرکش دانشمندی بزرگ چون میرداماد را شگفتی نیست، که او از ذوق وشوق بار علم بر دوش نهاده سر از پای نمی‌شناسد که اینچنین سرکش افتاده است.

شاه عباس از عکس العمل عالمانه واظهار نظر استادانه وصمیمی و دوستانه شیخ بهائی در شگفت شد، و ادامه دادن بحث را جایز نشمرد لذا بر اسب نهیبی زد و توسن شهریار صفوی دریك آن،بردوپا بلند شد ولحظه‌ای دیگر میدانی را به سُم کوبنده درنوردید. تا در کنار اسب تیزرو میرداماد قرار گرفت، آنگاه برای آزمودن وی چنین گفت:

ـ روزگار عجیبی است، آداب سفر را رخوت رهنوردی سوارانی چون شیخ بهائی

برهم می‌زننـد، رسم همراهی چنین نیست که راهروی همراه پیوسته در عقبه کاروان به تنهایی ره‌سپارد.

میرداماد، نیز چون شیخ بهائی، با فراست شگرف خویش، اشارت شاه عباس را دریافت وبا لحنی توأم با احترام که از کدورت احتمالی شاه بکاهد پاسخ داد:

ـ آری: روزگار را شگفتی بسیار است، امّا عقب ماندن اسب شیخ با آنهمه بار علمی که بر دوش دارد نه عجیب است که همین مختصر آمدنش عجیب می‌نماید.

شاه عباس صفوی پس از مشاهده وشنیدن این دو صحنهٔ زیبا پی به اخلاص وصمیمیت وصفای باطن این دو دانشمند و روحانی بزرگ برد، و در حالی که لبخند رضایت‌آمیزی بر لب داشت زیر لب گفت:

ـ عالِمان را عالَمی است که پی بردن به آن بس دشوار وکشف اسرارش مشکل است. (*)

دریغ است در اینجا ذکری نیز از عالم دیگر زمان شیخ یعنی میرابو- القـاسم فندرسکی ننماییم. در کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان آمده است: «میر ابو القاسم فندرسکی استرآبادی، حکیمی فاضل وعارفی کامل بود و او صاحب قصیده معروفی است با این مطلع و او خاتم الحکماء است در اسلام:

چرخ بااین اختـران،نغز وخوش وزیباستی   صورتی در زیر دارد،آنچـــه در بالاستی»

(*): نقل داستان از کتاب زندگانی شاه عباس اوّل تألیف مرحوم نصر الله فلسفی، با تصرّف در کلام ومحاورات شاه عباس با شیخ بهائی ومیرداماد.

آثاردیگر شیخ بهائی:

در مورد آثار بجا مانده از شیخ بهائی روایات مختلفی ذکر گردیده است، علاوه بر آن افسانه‌های زیادی نیز سینه به سینه نقل شده که از جمله آن قصهٔ چگونگی ایجاد شهر نجف آباد است:

گویند وقتی کاروانی موقوفات حرم مطهر حضرت علی (ع) را به نجف اشرف حمل می‌نمود، در اولین منزل که در محل فعلی نجف آباد صورت گرفت. شیخ بهائی در خواب، مولی علی (ع) را زیارت نمود وبه او فرمودند از محل وجوهات این محموله، شهری در همین محل ساخته شود. آنگاه شیخ بهائی دستور داد، امتعه کاروان را فروخته از محل وجوه حاصله هزینهٔ ایجاد وساختمان شهر کوچکی به نام نجف آباد را پرداختند.

طراحی ومعماری وشیوه شهرسازی نجف آباد که وسیله شیخ بهائی صورت گرفته نه تنها در آن زمان بی‌نظیر بوده، بلکه اینك نیز پس از گذشت قریب چهار قرن همچنان مطلوب است. کوچه‌ها ومحلات از شیوه و روش بسیار پیشرفتهٔ علمی پیروی نموده، بطوری که هنوز هم رفت وآمد در کوچه‌های عموماً

شمالی ـ جنوبی وشرقی ـ غربی آن شهر به صورت ساده و راحتی انجام می‌شود. محلات طوری طراحی شده که مشکلات رایج در شهرهای مشابه را ندارد، واصولاً در این محلات درگیریهای قومی ومحله‌ای وجود ندارد. طراحی ومعماری شهر نجف آباد نشانگر قدرت ودانش بی‌نظیر شیخ در زمینهٔ شهرسازی ومعماری است. همینطور که قدرت تصمیم‌گیری وفتوای شیخ در مورد هزینهٔ موقوفات حرم مطهر حضرت علی (ع) در آن محل نشانه اقتدار، ابتکار، نفوذ معنوی و روشنفکری وی است.

علاوه بر آن همانطور که در تاریخ مذکور است، معماری وطراحی حصار نجف اشرف نیز از اقدامات دیگر وی می‌باشد.

طرح کاریز نجف آباد نیز از جمله آثار ماندنی شیخ بهائی می‌باشد، این کاریز از بزرگترین قناتهای ایران وطول آن از ابتدای مظهر قنات تا انتهای آبخور آن بیش از نه فرسنگ است. و به نام قنات زرّین کمر معروف می‌باشد. این کاریز به یازده جوی بزرگ تقسیم می‌شود وهنوز هم روش توزیع آب آن مورد استفاده وعاری از هر گونه خطا واشتباه محاسبه می‌باشد وهمه کشاورزان از آن تبعیت می‌نمایند. این روش توزیع چنان است که هم اکنون نیز آبهای کمکی حاصل از چاههای الکتریکی ویا کانالهای آبیاری اضافی را از طریق همین جویها تقسیم وتوزیع می‌کنند وهیچ‌گونه اختلاف یا برخوردی بین رعایا پیش نمی‌آید.



شیخ بهائی در مورد کارهای معماری علاوه بر حمام معروف شیخ وساختن شهر نجف آباد وحصار نجف اشرف ومسجد امام وغیره، در اتمام بنای معروف مسجد شیخ لطف الله وبخصوص کتیبهٔ زیبای سردر آن وشعر رسای عربی شیخ که بر آن منقوش است نیز دست داشته است. طراحی ومعماری

شهر نجف آباد وطرح کاریز آن شهر که به موازات آن تهیه شده نشانگر این واقعیت است که شیخ بهائی در کار تأمین آب زراعی و آشامیدنی شهر سعی واهتمام وافر داشته وبخصوص حل وفصل امور کشاورزی ورفع مشکل زارعین زحمتکش را در سر لوحهٔ اقدامات خود مورد توجه قرار می‌داده است. چنانکه به شرح مبسوطی که در بارهٔ طومار تقسیم آب زاینده رود آمد، مدّتها توان و وقت خود را صرف تهیه آن نمود، اگرچه به علت کارشکنی مالکین عمده سرانجام این طرح جامع در نطفه خفه شد وجامهٔ عمل نپوشید.



از دیگر کارهای ماندنی شیخ بهائی، ساختن شاخص مسجد امام اصفهان می‌باشد، که به وسیلهٔ آن اوقات در روز به کمك آفتاب محاسبه می‌گردد. وبه ساعت ظلی معروف و در مغرب مسجد شاه نصب گردیده است.

بنا به قولی شیخ بهائی در طراحی وپرداختن کاروانسراهای معروف به شاه عباسی که در سر تا سر ایران و در مسیر کاروانیان ساخته شده نیز مؤثر بوده است.

اینك کمیتهٔ فرهنگی سازمان ملل (یونسکو) بنا دارد ایران را در بازسازی واحیای مجدّد کاروانسراهای مذکور یاری ومساعدت نماید زیرا عمده این کاروانسراها در مسیر جادهٔ ابریشم قرار دارند.

قتل صفی میرزا:

قساوت وسنگدلی لازمهٔ دیکتاتوری است، اصولاً حکومتهای دیکتاتوری بدون دست افـزار خشونت وقساوت راه بجایی نمی‌برند.! در طول تاریخ پر نشیب وفـراز این ملّت، بارهـا رژیمهـای فاسق وجابر و ضد مردمی حکومت کرده‌انـد که اقتـدار خود را در سایهٔ ارعـاب و وحشت وکشتار جمعی تأمین نموده‌اند. در این حکومتها احساس یا احتمال خطر از ناحیهٔ هرکس معادل حکم قتل او می‌باشد.

شاه عباس صفوی نیز با همهٔ خدمات نسبی که به ایران نمود، که از همه مهمتّر وحدت ملّی واحیای اقتدار از دست رفته آن بود. از آغاز سلطنت روش خشونت وقتل وکشتار را با پدر واعضاء خانواده‌اش تجربه کرد تا این رسم وآیین منحوس سلطنتی در مرام ومسلك اینان جاوید بماند. این رسم نامیمون وبدهنجار تا بدانجا بر مسلك ومرام او تأثیر گذارد که در اثر یك احتمال ضعیف کمر به قتل فجیع فرزند شایسته وصالح خویش «صفی میرزا» بست.!

چنانکه در تاریخ مذکور است،(*) زمانی که شاه عباس صفوی در صفحات

(*): نقل مضمون داستان با تصرف در جملات از کتاب زندگانی شاه عباس اوّل تألیف مرحوم نصر الله فلسفی جلد سوم صفحات ۱۷۸ ـ ۱۷۹.

شمـال به سر می‌برد وقصـد رفتن به مازنـدران داشت، به تحریك فرماندهان «چرکسی» سپاه خود بر فرزندش «صفی میرزا» مظنون گردید. و از اینکه مبادا او نیز چون خودش بر پدر بشورد وکار قصاص به شمشیر سپارد، قتل او را به غلامِ وحشی تنومندِ بی‌باكِ خیره‌سرِ بدفرجامِ خود سپرد و «اوزُن بهبود» غلام موصوف نیز به طرز بسیار فجیع و وحشتناکی جوان خوشنام با اخلاص خاندان شاهی را بر سر راه بازآمدن از حمام به ضربه‌های مکرر خنجر بکشت و او را به خون غلطانید. اوزن بهبود خون این پروانهٔ بی‌آزار را در کوچه پس کوچه‌های رشت آن زمان به زمین ریخت وبه لابه وتضرع نه چندان زیاد وی وقعی نگذارد! غافِل از اینکه خون ناحق پروانه شمع را، چندان امان نمی‌دهد که شب را سحر کند! این بود که اوزن بهبود سرکش دیوسیرت خود نیز به سرنوشتی غم‌انگیزتر از مقتـول گرفتـار آمـد و ذکـر آن در تواریخ به تفصیل آمده ونقل مکرّر آن ملال‌انگیز است.!

بدین ترتیب شاه سفّاك خودخواه صفوی به احتمال ظنّ وگمان نا درست خویش دست به فجیع‌ترین قتل ممکن می‌زند، وخشم وغضب مضاعف حاصل از این ددّمنشی چنان بر وجود او مستولی می‌شود، که رحم وشفقت را به یکباره از خاطر می‌برد. واین خاصیت مذموم ودیرینهٔ شقاوت است.

این قتل فجیع چنان وحشت و رعبی بر خاطر همهٔ اطرافیانِ انداخته بود که کسی را جرأت دخـالت وحـد اقـل پاك کردن ظاهـری لکه‌های ننگ از کوچـه‌های رشت نبـود. در این بین خبر به شیخ بزرگوار بهاء الدین عاملی می‌رسد. شیخ مغموم وافسرده به صحنه می‌شتابد، پرخاشگر وبی‌محابا به قتلگاه فرزند شاه صفوی قدم می‌گذارد. شیخ وعارف وارسته، پشت پا به دنیا وما فیها زده ولذا بیم جنون پادشاهش نیست، چرا که هیبت پرخاشگر وچشمان به خون نشسته شیخ نیز جرأت دژخیمان به نظاره نشسته را بازمی‌ستاند.

شیخ بهائی قدم به صحنه می‌گذارد و در کنار جسد پاره پاره شدهٔ صفی‌ـ میرزا می‌نشیند، وطلسم گام نخستین می‌شکند تا دیگران نیز پیروی کنند وبه میان آیند، وجنازه را از زمین برمی‌گیرند. «میرزا رضی صدر» آستین بالا می‌زند وبه غسل و کفن وی می‌پردازد.

بدین ترتیب، نفوذ کلام وهیبت عارفانه و وقار همیشگی وجذبهٔ روحانی شیخ بزرگوار نه تنها بر اطرافیان که بر شاه غضبناك قهرآلود فرزندکُش نیز تأثیر می‌گذارد، واو را از تکرار مضاعف جور زندگی سوز باز می‌دارد و در نهایت از کردهٔ بی‌حاصل وسراپا اشتباه خود پشیمان می‌شود. امّا غافل از این پند جانانه است که: عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی!

شیخ بهائی وعرفان وتصوف وعشق:

شیخ قلندر صوفی مرام شیرینکار، عمری را صرف قرابت محمود عرفان وتصـوف راستین نمود، تا در پناه این تجانس وتجاذب میمون بر دور تفاخر وتخاصم دیرین آن دو خط بطلان کشد، ومیانه این دو همزاد فرزانه، انس والفت مألوف برقرار سازد. وفقه را از حجرهٔ بودن قرنها به طریق خجسته شدن رهنمون گردد. وتثلیث عرفان وتصوف وعشق را در حکم طریقی واحد انگارد، که بدینگونه وجه الله را در نهایت وبرابر دارد.

* * * *

شعر شیخ نشانهٔ گویای این تفکر معقول است که عشق را علم اول می‌شمارد وآن را به کار تصوف وعرفان خوش می‌پندارد.

علم نبـود غیر علم عاشـقـی مابـقـی تلبـیس ابـلیس شقـی
یعنی آن کس را که نبـود عشق یار بهـر او پالان وافـساری بیار

سینه‌گر خالی ز معشوقی بود   سینه نبود کهنه صندوقی بود

در کار عشق سختی‌ها می‌بیند وابرام می‌گزیند، چنانکه:

ایها القلب الحزین المبتلا   فی طریق العشق انواع البلا

تا نسازی بر خود آسایش حرام   کی توانی زد به راه عشق گام

غیر ناکامی در این ره کام نیست   راه عشق است، این ره حمام نیست

وعشق را می‌ستاید وپردهٔ پندار می‌درد که صفت صوفی،صافی بودن است.

ساقیا یك جرعه از روی کرم   بر **بهائی** ریز از جام قدم

تا کند شق پرده‌ی پندار را   هم به چشم یار بیند یار را

شیخ در طریق عشق(*) دین ودل در کفه‌ای می‌نهد و فی الحال از معاملت نیکوی خویش اظهار مسرّت می‌نماید که:

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی

وآنگاه که شهپر خیال‌انگیز دل به سودای عشق جولانی می‌دهد وآرام می‌گیرد چنین زمزمه می‌نماید:

(*) غیاث اللغات: عشق، بسیار دوست داشتن چیزی ونزد اطبا مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا می‌شود. عبد الرحمن شارح ظهوری از شرح اسباب وفتوحات الحکم نقل کرده است که عشق مأخوذ از عشقه وآن نباتی است که آن را لبلاب گویند، چون بر درختی بپیچد آن را خشك کند همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود صاحبش را خشك و زرد کند و در مصطلحات به معنی سلام و وداع نیز نوشته‌اند چه اصطلاح آزادان است که به جای سلام علیك عشق الله گویند.

عشق‌پیچان، نباتی است که بر درخت پیچد. گل آن سرخ باشد و در عرف آن را عشق پیچه گویند.

عشقه، به فتح اول وکسر ثانی / بمعنی عشق‌پیچان.

عشیقه بمعنی معشوقه.

آن دل که تودیدیش زغم خون شدورفت وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت
روزی به هوای عشق سیری می‌کرد لیلی صفتی بدید وبیرون شد ورفت

امّا قصّه عاشقان را دلکش می‌پندارد، که دل بی‌عشق غیر از آب وگل نیست!

اورا که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصّه‌شان خوش باشد

شیخ عالم را خالی از ناله عشاق نمی‌خواهد و حصّه‌ای از این نوای محزون را به کار دل شایسته می‌داند.

از نالهٔ عشاق نوایی بردار از درد وغم دوست دوایی بردار
از منزل یار تا تو ای سست قدم یك گام زیاده نیست پایی بردار

شیخ بهائی عشق را در نهایت می‌بیند و می‌پذیرد ومی‌خواند که علم عشاق را نهایت نیست. او زندگی وحیات آدمی را در عشق جستجو می‌کند. و در پناه این اکسیر هستی بخش سری به گوشه محراب دارد و دلی به دیدن جمال یار، فقه می‌گوید وتفسیر را به نعمت عشق هدایت شده تعلیم می‌دهد. این همه کارگران به لطف بی‌دریغ دولت عشق صورت می‌دهد وگاه چنان در جلوهٔ معشوق مستغرق می‌شود، که علم را مردود می‌شمارد و بودن درمدرسه را تکذیب می‌کند. گویی حافظ زمانه باز سر بیان عِشق دارد و بر خط کمرنگ علم، نقش باطل شد می‌کشد. چنانکه خواجه شیراز فرماید:

«عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند»

یا مولانا که می‌فرماید:

«عشق جز دولت وعنایت نیست جز گشاد دل وهدایت نیست
عاشقان غرقه‌اند در شکرآب وز شکر مصر را شکایت نیست»

شیخ بهائی اگرچه در کسوت روحانیون و در زمرهٔ اهل فقه واصول

می‌باشد امّا طریقت وشریعت را جدا از هم نمی‌داند وسعی بی‌پایانی در آشتی وهمراهی آن دو دارد. شیخ، تصوف(*) راستین وشریعت مهین را همه راهی به سوی معبود می‌داند وقبا وعبا ودلق وخرقه وزنّار ودستار را مانعی در راه وصال نمی‌شناسد. شیخ در جلوهٔ ذات حق آنچنان غرق است که بیم هلاك را به سر راه نمی‌دهد چه رسد به صورت ظاهر وپشمینه‌پوشی ویك لا قبایی!

این صوفی صافی چنان در عشق یار غوطه وراست که پروای دیگرش نیست ولذاگاه مسجد ومحراب را به یکسو می‌نهد و پای در رکاب رفتن می‌کند و بادیه‌ها و شهرها پشت سرمی‌نهد که همه نشان از بی‌قراری او دارد وبی‌قراری نشانهٔ راستین عشق است!

شیخ صوفی صافی شده عمری را سر به چوگان گردان عشق سپرد وانگار پای بی‌موزه ودستار بر گردن آویخته، رندانه وسرمست وسینه چاك طریق پرآشوب عشق را می‌پیمود وباکی از طعنهٔ محافظه‌کاران روزگار نداشت. ورسم وعرف وعادت تخدیری زمانه را به بازی عشق می‌گرفت وتنها به پیمان واعتقاد ازلی می‌اندیشید که:

عشاق به غیر دوست عاری دارند   از حسرت آرزوی او بیزارند
وآنانکه کنند طاعت از بهر بهشت   عشّاق نیند بهر خود در کارند

وهم از این روی بود که در حدود دو «اربعین حیاتش» به شیشه صافی

(*) غیاث اللغات: تصوف، پشمینه پوشیدن مأخوذ از صوف بالضم که به معنی پشم ونوعی از پشمینه وبه اصطلاح از خواهش نفسانی پاك شدن واشیای عالم را مظهر حق دانستن، چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف می‌پوشیدند، لهذا مجازاً اعمال وافعال ایشان را تصوف نامیدند ومی‌تواند که تصوف مأخوذ باشد از صوف بالفتح که به معنی یکسو شدن و روگردانیدن است چون واصلان حق از ماسوای الله یکسو می‌شوند ورومی‌گردانند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند. وجه آخر در کشف نیز مسطور است.

نشست وزنگار وکدورت وملال روزگاران را به سرپنجه با کفایت عشق از جبین زدود وهـر گاه که خمر ساقی ازلی جان جانش را برمی‌افروخت چنین زمزمه می‌نمود که:

تا نیست نگـردی، ره هستت ندهنـد　　این مرتبـه با همت پستت ندهنـد
چون شمـع قرار سوختن گر ندهی　　سر رشتـهٔ روشنی به دستت ندهنـد

شیخ در تحکیم الفت بین طریقت وشـریعت راستین وبیان جذبه‌های عاشقـانه سعی وافر نمود وسلسلهٔ جنون عشق را بر پای دل عین خردمندی می‌دانست.

به عالم هر دلی کو هوشمنـدست　　به زنـجیر جنـون عشق بنـدست

شیخ بهائی از دید تذکره‌نویسان:

محمـد مهـدی بن محمد رضا الاصفهانی در کتاب «نصف جهان فی تعریف الاصفهان» صفحه ۱۷۷ می‌نویسد: «و شهر اصفهان در زمان او [شاه عبـاس اوّل] مجمع افاضل واهل علم گشت. از مشاهیر ایشان یکی میرابو-القاسم فندرسکی ودیگر میر محمد باقر شهیر به میرداماد ودیگر شیخ بهاء الدین محمد عاملی که هریك فرید زمان وعصر خود بودند، به اصفهان آمده ساکن گشتند ومردمان همه‌روی‌به‌تربیت،ومؤدب‌ومهـذب گشتنـدوازهـرجـای‌نیز روی به این شهر آوردند وگفته‌اند تا زمان وفات او عدد نفوس شهر اصفهان به هفت صد هزار رسیده بود و او در اواخر ایّام حیات رود کورنگ[1] را که سرچشمهٔ آن عقب کوه منبع زاینده رود بود بجهت زیادتی زراعت وآبادی خواست قدری از آن را به اصفهان آورده مزید زنده رود نماید».

مؤلف «قصص العماء» در صفحه ۱۷۸ می‌گوید: «در جوانی با پدر به خراسان رفت ومنظومه‌ای در وصف هرات گفته که در کشکول آورده است».

مؤلف «خـلاصـة الاثر» در جلد سوم صفحات ۴۴۰ _ ۴۴۴ می‌گوید:

«هنگامیکه در مصر بود با استاد محمد بن ابی الحسن بکری دیدار کرد و وی او را بزرگ می‌داشت و در میانشان مشاعره رفت. وسپس به قدس رفت ورضی‌بن ابی اللطف مقدسی حکایت کرد که: وی از مصر می‌آمد وجامهٔ جهان گردان دربرداشت وخویشتن را پنهان می‌کرد، وفروتنی می‌کرد از او خواستم که چیزی از او آموزم گفت: بشرط آنکه نهفته بماند وهندسه وهیأت را بر و خواندم وسپس به شام و از آنجا به ایران رفت وچون به دمشق رسید در محله خراب در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد وحافظ حسین کربلائی قزوینی یا تبریزی ساکن دمشق مؤلف روضات در مزارات تبریز نزد او رفت وشعر خود را بر او خواند ومیل دیدار حسین بودینی داشت وآن بازرگان وی را به خانه خود خواند وباهم دیدارکردند وبیشتر از دانشمندان شهر را در آن مهمانی فراهم آورد و در آن مجلس جامهٔ جهان‌گردان پوشیده بود وبر بالای مجلس نشسته وهمه او را گرامی می‌داشتند وبه او ادب می‌کردند و بودینی را ازاو شگفت آمد و وی را نمی‌شناخت وچون پی به دانش او برد بزرگش داشت وبهائی از او خواست که آمدنش را پنهان دارد و از آنجا به حلب رفت وشیخ ابو الوفا عرضی گوید که: در زمان سلطان مراد بن سلیم پوشیده به حلب آمد وبصورت درویشان بود و در درسهای پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و او دانست که رافضی وشیعی است وبهائی از یك تن از بازرگانان ایرانی خواست که مهمانی کند وپدرم را با او آشنایی دهد و در آن مجلس گفت که: من پیرو سنّتم وصحابه را دوست می‌دارم. لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است وسنیّان را می‌کشد و وی پاره‌ای از تفسیری به نام شاه عباس می‌نوشت وچون به دیار اهل سنت رسید دیباچه آن را به نام سلطانمراد کرد وچون مردم جبل عامل از آمدن او آگاه گردیدند گروه گروه نزد او رفتند وترسید که کارش آشکار شود. از حلب رفت واز سیاق سخن عرضی پیداست که چون به حج می‌رفته به حلب رفته است و در این سفر لغزی برای

آزمایش یکی از ادیبان شام نوشت».

* * * *

شرح فوق سیر مسافرت وسیاحت عمدهٔ شیخ را به اجمال بازگو می‌کند:

مؤلف «مطلع الشمس» نیز در جلد دوم صفحه ۳۸۷ گفته‌های مذکور در «خلاصة الاثر» را بازگـــو می‌کند. و در جای دیگر گوید: «شیخ بهائی» مایل به فقر بود وسیاحت، ونیّت حجّ کرد وسی سال در مصر وحجاز وعراق وشام سیاحت کرد وبه آنهمه شهرتی که داشت پنهان سفر می‌کرد».

گفتهٔ مذکور با توجّه به قراین وشواهد از نظر زمانی قابل قبول نیست چرا که شیخ بهائی هیچگاه سی سال مستمر در سفر نبوده است.

مؤلف «سـلافـة العصر» گوید: «از مناصب خود دست کشید و به فقر وجهانگردی مایل شد وبه حجّ وزیارت تربت پیامبر وخاندان او رفت وسی سال سیاحت کرد وبه دیدار دانشمندان بسیار رسیدو سپس به ایران بازگشت وبه تألیف پرداخت وآوازه‌اش در جهان پیچید ودانشمندان هر دیار نزد وی می‌رفتند و در سفر وحضر همواره با شاه عباس بود».

مؤلف «قصص العلماء» در صفحه ۱۷۵ ـ ۱۷۷ می‌گوید: سفری به نجف وسفری به مصر وسفری به مکه وسفری به سرندیب رفته و در مکه چهار سال و در مصر دو سال مانده است».

توضیحات

(۱) موضوع کندن تونل کوهرنگ همان مطلب علمی است که در بحث مربوط به طومار شیخ بهائی از زبان او شنیدیم. شیخ عقیده داشت رفع مشکل کشاورزان به دو طریق مقدور است. اوّل ازدیاد آب زاینده رود که صرفاً وسیله تغییر جهت آب در سرچشمه کوههای زرد کوه میسور است. و دوّم توزیع منطقی وعلمی آب موجود که همان طومار معروف شیخ باشد و به شرح معروضه در اثر مخالفت‌های عدیده در نطفه از میان رفت وجز نامی از آن باقی نماند. امّا هنوز هم مردم نحوهٔ توزیع آب زاینده رود را با نام شریف شیخ همراه می‌دانند ودر آغاز توزیع نامه‌ای که به خط فارسی ونیز خط سیاق تحت عنوان الحاقیه در پایان این کتاب آورده شده نام پراحتشام وپراحترام شیخ بهائی بر آن می‌درخشد. اگرچه تاریخ ۱۳ رجب المرجب سال ۹۲۳ نیز در سرلوحه آن قید گردیده ومـا صرفاً به لحاظ ضبط مطالب وسهم‌بندیها واسامی دهها وقصبات ونیز ثبت املاء ونگارش اعداد سیاق آن را به صورت الحاقیه درج نموده‌ایم تا محققین وپژوهندگان در صورت لزوم وضرورت از این دو سند موجود استفاده لازم بنمایند واحیاناً باقیمانده آن نیز در بوتهٔ فراموشی همواره تاریخ این ملت مذبوح نگردد!

مرگ شیخ:

چهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری است[۱]: از چه روی مریخ در عقرب افتاده است؟! مگر فلك را قصد کین در سر فتاده؟ وای از این گردش نا میمون گویهای فلکی! وای از این چرخی که گردون می‌زند ناگاه بد! این درهم فتادن ستارگان آسمانی چه معنی دارد؟ مگر قران سعدین به خواب غفلت افتاده است که قرابت زحل ومریخ را خبر می‌دهند؟ این انجمان سردرگم چه بیراهه می‌تازند در تاریکخانهٔ آسمان امشب؟! قران سعدم کو که پریشانی خاطر بدو زدایم؟ این قراولان فلکی گویی فکر مذمومی به سر دارند؟! این قربوس منحوس بر پهنه آسمان چه می‌گوید؟ قران نحسین را چه خوابی بر سر است امشب؟! و در خانهٔ شیخ بزرگوار نشانه‌های رنجوری وبیماری بهاء الدین عاملی هویدا می‌شود.

قریب ۸۰ سال پیش جبل عامل لبنان به ذهن می‌نشیند. این جنب وجوش سردرگم وماتم‌وار در آن روز جبل دیگر گونه بود. آن روز جبل مولودی تازه می‌یافت که افتخار عالم وعالمیان گردد. وامروز اصفهان عالِمی را رنجور

می‌بیند که قلب تپنده شریعت راستین محمدی است! جبل در آن سال آغوش گشود واصفهان اینك سر وداع دارد! گویی این راه ۸۰ ساله پر نشیب و فراز به سر می‌رسد.! طلوع فرخندهٔ جبل قصد غروبی زودرس دارد! این تنِ تکیده حال هر روزی ندارد. این هُرم وجوش درونی‌است‌که ژاله بر جبین شیخ می‌نشاند! این تبخالهٔ دو روزه پیغامی سوء دارد! و در کنار شیخ همسر با وفایی پروانه‌وار بگرد او می‌چرخد، و اندوه وپریشانی دل را به ذکر دعا وتهیه دوا کم می‌کند.

همسر شیخ هرچه می‌کند قراری نمی‌یابد. سر بهبود ندارد این بیمارِ خفته در بستر. احساس عجیبی دارد. حال غریبی دارد این بانوی همراهِ همسفر.! نگاه شیخ نیز فروغ دیگری دارد. آرام است وبی‌قرار! کلامی ندارد اگرچه نگاهش گویاست.! شیخ گویی خود را به تسلیم می‌سپارد. به آرامش می‌دهد. آرام ومطمئن در بستر آرمیده است ونگاهی به گذشتهٔ پربار حیات خویش دارد، وچشمی به دروازه‌های جاوید.! آه که چه آرامشی می‌آورد این پیام جاودانگی. این خود رسیدن است! این هماغوشی محبوب است. این وصل معشوق است. در آستانهٔ در،آغوش گشوده است. چه سبکبار وسبکبال می‌شود این جسم خاکی، پرواز، عروج، وصول هرچه هست رسیدن به اوست! کمال است، دیدن جمال یار است، منظر جلوهٔ ذات است. هرچه هست:

حال خوشی دارد شیخ مانده در بستر!
به آلامِ تنِ رنجور طعنه می‌زند این پیر!
به درد اعضاء لبخند می‌زند این خسته!
به بانگ بیگاه جرس می‌سپارد دل را!
تنش به درازی تاریخ بار خستگی دارد.
دلش به حجم زمان در فشار غصه دوست.
لبش به وزن غزل، حرف عاشقانه دارد این عاشق!

ولی هوایی دیدار دوست گشته کنون!

وصحن خانه پر از جمع بی‌قراران است، همه در فکر مداوای شیخ‌اند. همه را سودای بهبود آن مراد در سر است. همه را ذکر دعا وامید اجابت در دل است.

وهمهمه‌ای درمی‌گیرد. جمعیت مانده در صحن خانه راهی می‌گشایند. شانــه‌های خمیده از رنجـوری شیخ را به کنـاری می‌کشنـد و راه به «میر» می‌سپارند. میر داماد به دیدار می‌آید. صلابت صُلحای پیشین را دارد این صالح! سلامش را در چهـار چوب در عرضـه می‌دارد در کنـار شیخ مانـده در بستر می‌نشیند. اینك لحظه‌هایی است که میرداماد خاموش است وبر منظر غم گستر کمان خمیده شیخ بهائی می‌نگرد که: بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد.!

دو پیر، دو مراد، دو حبیب، دو محبوب، دو عاشق، دو معشوق، دو همراه، دو همسفر، دو عالم، دو عارف در کنار یکدیگر قراری یافته‌اند. چه انس والفت دیرینه‌ای دارند این دو عارف. امّا میر را دیگر سر مشاعره نیست! میر دیگر توان جنگ وجدل در خود نمی‌بیند. میر دیگر همه سازش است وسکون، تعریض مرده است در الفاظ میر دیروزی! تلمیح در کلام سترگش نمی‌توان دیدن. امّا نگاه این دو عجب حرفها می‌زنند. میر در کنار شیخ بهائی قراری می‌گیرد. کنایتی به مزاح می‌گوید. قصد شکوفایی لبخند شیخ را دارد. امّا تلاشش بی‌ثمر می‌ماند. میر جبین به هم می‌کشد. دل به اندوه می‌سپارد. آخر تاب تحمل رنجوری شیخ را ندارد این همراه!

قفلی است بر زبان وسرگفتگو ندارد میر! غم بر دلش نشسته ومحتاج شیون است. دیوان اشعار شیخ بهائی برمی‌گیرد وتفأل می‌زند:

ایهـا الـقـلب الحـزین المبتــلا   في طريق الـعـشق انــواع البــلا
سهــل باشــد در ره فقــر وفنـا   گر رســد تن را تعب جان را عنـا

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ　　گَرد گلّه توتیای چشم گرگ
تا نسازی برخود آسایش حرام　　کی توانی زد به راه عشق گام
غیر ناکامی در این ره کام نیست　　راه عشق است، این ره حمام نیست

میر می‌خواند و محزون ترنمی می‌نماید. شیخ تنها گوش می‌دهد و بانگاه مخمور خویش پاسخ می‌دهد. میر دیگر زبان طعنه ندارد. تلمیح شعر میر به بغض فشرده‌ای ماند! کو آن عتاب شاعرانه هر روزی؟ کو آن مجادلهٔ در کسوت رسای غزل؟

سکوت سنگینی بر اتاق حاکم می‌شود. در حالی که صحن خانه از انبوه دوستان شیخ موج می‌زند، درون خلوت شیخ را تنها حضور روحانی میر پر کرده است. گویی این دو هزاران سخن ناگفته دارند امّا: کو آن مجادلهٔ علمی پیشین کو آن مشاعرهٔ روحانی دیرین؟ به ذهن خستهٔ میر نقش پر نگاری می‌نشیند، کتابی از خاطرات روزگاران، پرده‌ای از محاورات ومجادلات علمی وادبی! آه که چه خوش بود آن ایام چه خوش بود آن روزگاران، آن همه شیدایی در کسوت مشاعرهٔ ادبی آن‌همه دوستی در محاورات علمی، کو آن اسب سبکبال که شیخ را همپای شاه صفوی می‌برد! کو آن زبان ایهامی که سراپا طعنه بود وتلمیح.

میر در بهت واندوهی شگرف فرو رفته است. چگونه این همه بزرگی به چنگال ناخوشی درافتاده است. دریغ از سر وسیمین خطِ زرین کاکلِ افتاده در بستر! دریغ از بدر سیمای مهین مانده در هاله! توان دیدن تسلیمی این شیر، بس سنگین است. قرار از دل گرفته است. وتاب دیدن رنجوری بیمار بس سخت است.!

ومیر سکوت وسکون این همه بزرگی را باور ندارد. مگر نه اینکه از گردش افلاک و راز ستارگان وهیبت همارهٔ اختران فلکی خبر می‌داد. پس اینک چه گاه خفتن است. تن به رنجوری سپردن مرام او نیست. ولی این تبخاله نا-

میمون سر ناسازگاری دارد امشب.

اگرچه دیگر در کلام میر شعر تلمیحی انشاء نمی‌شود وسر مجادله در ساز دهر نیست امّا شیخ به آرامی خطاب به میر نجوا می‌کند:

شمشیر مکش سپر نداریم بگذار کمان خطر نداریم
سرباختهٔ حریم عشقیم خونریز مباش، سر نداریم
با دوست دمی به کنج خلوت سودای دگر به سر نداریم(*)

این می‌گوید وآرام می‌ماند. گویی دیگر سر تسلیم دارد این جنگاور دیرین. گویی قرار یافته است این بی‌قرار همیشه ایام. گویی شمشیر در نیام کشیده است این پیکاری همیشهٔ تاریخ.

امّا باز هم نگاه سوزان وپر فروغ دو پیر گه‌گاه بر هم تلاقی می‌کنند گردش چشمان جز تبسمی شیرین وپر رمز و راز ارمغانی ندارد. کلامشان خاموش گشته امّا نگاهشان حرفها می‌زند. دیگر چه بگویند؟ زبان خسته توان ابراز درد مانده در سینه را ندارد. امّا چه بیگاه در می‌گذرد این **زمانِ زمانه‌سوز.!** حالا که وقت جدایی نیست! در سر هزار گونه امید وعلایق است. فصل بیان گفتهٔ ناگفتهٔ دل است.گویی هم اینک زمان گفتن طالع شده، انگار تازه زبان به تکلم گشوده است. گویی هم امروز است که قصد افشای راز خلوتیان کرده است پیر!

میر در جدال با افکار درهم خویش، فلسفه حیات را مرور می‌کند.

ـ امّا چرا دست اجل امان نداد که شب را سحر کند؟

میر چشمی به چهرهٔ رنجور شیخ دارد و ذهنی به جدال اسرار شك‌آلود حیات سپرده است.

ـ زود است. حیف است، دریغ است این درد و رنجوری نابهنگام، زمان چه

(*): شعر از مؤلف.

بیرحمانه می‌تازد بر این سر و تناور؟!
اجل راگو زمانی در پس دیوار هستی دست در کاری دگر بنما؟!

ومیر از دست دادن این درخت تناور را به چشم می‌بیند. زمانی انسان پیش از زمان می‌نگرد. زمان را در خود می‌شکند، وقایع را پیش‌بینی می کند و اینك درد نهانسوز جدایی از شیخ بزرگوار ازاین مقولـه است. نگاه شیخ همین سخن را القاء می‌کند. نگاه دوست که در کار بستن کوله‌بار رفتن سوسو می‌زند. چشمان پر فروغ اوست که کم کم رنگ می‌بازد.فروغش همچنان برجاست امّا توان دیدنش هر لحظه کمتر می‌شود. دیگر آن دو دیدهٔ جذاب پر فروغ نافذ به آرامی وآرامش گراییده است. گویی رخت برمی‌بندد. انگار هر ساعت روغن چراغش کاستی می‌گیرد وبه کردار چراغ نیم‌مرده در تاریکخانهٔ رواق منظر چشم آرمیده است. چشمان شیخ دیگر میل تماشای بوستان را ندارد. گویی آثار صنع الهی را به صندوقخانه ذهن سپرده وهم اینك کار به سامان رسانده. دیگر چشمان شیخ به هر منظر نیکویی نمی‌نشیند. اینك سیاق دیدن آنها نه مثل هر روزاست.

میرداماد دعا می‌کند واز کنار بستر شیخ قامت راست می‌نماید. صحنه وداع این دو عزیز بس سنگین است. چگونه این همه مهربانی را تنها گذارد میر؟! چگونه تنها گذارد کسی را که رفیق خیل سفر بود واینك همعنان فراق. جمال چهره محبوب دوست در نظر است. نمی‌توان به سهولت گذشت زین منظر.!

میرداماد پای در رکاب رفتن دارد وبا پس مانده‌های نگاه واپسین،بر قامت خمیده شیخ می‌نگرد. این اوّل باری است که کلام در زمان وداع نقشی ندارد وتنها نگاه دو عارف به هم عجین شده‌اند. میر با تمام سختی رشته الفت از تیر نگاه پاره می‌کند وقدم به صحن خانه می‌گذارد. در میان مریدان مانده در حیاط خانه چشمان مشتاقی از حال شیخ جویا می‌شوند:

حال از دهـــان دوست شنیدن چه خوش بود
یا از دهان آنکه شنید از دهان دوست

امّا میر سرسخن ندارد. تنها دلی به غم نشسته وقلبی حزین به همراه است. با اشارتی از سر نا علاجی به پرسشها پاسخ می‌دهد. همین کلام کوتاه نیز تسکینی برای خیل دوستان مضطرب می‌گردد. میر قدم تند می‌کند که تاب دیدن یاران را ندارد به گاه غمگینی!

گروهی از یاران شیخ نیز به دنبال میر از خانه خارج می‌شوند گویا امید شنیدن جمله‌ای دیگر دارند. امید وانتظاری که به سینه‌های مانده در زیر بار تنفس، فرصت انبساط مجدد می‌بخشد.

وشیخ در تب جانگدازی می‌گدازد که سوز وموىه هزاران ساله دارد.!

شیخ در بستر رنجوری وبیماری افتاده وگرچه کار جهان را به اهل جهان واگذارده وهر لحظه انتظار ورود به عالمی برتر تن تکیده‌اش را در هرم وتب جانکاهی می‌گذارد. امّا گه‌گاه فکر وخیال کاری نا تمام و عملی بر زمین مانده ذهنش را مشغول می‌دارد. این فطرت آدمی است که با وجودش سرشته شده وتا آخرین لحظات حیات رتق وفتق امور دنیوی دست از دامان راحل برنمی‌دارد.

شیخ کمر راست می‌کند وبگونه‌ای که انگار بیماری را از یاد برده می‌گوید:

ـ استاد معمار را بخوانید! استاد علی اکبر معمار را!

این جمله کوتاه گرچه به سختی از لبان شیخ جاری شد ولی نگاه پی‌گیر او پشتوانهٔ اجرای سریع درخواست او گردید.

دیری نمی‌گذرد که استاد معمار در آستانهٔ درب اتاق ظاهر می‌شود تنی خسته از کار روزانه دارد و دلی ملول از رنجوری شیخ بزرگوار، سلامی در چهارچوب در هدیه می‌کند ومی‌گوید:

ـ جناب شیخ: قوس قطاع مقصورهٔ اوّل را تمام کردیم اینک تصدیق حضوری

جناب شیخ را می‌طلبد تا دستمان به ادامهٔ کار باز شود......

کاشی‌های مقرنس ایوان ورودی در بوتهٔ کوره کاشی‌ساز رنگ باخته‌اند. این درهم شدن رنگها نقصان به کارمان می‌نماید. شیخ بهائی اگرچه در تب بیماری می‌سوزد، امّا با شنیدن حرفهای استاد علی اکبر معمار به یکباره از جای می‌جهد وپرخاشگر ومنقلب می‌گوید:

ـ کاشی زرین فام وکاشی هفت رنگ، بنا به نوع خویش در درجات حرارت مختلف شکل می‌گیرند(۲). آنها را به یك چوب نسوزید استاد؛ رنگها را بپرورید. رنگها را مناسب خود آتش دهید.

دیگر بار شاگردی در ارائه درس اشتباه نموده، شیخ تاب تحمل این‌گونه خطا را ندارد. تن وامانده ورنجور هم تسلیم شیخ پرخاشگرو تهییج‌شده نیست. اگر درسی به نا درستی پاسخ داده شود استاد به هم می‌خروشد. آن همه تسلیم بستر بیماری شدن از آن جهت بود که کار دنیا را تمام کرده می‌دید. امّا اینك رنگهای الوان کاشیهای مقرنس ایوان اوّل مطلوب نیفتاده. چاره چیست؟ فریاد از جگر برآمده شیخ را می‌طلبد. این است که شیخ این چنین می‌خروشد، پرخاش می‌کند تا امر نا تمامی اصلاح واتمام گردد.

شیخ از فرط بیماری دمی آرام می‌گیرد وپس از لحظاتی با لحن مانده در گلو به سختی ادامه می‌دهد:

ـ استاد علی اکبر: پرداختن کاشیهای الوان را چنانکه گفتم صورت دهید. استاد کاشی‌کار که شیوهٔ عمل را آموخته است، همان‌گونه که آموختم به انجام رسانید. کار یکسره سازید که کار ما هم یکسره می‌شود.

شیخ پایان راه را به چشم می‌بیند. واستاد علی‌اکبر معمار از اینکه شیخ‌ـ بهایی بیمار را به هیجان آورده وموجبات ناراحتی او را فراهم ساخته سخت پریشان است. استاد معمار پیوسته سعی می‌کند با جمله‌ای یا عملی خاطر شیخ

را آسـوده سازد. استاد معمار خود را در برابر چشمان شیخ قرار می‌دهد و با حالتی که همه تضمین وتعهد است خطاب به او می‌گوید:

ـ جناب شیخ: مطمئن باشید. چنین خواهیم کرد. رنگها را به نیکویی می‌پردازیم. همه حالات را رعایت می‌کنیم. سقف ایوان را نیز خواهیم زد. خیالتان از بابت مسجد آسوده باشد.

آنگاه استاد معمار در حالی که برای شفای شیخ دعا می‌کرد قطرات اشك لغزیده بر گونه‌هایش را با پشت دست می‌سترد و به آرامی از در اتاق خارج شد.

بدین‌گونه کار ساختمان مسجد که از آرزوهای دیرینهٔ شیخ بود ادامه می‌یابد وهر روز چهرهٔ الوان دیوارها وسقف‌ها وگنبدهای مسجد به نور رنگین کاشیهای ابداعی ارمغان شیخ روشن‌تر می‌شود در حالی که زمانه از نور چهره شیخ می‌کاهد.!

چند روز اولیه بیماری سپری شده ونه تنها نشانه‌ای از بهبود مشاهده نمی‌شود که روز به روز آثار ضعف وسستی بیشتری نیز ظاهر می‌گردد. شیخ کم‌ـکم توان گفت وشنود را از دست می‌دهد قامت خمیده شیخ به کمان جنگاوران می‌ماند وچهرهٔ روحانی او آرام ومنتظر وصال دوست در بستر آرمیده است.

دیگـر ملاقات کنندگان را نیز تنها با اشارت سر و تیر نگاهی میزبان می‌شود، وباقی لحظه‌های حضور دوستان را به سکوتی روحانی می‌گذراند. امّا گه‌گاه با دیدن دوستی یا شاگردی قد راست می‌کند. همهٔ توان پاشیده در اندامش را به دیده می‌کشـانـد، جوهرهٔ مختصر توان جسمانی‌اش را به ساعد دستی می‌فرستد وبا تمام سعی وتلاش ممکن اتمام کاری را توصیه می‌نماید. واینك شاگردی دیگر به دیدار آمده است: نظام بن حسین ساوجی.

ـ بیا نزدیك نظام.

ونظام ساوجی مغموم ومحزون دستان بی‌رمق استاد را در میان دو دست می‌فشارد و بر دیده می‌نهد و زانو می‌زند که: مَن علمنی حرفا قّد صیرنی عبدا!

نظام نه طاقت کلامی دارد ونه بیان مطلبی را جایز می‌شمارد. او می‌داند شیخ بیمار پاسخ را واجب می‌شمارد و توان پاسخش نیست. لذا پس از سکوتی مختصر شیخ بار دیگر همه نیروی مانده در اعضایش را به عاریت می‌گیرد ومی‌گوید:

- جامع عباسی را تکمیل کن نظام !

نظام به نیکویی می‌داند که شیخ بزرگوار تنها ۵ باب اولیّه کتاب شریف جامع عباسی را تمام کرده و ۱۵ باب تبویبی دیگر بر زمین مانده است. لذا پریشان از لحن وصیّت‌گونهٔ استاد به دعا می‌پردازد:

- جناب شیخ: به لطف الهی بهبود کامل حاصل می‌شود وکاغذ وقلم در افتخار کلام وجملات جناب شیخ به خود می‌بالد.!

شیخ دیگر سر تکریم واحترام ندارد. آفتاب حیات او به لب بام رسیده وچراغ هستی‌اش سوسو می‌زند. لذا چهره درهم می‌کشد، ونظام نارضایتی استاد را درمی‌یابد و در مقام اصلاح سخن می‌گوید:

- جناب شیخ: جامع را تمام می‌کنیم. همان‌گونه که تبویب فرمودید ابواب خمسهٔ تحریری جناب شیخ الگوی کارمان خواهد شد خاطر آسوده دارید. جناب شیخ.!

آه که کار دنیا چقدر بی‌اعتباراست.شیخ مانده در بستر گمانش بود همهٔ امور دنیوی را به اتمام رسانده، همه تکالیف را اداء نموده، به کار دنیا سر وسامان داده است ولذا خود را آماده سفر می‌دید. بار سفر بسته بود این پیر خسته، کوله‌بار سفر را در چهارچوب در نهاده بود. امّا هنوز هم به هر زاویه نگاه می‌کرد کار ناکرده‌ای می‌دید. به هر کس می‌نگریست جلوه‌ای از تعلقات ناتمام

تجلی می‌نمود. هر کس و هر چیز وهر نگاهی تداعی امری می‌شود. این لحظهٔ وداع بس دشوار است. نگاه مانده بر صف اندر صف کتابها، آه از نهاد شیخ برمی‌گیرد.

ـ گیرم که جامع را به نظام سپردی ای شیخ! با این همه حاشیه وتحشیه مانده بر جا چه می‌کنی؟

شیخ بهائی با خود نجوا می‌کند:

ـ کشکول همیان عطاری من است، در هر کجای آن رایحه‌ای به مشام می‌رسد، کشکول را نه زمان محصور می‌کند نه کلام. آه که چه شیرین سخن است این طوطی همراه من. کشکول را شمایل دیگر کتاب نیست. کشکول ساده است، وپر از مهربانی است. در برگ آخرین سفیدش چه آورم؟ کشکول درد وغصه وشادی وخرّمی است. این شرح زندگانی هشتاد ساله من است. کشکول مانده بر کناری،من می‌روم کنون!.!



چند روزی از بیماری شیخ می‌گذرد. دیگر خانهٔ شیخ از آنِ اهل خانه نیست. همسر شیخ کمتر فرصت وامکان حضور در کنار بستر وی را می‌یابد. شب و روز جمعیت انبوهی در حیاط خانه وگروهی نیز در اندرون‌به سر می‌برند. همه یارانند، همه دوستانند، همه شاگردانند. او کیست در کناری سر به دیوار غم ساییده وماتم گرفته است. حال غریبی دارد. شیخ بیمار با اشارت سر او را به نزدیك می‌خواند. شیخ علینقی کمره‌ای به نزدیك می‌آید. اوست‌که بعدها قاضی‌ـ القضات شیراز وشیخ الاسلام اصفهان می‌شود. امّا اینك سر سخن ندارد اگرچه شاعری است شیرینکار. شعر دیگر بار جسم وجان شیخ را پر می‌کند. جذبهٔ هماره شعر به جان شیخ بیمار می‌دود که از او می‌خواهد:

ـ بخوان شیخ. غزل بخوان علینقی!

وعلینقی کمره‌ای با درد وافسوس فراوان تنها مطلع این غزل سوزانش را زمزمه می‌کند که:

مژگان یار از خم آن ابـــروان گذشت بایدزجان گذشت چوتیراز کمان گذشت

وجادوی شعر بار دیگر رمق ته ماندهٔ حیات شیخ را به زبان می‌کشاند تا پیر مانده در بستر غزل بخواند، از کلامِ کلیم.

«پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت بار تن از تحمـل رطل گران گذشت»
«افسـانـهٔ حیات دو روزی نبـود بیش آن هم کلیم باتو بگویم چسان گذشت»
«یك روز صرف بستن دل شد به این وآن روز دیگر به کندن دل زین وآن گذشت»

ودیگر نه توان شیخ اجازه می‌دهد و نه بغض فشرده در گلوی شیخ کمره تحمل شنیدن دارد. گویی زمان کندن دل فرا رسیده، از این روزها پیش، و از آن، شاید ایامی دیگر.! که هر بستن را گشودنی است لامحاله! شاگردان همه هستند. از کدام بگویم؟، نظام، کمره‌ای، محمود جزایری، امام الحدیث، ملا محمد تقی مجلسی، ابـو طالب تبریزی، آقا خلیل اصفهانی،محقق، یحیی لاهیجی،ملا- محـسن فیض کاشی، میرزا رفیع نائینی، ملا خلیل غازی، محمـــد صالـــح مازندرانی ، و صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی. تقریباً همه هستند. امّا این یاران مضطرب واندوهگین در حیاط کوچك خانه پا به پا می‌گذارند. سر برهم می‌نهند. نجوا می‌کنند، دعا می‌خوانند. آرزوی بهبود استادشان را دارند.

اینك نوبت ملا صدرا است که در برابر چشمان خستهٔ شیخ قرار گیرد.

ـ اسفار، اسفار؟

چه می‌خواهد؟ چه می‌گوید؟.

ـ آری استاد، «اسفار» به اتمام رسید و «شواهد الر بو بیه» نیز کامل شد.

سری به علامت رضایت وخرسندی تکان می‌دهد وخاموش می‌ماند. آه عجب روزگاری است. آن همه شور وشر مجادله را چه کردی استاد؟ منم. چرا

خاموشی؟ کلامت با من افزون بود در ایّام بهروزی،پس چرا جدل را در خموشی پیچیده‌ای؟ با تو هزاران سخن ناگفته دارم ای پیر! زبان بگشا و رمز و راز این ره بازگو کن!

امّا دیگر کلام معنا ندارد. لوح ضمیر شیخ عجب پاك وساده است. «نقش غلط مخـوان که همان لوح ساده‌ایم». هنگامهٔ ستردن الفاظ نابجاست فصل قبول فلسفهٔ مرگ و زندگی است. گویاترین کلام نگاه تحسّر است!

۱۲ شوال(*) کم کم فرامیرسـد، تلاش گویهـای فلکی در تثبیت زمان بجایی نمی‌رسد، سرانجام می‌آید این روز موعود شیخ. یا هنوز روز نیامده در نیمه‌های شب، آمدنش اثبات می‌شود!

* * * *

بانگ اذان مؤذن به گلدسته‌های مساجد می‌پیچـد.! زنگهای کلیسا چه بیگاه می‌نوازند؟ چه سوز وමویه‌ای دارد این تکبیر نیم شبی، مگر قران نَحسَین کارگر افتاد که همنوا شده‌اند بلال وناقوس کلیسا؟

و در خانـهٔ کوچك شیخ فریاد وا مصیبتا بر هواست! شیخ بزرگوارمان چشم از جهان و رؤیت بی‌حاصلش ببست. کوهی از صلابت وبزرگی خاموش مانـده است. ملا علینقی کمره‌ای، صالح مازندرانی، نظام ساوجی و.... دهها شاگرد پریشان در کنار جسد بی‌جان استاد بزرگشان حضور دارند.

کمره‌ای خطاب به نظام ساوجی می‌گوید:

ـ فصل احکام غسل میّت را که خود نگاشته است. جامع عباسی را تو نیکو می‌شناسی، پس چرا آرامی نظام؟! آداب عمل به جای آور. نظام! حصّهٔ شریف شیخ از این جامع مبارك عرضه کن.

(*): نظام بن حسین ساوجی در مقدمهٔ دوم جامع عباسی تاریخ وفات شیخ بهائی را دوازدهم ماه شوال سنه یکهزار وسی ویك هجری قمری می‌داند وتقریباً معتبر است.

ونظام ساوجی آستین بالا می‌زند تا آداب مذکور در جامع شریف عباسی به جای آورد.

کمره‌ای همچنان سخن می‌گوید واین بار خطاب به صالح مازندرانی:

ـ سکرات و وقت احتضار شیخ را ندیدیم، چه خوش تسلیم حق شد؟

وملا صالح مازندرانی در حالی که شیخ را چشم و دهان می‌بندد و تحت الحنك می‌کند زیر لب پاسخ می‌دهد:

ـ شیخ در دو اربعین حیاتش همیشه تسلیم حق بود!!

کیست که اقرار به امامت وتلقین کلمهٔ اسلام بر او بخواند که او خود اقرار محض بود.؟ وشیخ کمره‌ای زبان می‌گشاید:

ـ یا عَبدَ الله اذکُر العَهد الذي فاوتَنا مِن دار الدنیا اِلی دار الآخِره شهادة اَنْ لا اله الا الله وَحْده لاشریك له واَنّ مُحمداً عَبْدُه ورسولُهُ، اَرسلَهُ بالهدی و دین الحق. لِیُظْهِرَهُ عَلی الدّین کُلّهِ ولو کَرِهَ المشرکون. واَنّ خلیفتَهُ مِنْ بَعدِه امیر المؤمنین وسید الوصیین عَلیّ ابن ابیطالب ثُم وَلَدَهُ الحسن ثم الحسین ثم علی ابن الحسین ثم محمد الباقر ثم جعفر الصادق ثم موسی الکاظم ثم علی الرضا ثم محمد التقی ثم علی النقی ثم حسن العسکری ثم خلف المنتظر مُحمّدُ المهدی صلوات الله وسلامهُ علیهم اجمعین عَلی هذا حُییّتَ وعَلی هذا مِتُّ وعَلی هذا تُبْعَثُ انشاء الله تعالی.

وتلاوت شیرین سوره مبارکه والصافات وسوره مبارکه یٓس آغاز می‌شود. وبانگ بیگاه مؤذن وناقوس کلیسا وشیون اهل کوی وبرزن به هم درمی‌آمیزد وشهر را از ماتمی بزرگ خبردار می‌نماید. چراغها را روشن نگهدارید وشمعها را بسوزانید. مؤمنان را خبر کنید وقرآن بخوانید که تعجیل امری در میان است!

این سپیدهٔ صادق کی به سیاهی شب می‌تازد؟.

کم کم خورشید به خون نشسته طالع می‌شود. وهم در این گاه است که

جنازه شیخ بزرگوار بر دوش و سر دست یاران از زمین حسرت بار خانه کنده می‌شود وعزم راه می‌نماید.

* * * *

چه خوش صلابتی دارد این عمــاری پروازی؟ چه خوش می‌خرامد بر سرانگشتــان یاران همراهی؟ چه تعجیل فزاینده‌ای دارد این راحل؟ به‌رفتن سخـت مشتــاق‌است وپــای رفتنش رهــوار!ودرتــاریك ـ روشن صبحگــاهــان به آب چاه مسجــد عتیق غســل می‌دهنــد اورا! وبـه آداب هرچـه تمـامتـر کفن می‌کننــد که آخــرین کولــه بارسفــر بر تن است وپــای در رکــاب رفتن دارد این راحل!

* * * *

شهر به هم ریخته است. زن ومرد سرگردان وپریشان به هر سو می‌دوند به میدان روند یا مسجد عتیق.؟ به هم خبر می‌دهند. آوردند. آوردند جنازه شیخ را آوردند! در اندك زمانی میدان نقش جهان نقش جهانی می‌گیرد. افزون بر پنجاه هزار نفر تابوت شیخ را در میان گرفته‌اند. شیخ دیگر در میانه نیست! وا مصیبتا. وا شریعتا وا محمدا چه دردآلود دردی بود کاوردی فلك بر ما؟! این طلبهٔ پریشان مغموم که سر بر ستونی نهاده وتنها زمزمه می‌کند کیست؟ چه می‌گوید؟ چه می‌خواند؟ انگار شعر شیخ است که زمزمه می‌کند به راه حجاز!.

جاء البَـریدُ مُبشـراً مِن بَعـد ما طال المَـدا
ای قاصد جانان ترا صد جان و دل بادا فدا
بِالله اَخـبــرنی بِمـــا قَد قالَ جِیرانَ الحَمی
حرف دروغی از لب جانـان بگـو بهـر خدا
یا ایهـــا السّـــاقی اَدِر کَاسً المُـدام فَاِنَّهـا
مفتـاح ابـواب النهی، مشکـوة انوار الهدی

قَد ذابَ قَلبی یا بَنی شوقاً اِلی اَهلِ الحَمی

خوش آنکه از یك جرعه می‌سازی مراازمن جدا

گویی این سوز واین مویهٔ جمع است در بیان ولحن دردآلود این مشتاق! زبان خیل عظیمی است این کلام سترگ. چه خوش ترنم آواز کردی به حجاز؟ بخوان که درد عظیمی است درد رفتن یار!.

* * * *

ودیگر روز در میان غم واندوه وماتم فراوان اهل شهر جنازهٔ پاك شیخ را رهسپار بارگاه مقدس امام هشتم می‌نمایند واصفهان پس از یك ربع قرن میزبانی بهاء الدین عاملی اینك علیرغم میل باطنی، جورومصیبت رفته بر خویش را تمکین می‌کند وگل‌سرخ‌محمدی‌اش راارمغان بارگاه امام هشتم می‌نماید و او را در آستانهٔ مقدسه که زمانی مجلس درس دیرینه‌اش بود به خاك می‌سپارند که خوش مأمنی است این مأوا.!!!

* * * *

واین بود قصهٔ عشق وشرح اشتیاق و روایت پریشانی عاشقی که در ۱۳ سالگی پس از شهادت شهید ثانی وطن مألوف را به قصد کعبهٔ منظورترك نمود و در مهجوری ومخموری به دیدار بت ساقی شتافت ودر این مرتبه قرب وبعد را به بازی گرفت. وتنعم وسازگاری بسویی افکند که: عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد.

وهم او بود که در دو اربعین شریف حیاتش دو بار به شیشه صافی نشست وصوفی صافی شده سخن عشق وشیوه رندی ومرام عاشقی را به وجه نیکو تصویر نمود و پردهٔ ظریف دل را به صفای عاشقی جاودانه کرد که:

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

شیخ بهائی عقل را به کار عمارت وساماندهی امور خلق خدا گماشت و عشق را مایهٔ قرار دل ساخت، تا در این تلفیق جانانه، مجموعهٔ مراد را در کف با کفایت گیرد که: چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد.

شیخ رندانه وسرمست، زمانی به درس مدرسه می‌نشست و روزگاری اوراق درس می‌شست وسفر به عزم مرحلهٔ عشق می‌نمود وبی‌قراری دل سودایی به سود سفر درمان می‌نمود وحصّهٔ یاران با التفات تمام می‌داد که:

«بـه عزم مرحـله عشـق پیش نه قدمی   که سودها کنی ار این سفر توانی کرد»

بدینگونه قصه عشق شیخ به روایت دل عرضه کردیم در حالی که سیر تسلسل تاریخی آن را نیز در نظر داشتیم واین همـه به خاطر تحصیل رضایت خاصه مهرورزان مهربان‌این سرزمین نمودیم تا علم عشق پیوسته بر پهنه عزیز این خاك جاودانه ماند چنانکه:

کوس نامـوس تو از کنگـره عرش زنـیم
عَلَم عشـق تو بر بام سمـاوات بریم

توضیحات

(۱) «نصر الله فلسفی در صفحه ۷۴۸ جلد دوم زندگانی شاه عباس اوّل به نقل از کتاب التنبیهات محمد قاسم بن مظفر می‌نویسد: ملا مظفر منجم جنابدی پس از تفکر وتدبر بسیار از ضعف وتباهی حال مشتریٔ در آن وقت به خاطرش رسید که یکی از علمای زمان خواهد مرد و از آن شکستی بر مذهب خواهد شد وچون بزرگترین علمای وقت

شیخ بهاء الدین محمد عاملی بود قرعه مرگ به نام او افتاد. پس این خبر را به شاه عرض کرد و او بسیار از این پیش‌بینی تأسف خورد ولی منجم دلداریش داد که در این باب دغدغه به خاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قوی است و از قضا چند ماه بعد شیخ بهائی مرد!».

(۲): پروفسور پوپ در کتاب معماری ایران می‌گوید: «کار کاشی معرق اگرچه به مهارت وتخصص احتیاج دارد، امّا در واقع نسبتاً ساده است. امتیاز بزرگ کاشی زرین فام وکاشی هفت رنگ این است که رنگهای گوناگون حد اکثر برّاقی خود را در درجات مختلف می‌گیرند، که ۸۰۰ درجه سانتیگراد برای لعابهای سربی وتا دو برابر این مقدار برای قلعی وکبالت می‌باشد، و در مورد هفت رنگ ۱۰۵۰ درجه سانتیگراد است».

پیوستها و ضمائم

۱ - تصویر نسخه سیاقی طومار منسوب به شیخ بهائی

۲ - تصویر چند صفحه از رونوشت طومار مربوط به سال ۱۳۰۷ شمسی.

هو الله تعالی شأنه العزیز

مهر نگین شریف نواب خلد آشیان جنت مکان
شاه طهماسب نور الله مرقده

فرمان همایون شد که چون بعضی اختلاف در قرار و سهام رودخانهٔ مبارکهٔ زاینده رود اصفهان بهم رسیده بود بنابران امنای دولت قاهره چند نفر از معتمدین و معمرین را مشخص نموده با رضای عالیجاهان مستوفیان عظام و تصدیق حضرات کدخدایان و ریش سفیدان بلوکات مشترکه از آن که قرار سهام و حصهٔ هر یک از قراء و مزارع را در جزء هر بلوکی موافق گنجایش و قابلیت بدون تقلب و تعدی تعیین نموده در قید التزام ثبت آن را در دفاتر برقرار داشته که از آن قرار معمول دارند و چون بلوک جی در وسط بلوکات مشروبه از رودخانه مبارکه است از قدیم چنان قرار بوده که خدمت میرابی رودخانه مبارکه در عهده یک نفر از کدخدایان معتبر معتمدی از بلوک مذکور بوده الحال نیز بهمان دستور معمول دارند مقرر آنکه عالیجاهان عمال و نواب و کدخدایان و ریش سفیدان بلوکات مفصله و میراب و مباشرین و مادی سالاران و عمله رودخانه مبارکه حسب الامر از قرار و دستور العمل در طومار حقابه هر یک را موافق سهام و قرارداد معمول داشته تخلف جایز ندارند و از مؤاخذه و سیاست امنای دولت قاهره باهره محترز بوده در عهده شناسند تحریرا فی شهر

رجب المرجب سنه ۹۲۳ -

نصف آب رودخانه مبارکه فیما بین زارعین بلوکات مفصله برحسب حکم نواب گیتی ستان و امضای مستوفیان و تصدیق کدخدایان و ریش سفیدان بر روی یکسال شمسی قرار چنین است که هر یک از قراء لنجان و النجان معادل یکهزار من شلتوک بدیوان ربع میدهند مساوی سی جریب شلتوک زرع نمایند و چنانچه اضافه بر قرارداد زرع نموده زارعین بلوکات ماربین و جی مأذون ملکها شده که همان قدر اضافه را تخم نمایند و در مدارای آب رودخانه راه بموسم قرار داده از سایر بلوکات موضوع داشته‌اند (دفعه اول) که هرگاه آب است از شب اعتدال و شش نوروز که عبارت از نیمه حوزات الی پنجه روز باقیست که روز انتقال و شش مرد قاصد در سر کل مادیها میگمارند پیش از طلوع آفتاب گل مادیها را از سر میکله الی آخر مادیهای براآن را خشک بند نمایند تا روز دهم پنجروز سر کرده نمایند و چنانچه در این بین تخلف محلی نقصان

نقصان فاحش برسد روز ششم و هفتم کوشه آب به ... رسند و دوش ... م که خاک آب ملک باشد

بدستور دوش اول خشک بند و سر کرده نمایند و مادی فدی چون در شهر جاری است سر چهار

سنگ آب بدهند و مادی نیاصرم ... چون بعضی از محلات خاصه ... از آن مشروب میشود

و عمده است قرار چنان شده که یکروز قبل از دوش ... آنرا میرآب داغ بگذارد

بدست کدخدا و مادی سالار و مرد قاصد بسپارد که تا آخر دوش از آن قرار معمول دارند

و تخلف ننمایند و برا آنی را در پنج روز سر کرده شرکت میدهند —

در ایام شمسی [illegible] یوم

از بابت آنچه مشترک است فیما بین بلوکات چون هنگام فور آب و سیلاب است چندان

احتیاج ندارند متعرض نشده [illegible] یوم

از اول سال که ابتدای حمل است لغایت نیمه [illegible] که موسم زمستان است

هنگام فور آب و سیلاب و احتیاجی ندارند

[illegible] یوم [illegible] یوم

حمل	ثور	جوزا الی نیمه	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible] یوم	[illegible] یوم	[illegible] یوم	[illegible] یوم	[illegible] یوم	[illegible] یوم	[illegible] یوم

از بابت آنچه مختص هر بلوکی است بعضی مشترک و برخی مختص هر بلوکی سوای سهام غیر معین

[illegible] سهم [illegible] سهم پنج یوم

[illegible] یوم

سهم بلوک رودشتین که از سایر بلوکات موضوع شده و مقابله او را در موسم قرار داده اند بشرح لعد

[illegible] سهم [illegible] ۵ یوم [illegible] یوم

دفعه اول در حوزان است از روز ... و ششم | دفعه ثانی که خاک آب است از نیمه عقرب الی آخر

لغایت نیمه ثور و ز بشرح فوق | بشرح فوق

[illegible] یوم [illegible] یوم

سهم سایر بلوکات که بعضی مشترک و برخی مختص است سوای سهام غیر معین

[illegible] یوم ۵ یوم [illegible] یوم

ایامیکه موسم بذر کاری است چنانچه آب و فور دارد و حینیکه قلت دارد دوش ... از هنگام ...

[illegible] ۱۵ [illegible] یوم [illegible] سهم یک روز [illegible] یوم

[illegible] وبرازان [illegible] ارج

ولنجان [illegible]

[illegible]

ایضاً که انکام قلت آب کیانیده و از قرار شرح ذیل مختص مابین وجوه قرار شد و نقش ملیتا بینند

[illegible] سرطان [illegible] میزان الی ۱۸ که اول حلبند [illegible]

[illegible] سنبله [illegible] اسد [illegible]

[illegible]

وبرازان که سهم انها را از قرار شرح ابعد به لنجانات داده اند [illegible]

[illegible]

ولنجان وغیره [illegible] وجوه ارامات سهم خود

[illegible]

ولنجان الی [illegible] دیگر ارج که [illegible] لنجان از ضعیف نهاد [illegible] و به جهات لنجانات [illegible]

[illegible]

[illegible] از بابت مسافت راه منظور شده [illegible] قرار شده

[illegible]

لنجان عمره [illegible] مسافت لنجان [illegible]

[illegible] برازان و کرارج [illegible]

[illegible]

از بابت مسافت راه [illegible]

[illegible]

از [illegible] که اول حلبند [illegible] میزان [illegible]

[illegible]

از اول سرطان که [illegible] برات [illegible]

[illegible] لنجانات [illegible]

و نقش را معطول قرار داده اند

[illegible]

لنجان از [illegible]

[illegible]

ابتدای سنبله لغایت ۱۵ | شانزدهم سنبله لغایت آخر | ابتدای میزان لغایت ۱۸ که سد کمان آب

النجان ماربین جی لنجان — سه روز، دو روز، سه روز | لنجان ماربین جی النجان — سه روز، دو روز، سه روز | لنجان ماربین جی النجان — سه روز، دو روز

وقرارداد چنان است که یکروز بعد از دانش میراب مرد قاصد ماربین و جی را که در ذیل مسطور است
در سر پل فلاورجان جمع کرده تقسیم سرکشیک النجان ولنجان نماید و بدست نوکر میراب سرکشیک داده که در
سر هر مادی باز داشته مرغ و نوش جمع کنند و مرد نیز صد مادی نیاصرم را در کشیک ماربین میگذارند و
میراب جی میرود در محال ایشان صبح قبل طلوع آفتاب نوکر میراب سرکشیک مادیهای خود را مجموع کرده و بوده مثلاً
که در عقب از آفتاب گذشته کل مادیهای سرکشیک بسته بود بعد از آنکه آب از طوقچین سر پل فلاور
جان جاری شد نوکر میراب کشیک ماربین مادیهای ماربین را بسته و میراب از سر پل کله مادیهای را
که در بسته اند مهر میکنند و سر از زیر میرود تا در سر مادی نیاصرم جی بعد از آنکه آب در سر مادی نیاصرم
رسید و بقدر یکمن آرد در طاحونه مؤمن آقا که در سر پل ماربنان واقع است خورد کرده میراب
سر بالا میرود و آب هر مادی را از قرار سهام که در دست دارد قرار داده مهر میکنند و میرود در میان
کشیکها گردش میکند الی صبح روز ششم که آب بندان است هر مادی هم مادی خود بند میکرد
شورابه خود را میبرد و چنانچه آب بقدر کفاف النجان ولنجان است که به همه جا میرسد
وچنانچه قلت داشته باشد آنها نیز دانش مینمایند پنج روز لنجان باین قسم بعد از دانش
ماربین و جی سه روز بسمت ایشان میکنند تا به هر مادی که آب میرسد من بعد چهار روز النجان
میبرند بعد از آن دو روز دیگر لنجان میگیرد و بعد دانش ماربین و جی است که بدستور فوق میبرند و هکذا
چنانچه قلت چندان نداشته باشد در النجان لنجان سر کرده مینمایند که بعضی مادیهای سرکشیک سر بند
و در حق ابه ماربین و جی میراب نماید ملاحظه شلتوک النجان را بکنند مشروط بر اینکه غلّه
بر قرار داده نکنند و مادی کوشک و قرطمان ماربین چون در سرکشیک النجان واقع است
از آب النجان شریک مینمایند و بعوض آنها مادی نهار آباد و دردجزین که در کشیک ماربین واقع است
از سهم ماربین شریک مینمایند و در روز اول جلبند بنای بند کندن است سه روز کل مادیهای
النجان لنجان ماربین را خشک بند کنند آب مادیهای جی برسد بعد کلاً بند مادی را میکنند که آب
خور کرده باید و مرد قاصد بیست روانه از ماربین و جی میکنند در سر مادیهای چهار کشیک میفرستند که
دیگر بند نگیرند تا انعام دانش خاک آب دو شنبین و چنانچه در سالی آب کم بود بذر ماربین و جی
نشر شده در پانزدهم عقرب بقدر سی چهل سنگ آب اضافه بر شورابه کرارج و براآن مینمایند
که مشغول بذر کاری باشند و بعد از پنجره آب را دانش مینمایند و چون شورابه کرارج کفایت صیفی

میکنند و نشر معین ندارند مگر در وقتی که چنانچه آب وافر شد میراب کمکی با نهرها می کنند و در وقت کم آب رودخانه نیز گوشه آبی با نهرها میدهند و قرار تقسیم مردها هر بلوکی و محلی از قراری است که در ذیل ثبت است و تمام بلوکات در تحت هر قریه بجز مفصله از این قرار است که چون از قرار سنگ یکهزار و پانصد دینار و بیرون آب از قرار سیصد و پنجاه دینار هر جریبی بمیراب میدهند –

مردها صد و محلی نشین هر بلوکی ۸

لنجان که جهت رودخانه ... برقرار است

سمت النجان و گرکن که میاید در کشتیک شمسان که عبارت از ماربین کلماران ... بر هر

فرتخون وغیره — اشترجان وغیره

فرتخون — باغلومه — بهرفیدزان — اشترجان — هرامنه — دارجان

باغ حوش — بانوکان — مزرعه جوبی ارجان — گرکن — اسکان — جوزستان

وسجرد — النج باغچه — ویزی — نوکمار علیاد ... — فورق ... زمان

و ... — درچه کلماران

وغیره

النجان از ماربین ... میاید از ... محمود ... فلاورجان

اشترجان که از ماربین ... میاید در ... که عبارت از ماربین ... کلماران ...

موسیان — کریکان — فلاورجان — گوپان — شهروان — جوجیل

کلیشاد — گوپان کمرآب — گورت ... خیرالله — محمودشاه — اجگرد — سه ...

داوران — قرطان — کوک — ... — زرال — جوجی

زرارا — طاحونه سیر شیر — طاحونه خیرالله

و جزء ... خود میاید بردند ... نقد میدادند

معمولی

که میاید در کشتیک شمسان و النج گرکن بردند ... که در کشتیک النجان و ماربین بردند

که میباید در سمت اسپهان بروند

نفر

خرم آباد — در کوهستان — کوه شک

در طهران — در البرز

بهاباد — الاراسه

که میباید در تنکابن و گرگان بروند

نفر

قمش — کاران دادان

مورچالدان — لشنیان ولیان دران — نصیر آباد کلا — موران موران

دسجرد سندلار — ماران

ارادان وکارلدار

لشنیان سندلار — قمران — دره نفر لار — سندلار اینش

۴ قبیله میباید در الیان بروند از مالیر اراک موسیان

نفر

سالیچ و ناچ

باجوان نفر

قرائه نفر

اسالیچ — ناچ ۵ نفر

دسجرد — نفر

فرسانی و طهران

نفر

طهران — فرسانی ۵ نفر — قرای

ماغ جلب و طرح

زنان دکو چال کرم کلیچه

وسودان — مهراب

للدان و جادان — بهارالحج — دلدان

بافته که میباید در تنکابن بروند از الیان

نیام کرم که میباید

فرسانی — معمولی

نفر

کوهان اسپهان

برزان و قرمان

نهرسال — جسرو طهران — اسپهان در سال

قروه سیحوان فره — زلال در منابات — در سال

جنان در نجار

خرکهان نفر الان — سجوان — قالیچه لار — قهر لار و کودک

اردو جوجهان — جبار ال — سپهار — در اردل — نوران در هجر

در هوستمن که از انعام وخش بهمه ملوکات میروند چون در هجر ورسکرده اضافه آب ماریجای ریوشت را سر بلد بیهاران

سایر ملوکات میدهند مرد قاصد از برای انی میکنند

مرد قاصد

که حدا — مرد قاصد

نفر

ان — که میباید در الیان و باین مرد از رج بروند از مالیر که نفر

که حدا میباید در مواطب مرد قاصد باشند

که میباید در اسپهان و النج و گرگان بروند

نفر

مروان که میباید در کنک الجال بروند — جندق که میباید در باین جرود

نفر — نفر

که میباید در اسپهان بروند — که میباید در رج و گرگان بروند

نفر

کبودر — سندان — کماهان

جار — نفر

دادبان — کنبدلان — اسفیا — نرسال

الدرش — ناصح و لاحقان

خور تماران — وقف ران

کوالان

آن نفر ده که در ران گرارج بروند

نفر

در انعام و خش همگی که مرد قاصد میروند

هر نفری یکدار دینار رسوم بنوکر میراب

میدهند در هر کشیکی که هستند

که نقدی رسوم نوکر میراب میدهند

نفر

الف) نوع خانه تبارکه را [illegible] توصیف آن که از قرار سهام تحت بلوکات و تحت قراء و تحت پارها از قرار است که به جز [illegible] تقسیم نیمه است

۷ سهام تحت بلوکات [illegible]

[illegible] المستعمله تحت پارها [illegible]

[illegible]

[illegible] تحت قراء [illegible]

[illegible]

[illegible] تحت قراء [illegible]

[illegible]

ولیکن تربیت پارها از زیر ما لاظم (؟) می‌شود

[illegible] تحت پارها

[illegible] تحت قراء

[illegible] کلمه [illegible]

[illegible] تحت پارها، بعضی قراء [illegible]

[illegible] تحت قراء

[illegible]

در حریم محصل مذکور در شیب بابین تحصیل [illegible] در زیر نالی [illegible] واقع است

سهم سهم [illegible]

کرکان محصل مذکور [illegible] در بالای فلادوجان در زیر نالی [illegible] واقع است مقرر [illegible] سهم سهم

شهاب الدین [illegible] سهم معین ندارد و بعد از تقسیم [illegible] و در زیر [illegible] فلادوجان [illegible] واقع است و مشترک است با باغ شهاب الدین

سهم

جوجم که در شیب [illegible] تحصیل [illegible] در زیر نالی [illegible] واقع است

سهم سهم [illegible] سهم

جوجم [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] فودان [illegible] سهم

موسیان ممادی املاک کلمتاد در زیر نالی فلادوجان واقع است

سهم سهم [illegible]

موسیان [illegible] سهم [illegible] جوی [illegible] سهم [illegible] الا جور اسان [illegible] سهم

فلادوجان ممادی املاک [illegible] کوهچه در زیر نالی نظام آباد مشهور [illegible] واقع است

سهم [illegible] سهم

جدال [illegible] سهم [illegible] کارسجور [illegible] سهم

فارسیان [illegible] سهم [illegible] فلادوجان [illegible] سهم [illegible] سهم

نظام الدین مشهور [illegible] که در زیر نالی کلمتاد واقع [illegible] ممادی املاک [illegible]

سهم سهم [illegible]

نظام الدین [illegible] سهم [illegible] کلمتاد [illegible] سهم

[illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

[illegible] سهم [illegible] نظام الدین [illegible] سهم

کلمتاد [illegible] در زیر نالی کوهچه واقع [illegible] محصل

سهم سهم [illegible] سهم

کلمتاد [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

حیدر [illegible] کوهچه ممادی املاک [illegible] در زیر نالی [illegible] واقع

سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

حیدر [illegible] سهم [illegible] کوهچه [illegible] سهم [illegible] سهم

زاروران ممادی املاک [illegible] در زیر نالی [illegible] فاصله واقع است

سهم [illegible] سهم

زاروران [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

کوهان ممادی املاک [illegible] در زیر نالی سرنوان [illegible] فاصله واقع است

سهم [illegible] سهم

کوهان [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

[illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم

سرنوان [illegible] سهم

سرنوان محصل مذکور [illegible] در زیر نالی [illegible] فاصله [illegible] سهم

صالح الدین محصل مذکور [illegible] سهم معین ندارد و بعد از تقسیم [illegible] در زیر نالی [illegible] ربع فاصله

جو حصه مادی قلعه سرشیر در زیر بالکی محمود شاه [illegible]
امیر محمود [illegible] مادی املاک حم کرباله که اب [illegible]
در زیر بالکی سرشیر

[illegible]

سرسره
سرسره در حصه املاک مسجد حم کرباله که در حصه مادی
در زیر مادی محمد داد بابا محمود در زیر مادی
[illegible] فاصله و سرکت ردال [illegible]
باطاحونه [illegible] اب بریده جای [illegible]

اسکر [illegible] در شرح بالای [illegible]
و ترراتها و سوراب بر بردی [illegible]

[illegible] در بالای بابا محمود در زیر بالکی [illegible]

در چه کور در بط درشیک [illegible]
در زیر بالکی حسینی شاه قدم فاصله
واقع است

در چه شرح فوق [illegible] در زیر بالکی [illegible]
واقع است [illegible]

[illegible]

اشترجال والنج

جو مادی [illegible] در زیر بالکی [illegible] واقع است
[illegible] املاک [illegible]

[illegible]

مالیات فرسخون ممادی سیحرد دارجان دنده یالکی یا که بجوب سعید و غیره مرده

سهم

مالیات باغ که باغ لبایکه زمه و جوب هزار جریب و باغ ارشیمو
مادی املاک هرالیه واقع است و هر جداگانه بندانو شما برادر دیگ

سهم

مالیات فرسخون دستجرد ... بافاریک معمولی

مالیات مزرعه چوالی دارجان که در زیربادی فردران ممادی کوه قلعه برکی
واقع است سی قدم فاصله مختص میلانزور

سهم

مالیات هر دو فردران در زیرمادی باغ دروش لنجان واقع است

سهم

نصر مرجان

مالیات هرجان ممادی قلعه حسن لار دنده یالکی هرالیه

سهم

مالیات باغ خوش مختص محلی ریسد که در جرد سهام معین نیست و لقد از تقسیم
بنا شده است در زیرمادی شهرجان واقع است سی لیت زرع
فاصله با انضمام مزرعه فیلور و مزرعه کومه تکاب برادر دیگر

سهم

مالیات هرالیه مختص ممکلر بود در زیرمادی دارجان ممادی فورق لنج
سی زرع فاصله

سهم

مالیات دارجان در زیرمادی گرگن بیمار زرع فاصله

سهم

مالیات گرگن ممادی دالکه النج باغچه واقع است

سهم

مالیات فورق حسن لار سهم سعیه ندارد لیدار تقسیم بالکه
ممادی دالکه نکواک تکاب برادر دیگر

مالیات اسکان در زیرمادی بالوکال مقابل املاک
حومه واقع است

سهم

مالیات بالوکال با اسم محل مربور در یک جا حومه از بالکی اسکرد
ده زرع زیربادی دستجرد واقع است

سهم

مالیات دستجرد در زیربالکی جوزستان مقابل دالکه سرای
سمیرم واقع است

سهم

مالیات جوزستان در زیر النج و باغچه مقابل سرای سمیرم واقع است

سهم

دستجرد — بی رجال — بی قراح

سهم سهم

ع شمس الدین

ایضاً حسن فهو در بالنج و باغچه در زیر بالکی ... نورس سرداران واقع

سرداران واقع است

در زیر بالکی حویه — سهم

همچنان بسهم قراء منظور شده چون فحص در ملک است مشهور بسلوک لوبارکه در نادی ... بر برکمایان ... شده

سهم — سهم

حویه ... در زیر ... نورس سرداران ... واقع است

در زیر بالکی نورس سرداران ... لوکالار ...

سهم دارد لوبارالمحصی ...

کلماران علیا ... — کلماران سفلی — در حد کلماران ... واقع است

مبارکه ... در بحواست — در سرای زیر سهم

چهم کردان ... — در ناحواست ... — زیرد مزارع ...

سبحان ... لوعمران ... — بابا شیخعلی ...

ایضاً عمش سهم رفوفانه نمی شده چون فحص در ملک است

سهم سهم — لوعیسا سهم سهم

کلمه دعمره ۲ سهم

فرحه ۲ سهم

کلمه له سهم سهم لولوران سهم سهم

ع سهم

اله سهم سهم

له سهم به ربعت بالاربها ملی بیژد سرار زر

قم تحت بالاربهاء قراء

محمود لالر

امور تحرو

جوان که سهم معین ندارد بعد از تقسیم بناشه
در زیر بالای ندی حق می دی حلال لالی حیمی

شمس ... قلعه ... در زیر بالای ... حق ... گذشته
چشمه در کنار رعوفانه دارد که ... زیر ... مرقو

شاه ... بعمارت و غات ... گرفته ... ثابت
آب حلال که مرحوم معتمد الدوله ... نموده ... ثابت
در زیر بادی شمس ... و سهران جز ... رعوفانه
بعد از تقسیم بناشه ... جهارت ...

۵ سهم

۸ سهم

کارلادران محمود ... مرازع کارلادران ... در زیر بالای ... واقع

حرم مشهور بکشمیر ... محاذی املاک در حرم زیر بالای ... واقع است

مالک ... کوه رباط محاذی املاک ... واقع است

جرد کان وغیره

جرد کان محاذی املاک ... در زیر بالای ... واقع

هرسان محاذی املاک ... واقع است

محمود آباد ... مشهور به ... محاذی املاک در جه

قرار ... در قراء ... ما زیل

درطول محاذی املاک ... در ... در زیر بالای ... بود

جمع قنوات قرسین ... صدراعظم از قرار تعصیل قرار فرمودند که بعد از تنقیه قنوات موافق سابق معمول دارند

قرار دادی سرکار صدر شرح فوق

قره طغان و اوباس زمان بلاغان

طهران حرکات والامان

مصرف طواحین

دهنه طموش شهای منفصله درکره

دهنه دلاند شرح قراء ثلثه

که یک نفر بلند تر از کودمان علاقه

مرتع

ملکه ارباب

و بعد از تقسیم نباشد المدرک قراء

شرح مبادی که آبادی رعیه در زیر پای کارلادان واقع است

شرح مقالی آبادی خمش در زیر پای ساخ واقع است

قدری مقالی دور دمصر آباد در زیر پای طهران واقع است

سوای تقسیم که برروی فرشالی سرتو...

طهران در زیر پای شاه واقع است

اهواز ... اهکران ... اهکرال

[illegible]

در سالی که در ... جون واقع است در ... دی ...

فلفلی ... سهیل

... سهم ... بر قرار شبانه روز ...

مالی ... سهم

لدعا طاق

فلفلی

سهم ... طاق

سهیل ... طاق سهم

... سهم که از مالی در سالی ... سهم

... سهم ... سهم

... ماه ... سهم

... سهم ... سهم ... سهم

دیوان ... سهم

... سهم عشر ...

عوض مالی ... که از مالی ... عوض ...

... سهم ...

... لک سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ... سهم ...

کار دادار ... سهم

... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم

سهم ... بابت ...

... سهم ...

... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ...

... در سرا به جز ...

... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ...

... ارجع

... سهم ... سهم ...

... سهم ... سهم ...

... سهم ... المعز ...

سهم

دار و کسا و ممارتی باغ میرزا امین در زیر بازار جاکوه واقع است

اصفهانک و عرصه

سهم سهم

دستی در سر بند سنگ ممادی

اصفهانک ... طراحی ... سال

بند سنگی دارد

سهم سهم

اسکادر ... کمریان ... زرا اسکان

سهم سهم

سهم

سهم سهم

سهم

مولانا صوفی در سر بند طاحونه بیشه ... واقع است

سرو شعار ران

سهم سهم

صدا قوران در سر بند طاحونه ... سرو شعار ران در ورلاد ...

صوفی سیرک ... در مزارع ...

در شوراب ... منصور ...

سرو شعار ران مزارع ... در مزارع ...

ران

سهم

کبود ... در سر بند طاحونه ... مولانا ... سند ... سرو شعار ران ...

... سرو شعار ران ...

تقسیم نمانده ... قنات ...

سهم

کمریان ... قنات ...

سهم

حاره نعاب ساروج در بالای ... کاج واقع است

کاج ... صدا قوران ... سرو شعار ران ...

سهم

کاج ... دره کورنک ...

سهم

دره در چشمه ... زیر بالای ... واقع است

سهم

اردران ... کمریان ... کلاوران ... قنات

سهم

الهی دلاکان تعارب سرو شعالدران زیر بالای دره

سهم سهم

[illegible]

سپس معمای الملک صحرای کاج زیر [illegible] لات

[illegible]

وسایل دادرس روح صحرای [illegible] سرو [illegible] ربادی [illegible]

[illegible]

داد دبال صمادی الملک [illegible] زیر بالی کوهان دادمن

فاران صمادی الملک لات زیر بالی دادمان

[illegible]

کوهان [illegible] الملک [illegible] زیر بادی [illegible]

[illegible] صمادی الملک [illegible] غور زیر بالی [illegible]

[illegible]

اسطیا و معادی الملک ازدار زیر بادی فاران

[illegible]

حور نمارت معادی الملک دادمان زیر بادی [illegible]

[illegible]

مردان [illegible] معادی الملک [illegible]

[illegible]

مرداں سد سکے تقابل املاک میانے سرکار مالکی دہسہ مہور شالرم [illegible]
سوای برسال [illegible] جزو سہم برال قلم [illegible]

سمت مرداں سوای برسال [illegible] جزو برال نوشتہ [illegible]

حدیح [illegible] ماہ و عسہ [illegible] سہم

حدیح حاصل املاک سرداں سد سکے سرکار بسال [illegible]

[illegible] سہم [illegible] تحف قرار

[illegible]

کہلال [illegible] ماکار [illegible] دکلمدہ [illegible] کمراں [illegible]

مرداں [illegible] کالداں [illegible] حلداں [illegible]

سال تقابل مالکی حدیح [illegible]

[illegible] سہم

[illegible] بردہ تقابل املاک کارداں سرکار مالکی دورطال [illegible]

[illegible]

سمت [illegible] تقابل [illegible] مرداں [illegible]

[illegible] ورہ [illegible]

حورجال حرم لار [illegible] سرکار [illegible]

سراد مرداں [illegible] سہم

حورجال [illegible] حرم لار [illegible] داجارہ [illegible]

سمه درار [illegible] سہم

[illegible] سوای [illegible] مرداں [illegible]

[illegible] رسال [illegible] سہم [illegible]

[illegible] سہم [illegible] سہم [illegible]

[illegible] سد داں [illegible] سہم [illegible]

[illegible] جدداں [illegible] سہم

[illegible] سد اضافہ نمودہ

[illegible] سہم

دورطال تقابل مالکی [illegible] کہ سوار [illegible] معدار [illegible] مخصوص [illegible]

سہم [illegible]

موجب میرانی و نوکر میراب بلوکات [illegible] کہ [illegible] از قرار طومار [illegible] ضابطہ سابق

[illegible]

مو [illegible]

میراب [illegible]

ولمحان [illegible] اال [illegible]

[illegible]

[illegible] ارح

[illegible]

نوکر سرکار [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسمال [illegible]

سرکار [illegible] نوکر سرکار [illegible]

کلہ علی [illegible] کلہ سعلی [illegible] احمد [illegible]

[illegible]

دریا محرب [illegible]

[illegible]

اشرحال وا لیح وکرگل [illegible]

سرکار [illegible] نوکر سرکار [illegible]

[illegible]

سرکار [illegible] نوکر سرکار [illegible]

[illegible]

کالسان رشید وغیره

الما دران

قرطال

کوران وغیره

کوران وغیره

کلمهوزلار وغیره

کلموسک

حی

ناصرم لیث

نایح یح

بی مرسال
بی حسن لال
بی شمس لال
[illegible]
ارح
[illegible]
روپا اصغر بیگ
[illegible]
اال
[illegible]
دره عرع
[illegible]

دره عشاب
اردوان
کلودان
اعصا
لیون
کهجوان
اعصا
کرلاب
صفهادات
کمهوان
کمدلاک
اعصا
کنارحی
روماتان
مردان
کموان
جار
بقرالان
سیدران

کلمسان
سرکمان
اردوار
همرالان
اردوارحه
ابرماان
کلاربون
اعصا

حوزهساب
انحی
کوکان

سردان
زوران
کلکاج
دره کوکسک
دهران
ارم سنک
ارداررم سنک
داوبال

مرداری عره ملیب
اره وور

[illegible]

تفصیل ادوار رباعی به ترتیب از زیر به بالا

[illegible]

ال بیگ — ال بیگ — ال بیگ — ال بیگ — ال بیگ — ال بیگ

وجهرد · حوره · خورستان · لوکاران سطلع · ورق کسب رحال · سه وحی لار

[illegible]

حم کرداں · مرداں مبارکه · ورق سه جعفر

ملک لار · وراکرام · سلمان وکلو · ارکوران

باعبادران · رکمان و حم ... · حورکمان · کرکمان

حوره · حم کاد · حم حیدر · حم مراد

اد عمس · حم علیشاه · حم طاق

صادق لار · حرم محمد · سعدالله سورکان

تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۲۷

[illegible] تاریخ ۷/۴/۱۳۶۵ سید [illegible]

طومار
شیخ بهائی

رونوشت این طومار برابر با طوماری است که در موقع انتقال دایره آبیاری از استانداری استان دهم باین اداره تحویل گردیده و فعلا اصول آن مورد عمل در طرز تقسیم آب زاینده رود بین حقابه داران میباشد

اداره کشاورزی استان دهم

هو الله تعالی شأنه العزیز
محل نگین شریف نواب خلد آشیان جنت مکان شاه طهماسب نور اله مرقده

فرمان همایون شد که چون بعضی اختلاف درقراء وسهام رودخانه مبارکه زاینده رود اصفهان بهمرسیده بود بنابراین امنای دولت قاهره وچند نفر ازمعتمدین ومعمرین را مشخص نموده بامضای عالیجاهان مستوفیان عظام و تصدیق حضرات کدخدایان و ریش سفیدان بلوکات مشترکه ازآن که قرار سهام وحصه هر یك از قراء و مزارع را در جزو هر بلوکی موافق گنجایش و قابلیت بدون تقلب وتعهد تعیین نموده درقید التزام ثبت آنرا در دفاتر برقرار داشته که از آنقرار معمول دارند و چون بلوك جی در وسط بلوکات مشروبه در رودخانه مبارکه است از قدیم چنان قرار بوده که خدمت میر آبی رودخانه مبارکه درعهده یکنفر از کدخدایان معتبر معتمدی از بلوك مذکور بوده الحال نیز بهمان دستور معمول دارند

مقرر آنکه عالیجاهان عمال و ضباط وکدخدایان وریش سفیدان بلوکات مفصله ومیراب و مباشرین و مادی سالاران و عمله رودخانه مبارکه حسب الامر از قرار دستورالعمل درطومار حقابه هریك را موافق سهم وقرار دادمعمول داشته تخلف جایز ندارند وازمؤاخذه و سیاست امناء دولت قاهره باهره محترز بوده درعهده شناسند

تحریراً فی شهر رجب المرجب ۹۲۳

قرار تقسیم آب رودخانه مبارکه زاینده رود اصفهان فیمابین زارعین بلوکات مفصله برحسب حکم نواب گیتی ستان وامضای مستوفیان وتصدیق کدخدایان وریش سفیدان برروی یکسال شمسی وقرار چنین است که هریك ازقراء لنجان والنجان معادل یك هزار من شلتوك بدیوان ربع میدهند مساوی سی وسه جریب شلتوك زرع نمایند و چنانچه اضافه برقرار داد زرع شود زارعین بلوکات ماربین و جی مأذون میباشند که همان قدر اضافه را شخم نمایند و درهرسال آب رودشتی را دوموسم قرار داده ازسایر بلوکات موضوع داشته وآب (دفعه اول) که دون آب است ازشب هفتاد و ششم نوروز که عبارت ازنیمه جوزا است الی پانزده روز باین قسم، که روز هفتاد و ششم مرد قاصد درسر کل مادیها می گمارند پیش از طلوع آفتاب کل مادی ها را از سر پل کله الی آخر مادیهای براآن را خشك بند نمایند تاروز دهم وپنج روز سرکرده نمایند وچنانچه در این بین بخدان محلی نقصان فاحش برسد روز ششم و هفتم گوشه آبی بدهند و ونش دوم که خاك آب میباشد بدستور ونش اول خشك بند وسرکرده نمایند ومادی ندی چون درشهر جاری است سه چهارسنك آب بدهند ومادی نیاصرم جی چون بعضی ازمعال خالصه شریفه ازآن مشروب میشودوعمده است قرارچنان شده که یکروز قبل ازونش رودشتی شورابه آنرامیراب داغ بگذارد وبدست کدخدا ومادی سالار ومرد قاصد بسپارد که تاآخر ونش از آنقرار معمول دارند و تخلف ننمایند براآنی را در پنج روزسرکرده شرکت میدهند.

مادی نوکآباد سفلی	مادی سومه لنجان	مادی نورق میرزا زمان	مادی نوکآباد ملا وحسن آباد	مادی آوینی	مادی دیزی	مادی درچه کماران	مادی کماران سفلی
مادی کماران علیا	مادی بداغ آباد	مادی خیر آباد و رمضان آباد	مادی اشیان مبارکه	مادی نورق ریز	مادی بابوکی	مادی نورق سید جعفر	مادی نودان مبارکه
مادی چمگران	مادی ورنامخواست	مادی ریز و سده دو مادی	مادی بوه بابا شیخعلی ۲ مادی	مادی پیسجان وکله ۲ مادی	مادی نوگوران	مادی مدیسه ورکن آباد دو مادی	مادی ملک آباد
مادی باغبادران	مادی برنجگان و چم پیر دو مادی	مادی مورکان	مادی کرچگان	مادی خشویه	مادی چم گاو	مادی چم حیدر	مادی چم نزاعی
مادی آبدغری	مادی چم علیشاه	مادی چم طاق	مادی صادق آباد خواجه مصعب	مادی سعید آباد مورکان			

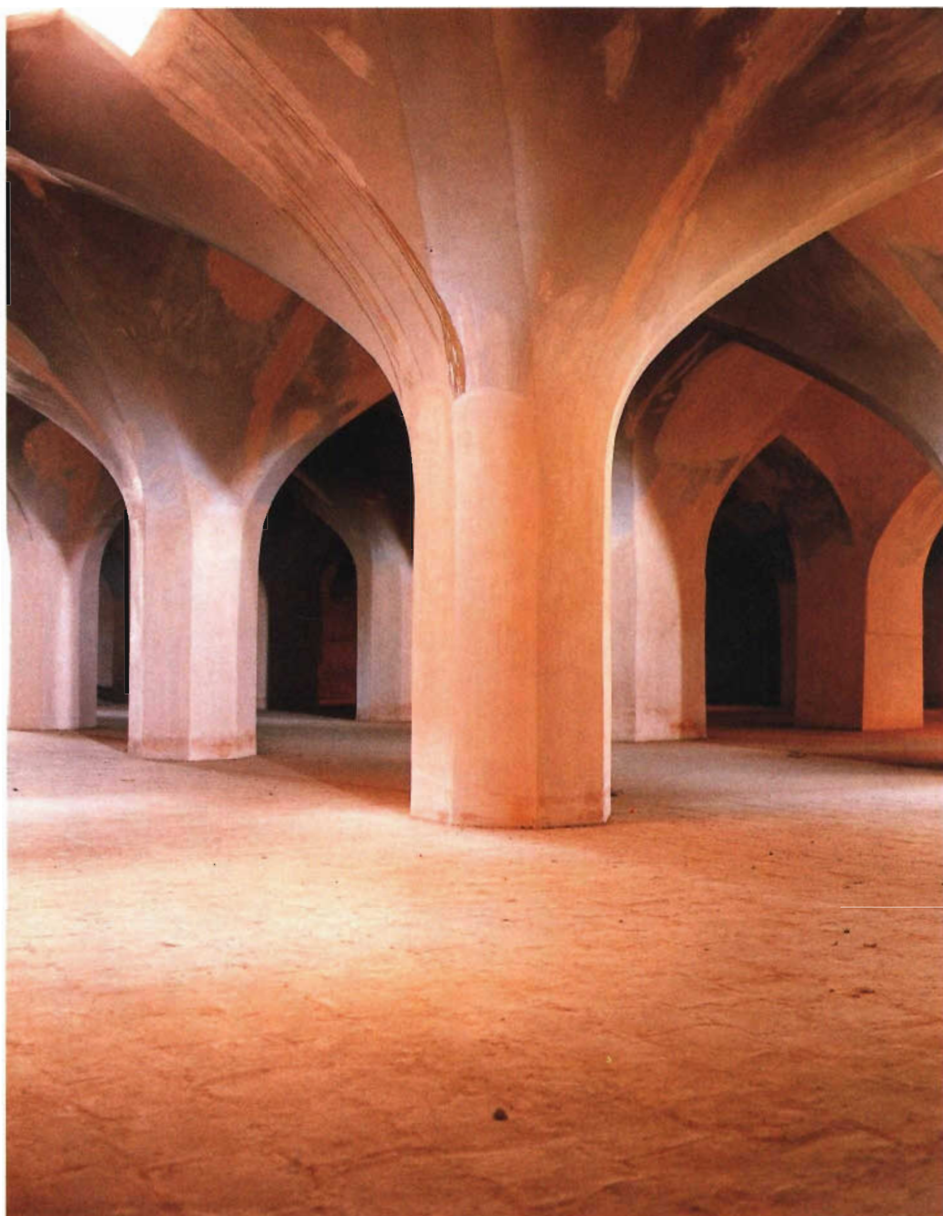
سواد طوماری است که ازاداره مالیه اصفهان در ضمن مراسله نمره ۹۲۰۰ فرستاده‌اند وبرای ضبط در دایره ثبت اسناد واملاك اصفهان داده میشود

کاظم سمیعی

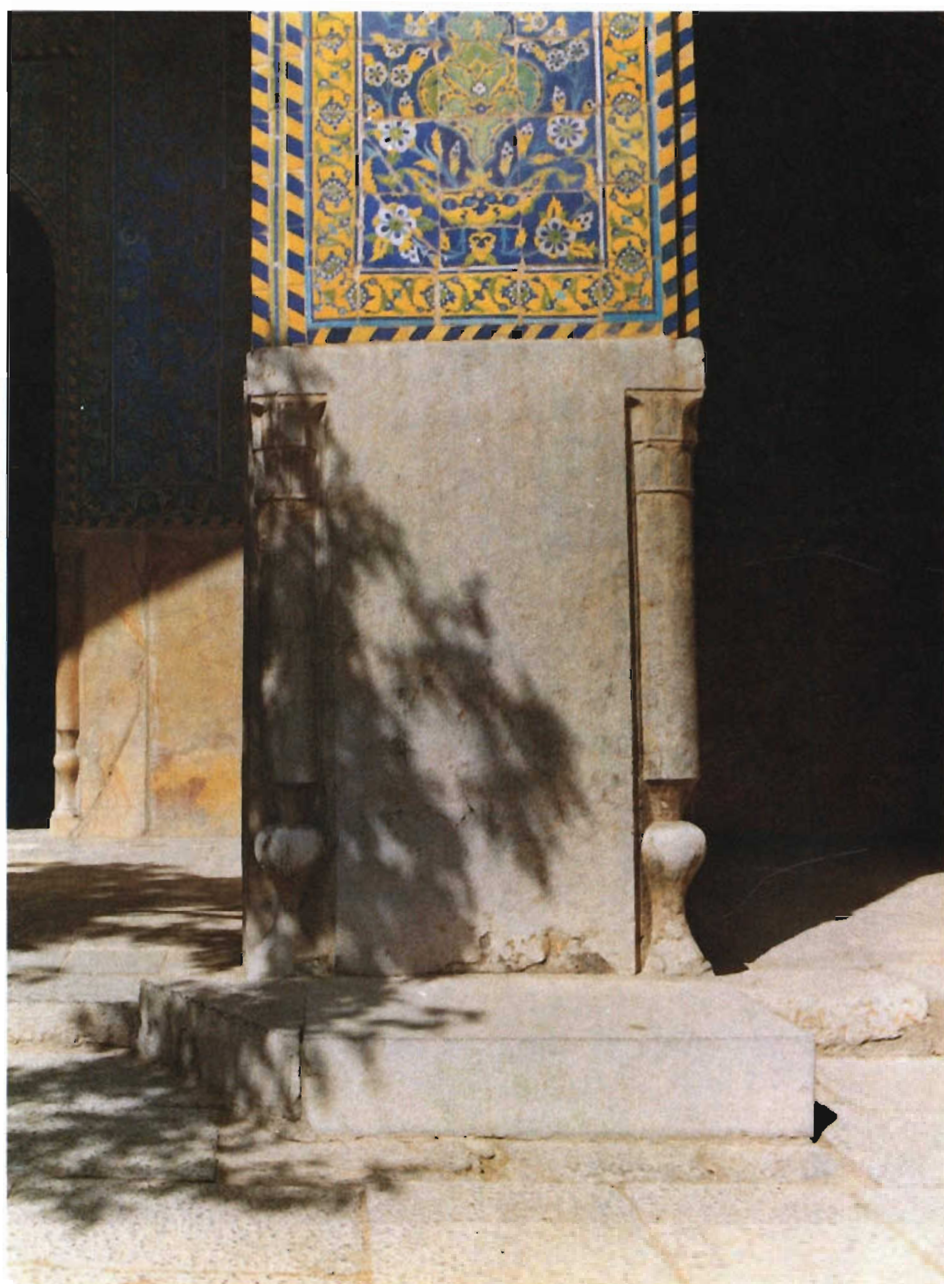
۱۳۰۷ر۸ر٤

فهرست عکس ها

۱- شبستان مسجد امام اصفهان (مسجد شاه)
۲- شاخص ظهر در مسجد امام اصفهان (مسجد شاه)
۳- میدان نقش جهان
۴- محراب مسجد امام اصفهان (مسجد شاه)
۵- سی و سه پل اصفهان
۶- حمام شیخ بهائی - اصفهان
۷- رختکن حمام شیخ بهائی - اصفهان
۸- مرقد شیخ بهائی در جوار تربت پاک امام رضا علیه‌السلام - مشهد مقدس



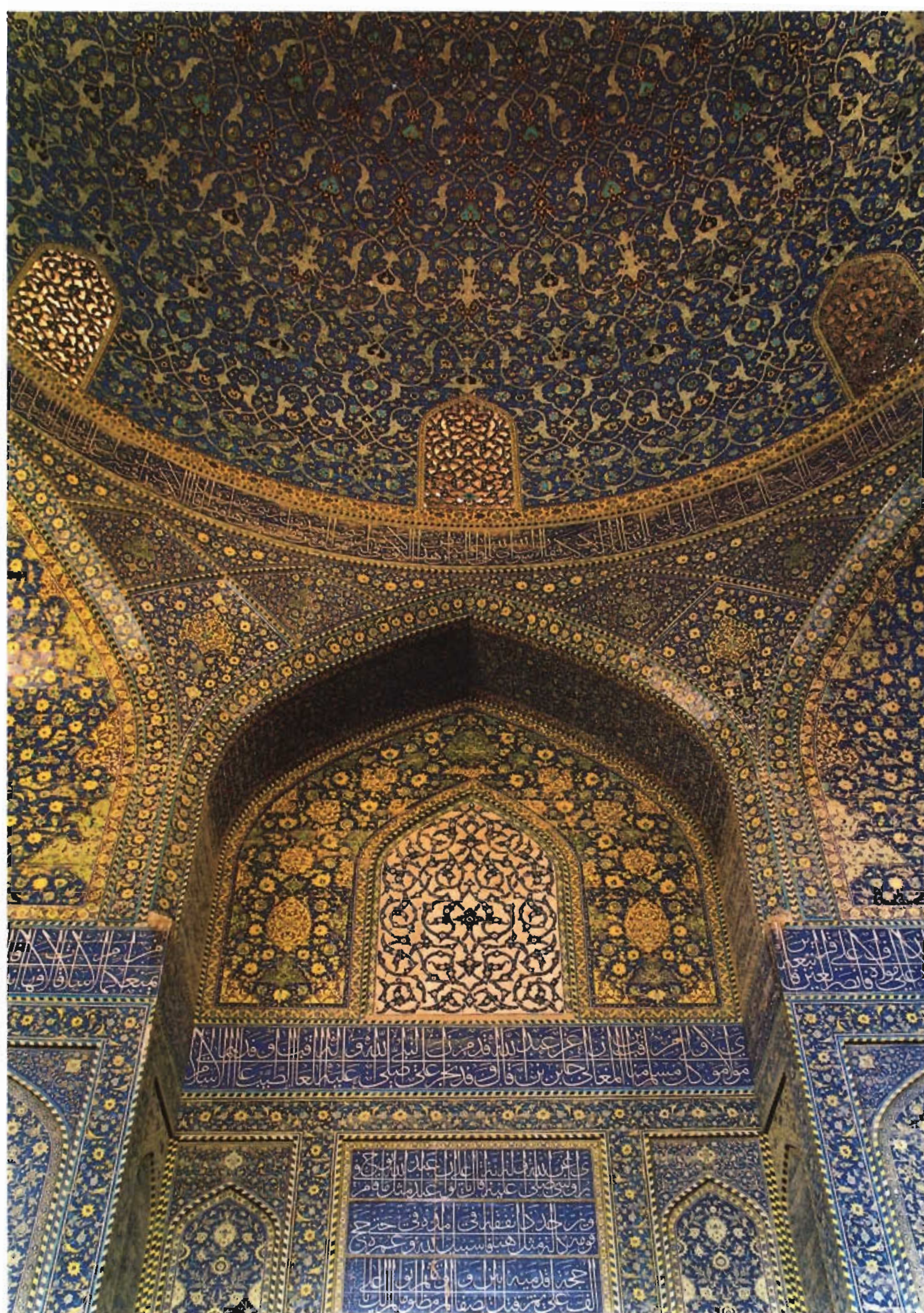
تصویر شماره ۱



تصویر شماره ۲

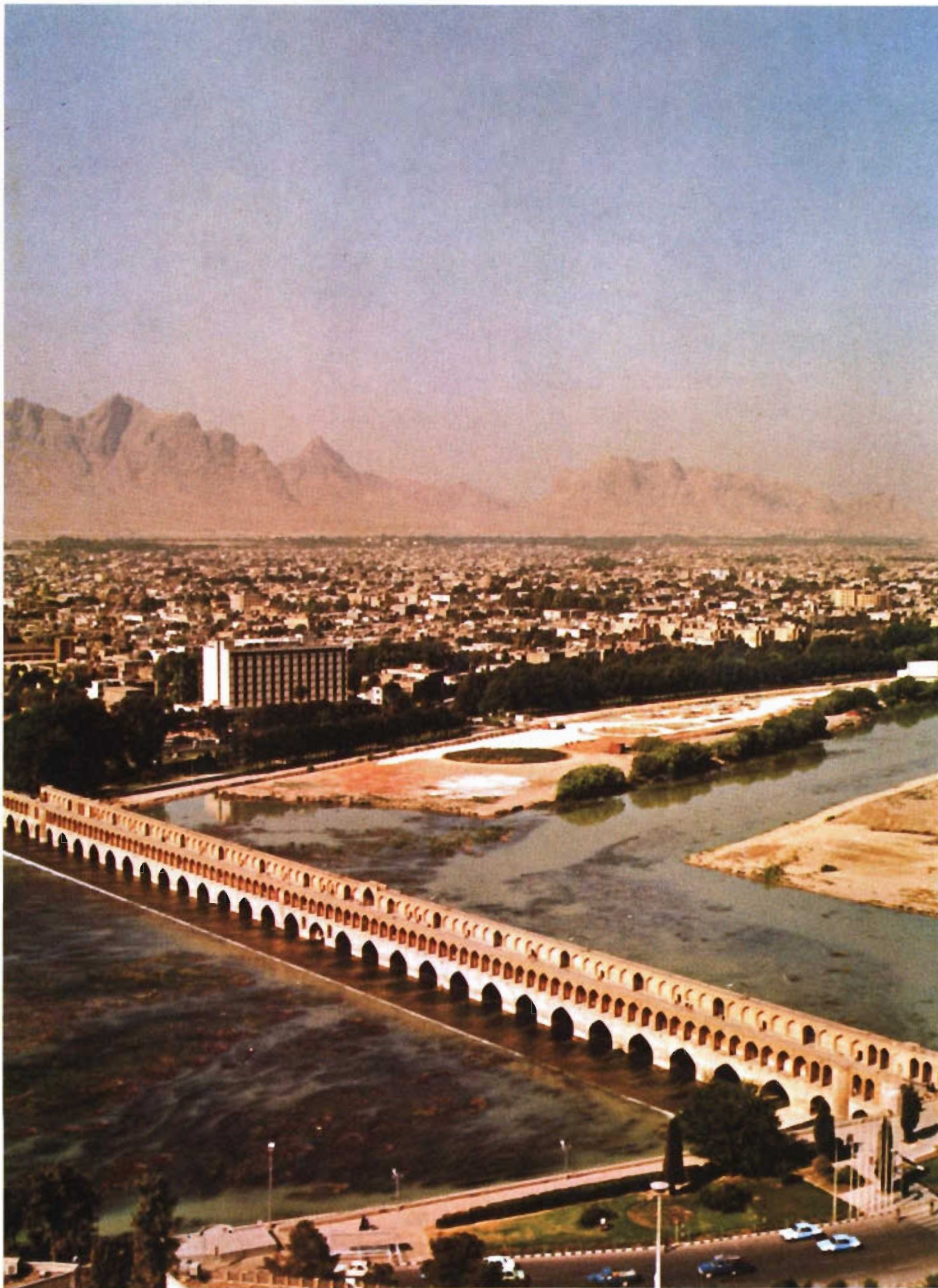


تصویر شماره ۳

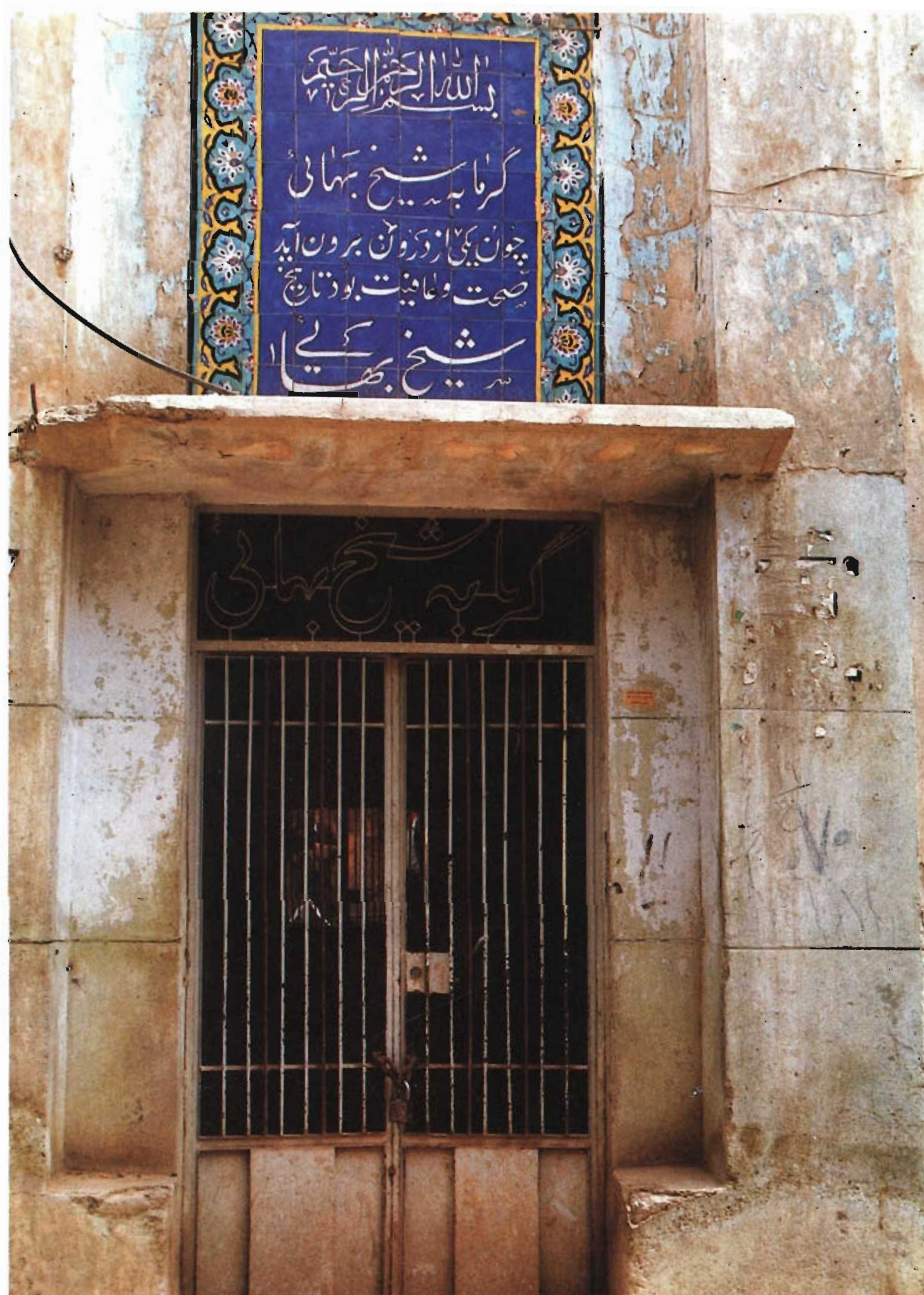


تصویر شماره ۴

تصویر شماره ۵



تصویر شماره ۵



تصویر شماره ۶



تصویر شماره ۷



تصویر شماره ۸

فهرست مآخذ

ابن العربی، شیخ محیی الدین عربی: **رسائل**، مقدمه وتصحیح وتعلیقات نجیب مایل هروی، ناشر، انتشارات مولی.

ابن خلدون: **تاریخ ابن خلدون**، ترجمه عبد الحمید آیتی، ناشر، مؤسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی.

ابن معصوم: **سلافة العصر**، قاهره، ۱۳۲۴.

احمد بن ابی یعقوب: **تاریخ یعقوبی**، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ناشر، انتشارات علمی وفرهنگی.

اسکندر بیك منشی: **تاریخ عالم آرای عباسی**، تهران، انتشارات امیر کبیر.

انصاری، محمد حسن جابری: **تاریخ اصفهان**.

بسطامی، ملا نوروز علی: **فردوس التواریخ**، تبریز ۱۳۱۵.

پوپ، پرفسور آرتور اپهام: **معماری ایران**، ترجمه کرامت اله افسر.

تنکابنی، محمد بن سلیمان: **قصص العلماء**، تهران، ۱۳۰۴.

خوانساری، محمدباقر: روضات الجنات،تهران، ۱۳۰۶

حافظ، خواجه شمس الدین محمد: **دیوان حافظ**.

رامپوری، غیاث الدین محمد: **غیاث اللغات**، بکوشش منصور ثروت، امیرکبیر.

سعدی، شیخ مصلح الدین: **دیوان**، تصحیح محمد علی فروغی، ناشر، امیر کبیر.

شیخ بهائی، بهاء الدین محمد عاملی: **کشکول**، ترجمه حاج محمد باقر ساعدی خراسانی، ناشر، کتابخانه اسلامیه جلد ۱ و ۲.

شیخ بهائی: **جامع عباسی**، چاپ سنگی سنه ۱۳۱۲.

شیخ بهائی: **خلاصة الحساب**، چاپ سنگی سنه ۱۲۸۳.

شیخ بهائی: **دیوان اشعار**، بکوشش غلامحسین جواهری، ناشر، کتابفروشی محمودی.

صفا، ذبیح الله: **تاریخ ادبیات ایران.**

صفا، ذبیح الله: **گنج سخن**، ناشر، انتشارات ققنوس.

طبرسی، حاج میرزا حسین نوری: **مستدرک الوسایل.**

طبری، محمد بن جریر: **تاریخ طبری**، ترجمه ابوالقاسم‌پاینده، انتشارات اساطیر.

عمید، حسن: **فرهنگ عمید.** ناشر، سازمان انتشارات جاویدان.

غزالی، ابو حامد امام محمد: **کیمیای سعادت**، به کوشش حسین خدیو جم، ناشر، مرکز انتشارات علمی وفرهنگی.

فلسفی، نصرالله: **زندگانی شاه عباس اول**(سه جلد)، تهران، انتشارات علمی

کوربن، هانری: **ملا صدرا**، ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات جاویدان.

محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی: **نصف جهان فی تعریف الاصفهان** تصحیح وتحشیه، دکتر منوچهر ستوده، ناشر، انتشارات امیر کبیر.

مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین: **مروج الذهب**، ترجمه ابو القاسم پاینده، ناشر، انتشارات علمی وفرهنگی.

مسکویه رازی، ابو علی: **تجارب الامم**، ترجمه دکتر ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش.

مولوی، جلال الدین محمد: **دیوان شمس**، ناشر، نشر طلوع.

مولوی جلال الدین محمد: **مثنوی معنوی**، ناشر، کلاله خاور.

ناصر خسرو: **سفرنامه**، بکوشش دکتر نادر وزین‌پور، چاپخانهٔ سپهر.

ناظم الاسلام کرمانی: **تاریخ بیداری ایرانیان**، بکوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، ناشر، انتشارات آگاه ـ نوین.

نفیسی، سعید: **احوال واشعار فارسی شیخ بهائی**، چاپخانه اقبال، تهران، ۱۳۱۶.

نیاز کرمانی، سعید: **حافظ‌شناسی**، انتشارات پاژنگ.

هدایت، رضا قلی خان: **مجمع الفصحاء**، تهران ۱۲۹۵.

فهرست راهنما

1 - فهرست نام اشخاص

2 - فهرست نام اماکن

3 - فهرست کتابها

فهرست نام اشخاص

آ

آخوند کاشی ۱۱

آیتی، عبد الحمید ۲۹۷

آیتی، محمد ابراهیم ۲۹۷

الف

ابان (ابان ابن سعید) ۱۸۴

ابراهیم (پیامبر) ۲۴، ۱۱۸

ابن اثیر ۲۴، ۱۱۸

ابن العربی، محیی الدّین ۲۴، ۴۴، ۴۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۹۷

ابن بیطار ۲۴، ۱۱۸

ابن جوزی ۲۴، ۱۱۸

ابن خرداد به ۱۶۵

ابن خلدون ۱۸۰، ۲۹۷

ابن معصوم ۲۹۷

ابوالعلاء ۱۸۰

ابوطالب (فرزند شاه طهماسب) ۱۰۲

ابوعلی سینا ۱۰، ۴۳، ۸۰

ابونعیم اصفهانی ۱۶۵

ابیّ کعب ۱۷۹، ۱۸۴

احمد بن ابی یعقوب ۱۸۱، ۲۹۷

آسکندر بیك منشی ۲۹۷

اسلامی ندوشن، محمد علی ۲۲۷

اسماعیل میرزا (شاه اسماعیل دوّم) ۸۳، ۸۴، ۱۲۰

اسمای خثعمیه بنت عمیس ۱۸۳

افسر، کرامت الله ۲۴۸، ۲۹۷

اقبال آشتیانی، عباس ۱۸۶

الیاس (پیامبر) ۵

ام البنین وحیدیه ۱۸۳

امام الحدیث ۲۹۰

امامی، ابوالقاسم ۲۹۸
ام سعید بنت عروة مسعود ثقفی ۱۸۳
امیر نظام ۲۲۴، ۲۲۵
اوزُن بهبود (قاتل صفی میرزا) ۲۶۶

«ب»

بوسفیان حرب ۱۸۴
بوسلمهٔ عبد الاشهل ۱۸۴
بهرام گور ۱۸۱

«پ»

پاینده، ابوالقاسم ۲۹۸
پوپ، آرتور اپهام ۲۴۸، ۲۹۶، ۲۹۷

«ت»

تبریزی، ابوطالب ۲۹۰

«ث»

ثروت، منصور ۲۹۷

«ج»

جابری انصاری، محمد حسن ۲۹۷
جامی ۱۹۵
جریر طبری، محمد ۱۸۱، ۲۹۷
جزایری، محمود ۲۹۰
جزایری، نعمت ا... ۲۱۴
جعفر بن قیس بن مسلمهٔ حنفی ۱۸۳
جعفر پاشا ۹۴
جلال الدین محمد یزدی ۴
جلال منجّم ۲۲۳
جواهری، غلامحسین ۲۹۸

«ح»

حاتم بیك اعتماد الدوله (وزیر اعظم شاه عباس) ۲۹۰
حارث بن عبد الله ۵
حاطب عمر ۱۸۴
حافظ ۳، ۴، ۳۸، ۴۵، ۵۸، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۷۱، ۲۹۷
حافظ حسین کربلایی قزوینی (تبریزی) ۲۷۶
حزین لاهیجی ۱۸۷
حسن بودینی ۲۷۶
حکیم عماد الدّین محمود ۹، ۴۲، ۵۰
حمد الله مستوفی ۱۶۴، ۱۶۵
حمزه اصفهانی ۱۶۵
حمزه میرزا ۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲
حویطب عبد العزّی ۱۸۴
حیدر میرزا ۸۳

«خ»

خالد سعید ۱۸۴
خان احمد گیلانی ۲۲۲
خان استاجلو ۱۰۰
خدیوجم، حسین ۲۹۸
خواجه حسن میمندی ۱۹۱
خواجه نصیر الدین طوسی ۱۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۴
خوانساری، آقا جمال ۲۱۵
خوله حنیفه بنت ایاس ۱۸۳
خیالی (بخارایی، شاعر) ۱۹۰، ۱۹۵
خیّام ۱۰

«ر»

رامپوری، غیاث الدین محمد ۲۹۷
رضی بن ابی اللطف مقدسی ۲۷۶
رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم ۱۶۷

«ز»

زمخشری ۲۴، ۶۵، ۱۱۸
زید بن ثابت ۱۸۴
زید بن علی بن احمد عاملی ۸، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۲

«س»

ساعدی خراسانی، حاج محمد باقر ۲۳۷، ۲۹۸
ستوده، منوچهر ۲۹۷
سعدی ۳۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۹۷
سعیدی سیرجانی، علی اکبر ۲۰۲، ۲۹۸
سلطان سلیمان خان قانونی ۸۴، ۹۴
سلطان علی ۱۰۲
سلطان محمد خدابنده ۸۴
سلطان محمود ۱۹۱
سلطان مراد عثمانی ۸۴، ۲۷۶
سنان پاشا ۹۰
سید محمد باقر عراقی ۲۰۲

«ش»

شارح ظهوری، عبد الرحمن ۲۷۰
شاردن ۲۴۸
شاه اسماعیل (اوّل) ۱۶۸
شاه سلیمان صفوی ۲۱۵
شاه طهماسب (صفوی) ۸، ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۴، ۱۱۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
شاه عباس (اوّل) ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶
شفیعی کدکنی، محمد رضا ۱۹۵
شمس تبریزی ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱
شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۷
شهید ثانی ۷، ۸، ۳۲، ۴۷، ۱۱۷، ۲۹۴
شیث بن آدم ۱۸۱
شیخ ابوالحسن خرقانی ۱۷۴
شیخ ابوالوفا عرضی ۲۷۶
شیخ ابوسعید ابی الخیر ۱۷۴
شیخ بهایی (بهاء الدین، بهاء الدین عاملی) در اکثر صفحات کتاب
شیخ حسن (صاحب المعالم) ۱۴
شیخ زین الدین منشار ۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۸
شیخ صالح الجزایری ۱۴
شیخ عبد الله مدرّس یزدی ۹، ۵۰
شیخ عزّ الدین عاملی ۵، ۷، ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۲۱۹، ۲۵۷
شیخ علینقی کمره‌ای ۲۸۹، ۲۶۰، ۲۹۱، ۲۹۲
شیخ لطف الله میسی عاملی ۱۱۰

«ص»

صالح مازندرانی ۲۹۱
صدر الدین قونیوی ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴
صفا، ذبیح الله ۲۹۸
صفای اصفهانی ۱۸۷
صفی میرزا ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
صفوی ۷، ۸، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱،

۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۵ ۱۱۷، ۱۱۸
۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۵۵،
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۹،
۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶
صفویّه ۷، ۸، ۱۷۳، ۲۱۹

«ط»

طبرسی نوری، حاج میرزا حسین ۲۹۸

طلحه ۱۸۴

«ع»

عبداللّه ابی شُرح ۱۸۴
عبد الله خان ازبك ۹۱
عثمان پاشا ۹۳، ۹۴
عثمان سعید ۱۸۴
عثمان عفّان ۱۷۹، ۱۸۴
عزّالدین حسین کرکی ۱۲
عطّار نیشابوری ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۶
علاء خضرمی ۱۸۴
علّامه حلّی ۲۴، ۱۱۸
علی بن موسی الرضا ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۲۹۴
علی اکبر اصفهانی (معمار) ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷

علیرضا خوشنویس ۲۲۳
علیقلی خان شاملو ۹۱، ۱۰۱
علی مرتضی (ع) ۷، ۲۱، ۲۲، ۱۷۹، ۱۸۳ ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۶۱، ۲۶۲
عمر خطّاب ۱۸۴
عمید، حسن ۲۹۸
عمیدی ۱۴
عین القضاة همدانی ۱۷۴

«غ»

غزالی، ابوحامد امام محمد ۱۸۲، ۲۹۸

«ف»

فردوسی ۱۸۶
فروغی، محمد علی ۲۹۷
فروغی، بسطامی ۱۸۷
فرهاد پاشا ۹۳
فلسفی، نصر ا... ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۹۵

«ق»
قائم‌مقام فراهانی ۲۲۴
قاجاریّه ۱۶۷
قاضی بیضاوی ۱۵
قور خمس خان ۱۰۰

«ك»
کل عنایت (دلقك شاه عباس) ۲۱۴
کلیم کاشانی ۱۸۷

«ل»
لیلی بنت مسعود نهشلی ۱۸۳

«م»
محقّق ۲۹۰
محمد بن ابی الحسن بکری ۱۲، ۱۱۱، ۲۷۶
محمد بن سلیمان تنکابنی ۲۹۷
محمد بن مسلم ۱۵۱
محمد بن منوّر ۱۸۱
محمد قاسم بن ظفر ۲۹۵
محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی ۱۲۴، ۲۷۵، ۲۹۷
محمد میرزا (محمد صفوی) ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴
مریم سلطان بیگم ۲۲۲
مسعودی ۱۸۳، ۲۹۸
مسکویه رازی، ابوعلی ۱۸۴، ۲۹۷
مصطفی پاشا ۸۵
معاویه (معاویه بن سعید) ۱۸۴
معاویهٔ بوسفیان ۱۸۴
معزّ الدین بن محمد ۲۱۴
ملّا افضل قاضی ۹، ۳۹، ۴۲، ۵۰
ملّا خلیل غازی ۲۹۰
ملّا صدرا (صدر المتألّهین شیرازی) ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۹۰
ملّا عبد الرزاق ابرقویی ۱۴۰
ملّا عبد المحسن کاشی ۱۱۰
ملّا علی مذهّب ۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۵۰
ملّا محسن فیض کاشانی ۱۱۰، ۲۹۰
ملّا محمد باقر یزدی ۴۲
ملّا محمد تقی مجلسی ۲۹۰
ملّا مظفر منجّم جنابدی ۲۹۵
ملّا نوروز علی بسطامی ۲۹۷
موسی (پیامبر) ۳۱

مولانا عبد الله شوشتری ۱۱۰
مولانا غیاث الدین جمشید کاشی ۱۲۸، ۱۲۹
مولوی، جلال الدین محمد ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۷۱، ۲۹۷
منصوری، ذبیح الله ۲۹۸
مهد علیا ۸۶، ۸۸، ۹۰
میرزا رفیع نایینی ۲۹۰
میرزا رضی صدر ۲۶۷
میرفندرسکی ۱۱، ۱۲۴، ۱۷۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۵
میر محمد باقر داماد (میرداماد) ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۵

«ن»

ناصر خسرو قبادیانی بلخی (مروزی) ۱۸۰، ۲۹۸
ناظم الاسلام کرمانی ۲۰۲، ۲۹۸
نجیب مایل هروی ۲۹۷
نظام بن حسین ساوجی ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
نظامی گنجوی ۱۸۱، ۱۸۶
نفیسی، سعید ۱۳، ۱۶، ۹۲، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۹۸
نور الدین محمد جزایری ۲۱۴
نیاز کرمانی، سعید ۲۹۸

«و»

وجیهم صلب ۱۸۴
وزین پور، نادر ۲۹۸

«هـ»

هانری کوربن ۲۹۸
هدایت، رضا قلی خان ۲۹۸

«ی»

یاقوت حموی ۱۶۵
یحیی لاهیجی ۲۹۰
یزید بوسفیان ۱۸۴
یعقوب (پیامبر) ۶۵
یعقوب خان (حاکم فارس) ۱۱۲
یغمای جندقی ۱۸۷
یوسف (پیامبر) ۶۵

فهرست اماکن

«آ»

آذربایجان ۸۵، ۹۳، ۹۵، ۲۰۶

آستان قدس ۶۳، ۶۴

آیدُغمش ۱۶۶

«ا»

ابوشحمه ۹۵

احد ۱۸۱

ارزروم ۹۳

اسوان ۲۲، ۱۱۱، ۱۸۰، ۲۳۷

اسیوط ۲۲، ۱۱۱، ۱۸۰، ۲۳۷

اصفهان ۸، ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۴

امام زاده حسین (در قزوین) ۸۹

ایران ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۲، ۳۸، ۵۰، ۵۵، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۶

«ب»

بابل ۱۸۰

بحرین ۷۹، ۸۱، ۲۱۹

بعلبك ۵، ۶، ۱۲

بغداد ۱۷۶، ۱۸۴

بلخ ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۰۹

بلوك النجان ۱۶۶
بلوك ماربين ۱۶۶
بنی حسنويّه ۱۸۰
بيت المقدس ۱۲

«پ»

پل اللّه‌ورديخان (سی وسه پل) ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸

«ت»

تالارشاهی ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۲۰۰، ۲۰۱
تبريز ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۸۱
تونل كورنگ (كوهرنگ) ۲۷۵، ۲۷۸

«ج»

جادّهٔ ابريشم ۲۶۳
جباع (قريه) ۵
جبل عامل ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۷۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰
جُحفه (ميقات حجّ) ۷۵
جوی سرد ۱۶۵
جی ۱۱۹، ۱۳۵

«چ»

چاه زمزم ۷۷

«ح»

حبشه ۴۰
حجاز ۶، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۷۶، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۴
حلب ۲۲، ۱۱۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۳۷، ۲۷۶
حنين ۱۸۱

«خ»

خان لنجان ۱۶۵
خراسان ۸، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۷
خيبر ۱۸۱

«د»

دروازهٔ اليادران ۱۲۵
دروازهٔ بيدآباد ۱۲۵
دروازهٔ جوباره ۱۲۵
دروازهٔ جوزدان ۱۲۵
دروازهٔ چهارباغ ۱۲۵
دروازهٔ چهارسو (چهارسوق) ۱۲۵

دروازهٔ خواجو ۱۲۵
دروازهٔ دردشت ۱۲۵
دروازهٔ سه‌پُله ۱۲۵
دروازهٔ سیّد احمدیان ۱۲۵
دروازهٔ طوقچی ۱۲۵
دروازهٔ ظلّه ۱۲۵
دروازهٔ کرّان ۱۲۵
دروازهٔ مارنان ۱۲۵
دمشق ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۶

«ذ»

ذو الحلیفه (میقات حجّ) ۷۵

«ر»

رشت ۲۶۶
رودشت ۱۶۵
روسیّه ۶، ۱۵۸
ری ۱۸۰

«ز»

زاینده‌رود (زرّین‌رود، زرّینه‌رود) ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۸
زردکوه ۱۶۵، ۲۷۸

«س»

سراندیب ۲۷۷
سودان ۴۰
سُهر فیروزان ۱۶۵

«ش»

شاخ آفریقا ۶
شام (شامات) ۵، ۶، ۱۲، ۲۲، ۲۶، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۷
شیراز ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۷۴، ۲۸۹

«ص»

صالحیّه ۱۸۴
صامغان ۱۸۰
صفا (سعی بین صفا ومروه) ۷۶، ۲۲۲

«ط»

طائف ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۲۳۶
طوس ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶

«ع»

عثمانی ۶، ۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۴۷، ۸۴،

۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷،
۱۰۵، ۱۱۱، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۸
عراق ۱۲، ۷۵، ۲۳۸، ۲۷۷
عقیق (میقات حجّ) ۷۵
عمارت هشت‌بهشت (اصفهان) ۲۵۵

«ف»

فارس ۹۱، ۹۶، ۱۱۲
فریدن ۱۶۵
فَلْج ۷۸
فلسطین ۱۱۰

«ق»

قدس ۲۷۶
قراباغ ۹۱، ۱۰۵، ۲۲۳، ۲۳۶
قرن المنازل (میقات حجّ) ۷۵
قزوین ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۷،
۵۴، ۶۳، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰،
۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۷۳، ۲۱۹، ۲۲۰،
۲۳۹
قسطنطنیّه ۶، ۲۲
قفقاز ۲۲۳، ۲۳۶
قلعهٔ استخر ۱۱۲، ۱۱۳
قلعهٔ الموت ۱۰۲
قلعهٔ قارص ۸۵
قلعهٔ قهقهه ۸۳
قنات زرّین کمر ۲۶۲
قونیّه ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴

«ک»

کاخ عالی قاپو ۲۴۰
کاخ نقش جهان ۲۰۵
کارون (دجیل) ۱۶۵
کاشان ۹۱، ۱۱۰
کرمان ۱۶۵
کرمانشاه ۲۹
کعبه (مکّه) ۱۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۲
کلیسای وانک ۱۵۸
کوفه ۲۱، ۲۲، ۱۸۱

«گ»

گاوخانی (گاوخونی) ۱۶۵، ۱۶۶
گلپایگان ۱۶۵
گنجه ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵

«ل»

لبنان ۵، ۱۷، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۷۹
لنجان (لنجانات) ۱۶۶

«م»

مدرسهٔ خواجه ۲)، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴

مدینهٔ منوّره ۷۵

مراغه ۲۲۳، ۲۲۴

مرو ۱۸۰

مروه (سعی بین صفا ومروه) ۷۶، ۲۲۲

مسجد الحرام ۷۷

مسجد جامع اصفهان ۲۳۶

مسجد امام اصفهان ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۳

مسجدشیخ لطف الله ۲۳۹، ۲۶۲

مسجد عتیق ۲۹۳

مشهد ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

مصر ۶، ۱۲، ۲۲، ۴۰، ۶۵، ۶۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۶، ۲۳۷، ۲۷۶، ۲۷۷

مکّهٔ معظّمه ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۲۷۷

محلّهٔ باغ کاران ۱۲۴

محلّهٔ جویباره ۱۲۴

محلّهٔ چنبلان (سنبلستان) ۱۲۴

محلّهٔ خواجو ۱۲۴

محلّهٔ دردشت ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۶، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۶

محلّهٔ کرّان ۱۲۴

محلّهٔ لنبان ۱۲۴

مِنی ۷۶، ۲۲۲

میدان کهنه (میدان قدیم در اصفهان) ۱۴۸

میدان نقش جهان (اصفهان) ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳

«ن»

نجف ۱۱۰، ۲۶۲

نجف آباد ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳

نهاوند ۱۰۵

نیشابور ۱۰، ۹۱، ۱۸۱

«و»

وان ۸۵

«هـ»

هرات ۸، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۲۳۷

همدان ۱۰۵

«ی»

یزد ۱۶۵

یُلَمْلَم (میقات حجّ) ۷۵

یمامه ۷۸

یمن ۷۵

فهرست کتابها

«آ»

آثار ملّی اصفهان ۱۶۷

«ا»

اثنی عشریّات خمس ۱۳

احوال واشعار فارسی شیخ بهائی ۱۳، ۹۲، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۹۸

اربعین حدیثاً (اربعین) ۹، ۱۳، ۱۰۱

اسرار البلاغة ۱۳

اسفار اربعه ۲۹۰

الاصفهان ۲۹۷

التحفه ۲۴، ۱۱۸، ۱۲۸

التنبیهات ۲۹۵

الحدیقة الهلالیّة ۱۴

الکامل في التـاریخ (الکـامـل) ۲۴، ۱۱۸

المخلاة ۱۶

المدهش ۲۴، ۱۱۸

المفاحص ۲۴، ۱۱۸

«ب»

بحر الحساب ۱۳

بهارستان ۱۹۵

بهجت الحدائق ۲۴، ۱۱۸

«پ»

پند اهل دانش وهوش به زبان گربه وموش ۱۳

«ت»

تاریخ ابن خلدون ۲۹۷

تاریخ ادبیات ایران ۲۹۸

تاریخ اصفهان ۲۹۷

تاریخ بیداری ایرانیان ۲۰۲، ۲۹۸
تاریخ روضة الصفویّة ۲۰۶
تاریخ طبری ۲۹۸
تاریخ عالم آرای عبّاسی ۱۳، ۱۴، ۲۹۷
تاریخ عبّاسی (روزنامه ملّا جلال منجّم) ۱۱۳
تاریخ یعقوبی ۲۹۷
تجارب الامم ۱۸۴، ۲۹۸
تحفهٔ حاتمیّه در اسطرلاب (رسالهٔ اسطرلاب) ۱۳
تشریح الافلاک ۱۳، ۹۹، ۲۲۳
تفسیر بیضاوی ۲۴، ۱۱۸
تنبیه الغافلین ۱۳
توضیح المقاصد ۱۳
تهذیب البیان (تهذیب) ۱۳

«ج»
جامع (ابن بیطار) ۲۴، ۱۱۸
جامع عبّاسی ۱۳، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸
جبر و مقابله ۱۳
جواب ثلث مسائل ۱۴
جواب مسائل المدنیّات ۱۴
جواب مسائل شیخ صالح الجزایری ۱۴
جوهر الفرد ۱۴

«ح»
حاشیهٔ ارشاد الاذهان ۱۴
حاشیهٔ تفسیر بیضاوی ۱۴
حاشیهٔ خلاصة الحساب ۱۴
حاشیهٔ خلاصة الرّجال ۱۴
حاشیه شرح العضدی علی مختصر الاصول ۱۴
حاشیهٔ شرح مختصر الاصول ۱۴
حاشیهٔ مختلف الشیعه ۱۴
حاشیهٔ مطوّل ۱۴
حاشیهٔ من لا یحضرهُ الفقیه ۱۴
حافظشناسی ۱۸۶، ۲۹۸
حبل المتین في احکام ۱۴
حدائق الصالحین (حقایق الصالحین) ۱۴
حل الحروف القرآن ۱۴
حواشی اثنی عشریه (شرح اثنی عشریه) ۱۴
حواشی بر تفسیر کشّاف ۱۴
حواشی تشریح الافلاک ۱۴
حواشی زبدة ۱۴

حواشی شرح التذکره ۱۴
حواشی شرح تهذیب الاصول ۱۴
حواشی قواعد شهیدیّه ۱۴
حواشی مختلف الشیعه ۱۴

«خ»

خلاصة الاثر ۱۲، ۲۷۵، ۲۷۷
خلاصة في الحساب ۱۴، ۹۹، ۲۹۸

«د»

درایت الحدیث (رسالهٔ درایه) ۱۶، ۲۱۵
دیوان اشعار (شیخ بهائی) ۹، ۲۹۸
دیوان حافظ ۲۹۷
دیوان شمس ۲۹۸

«ر»

رسائل ۲۹۷
رسالهٔ اثنی عشریه ۱۵
رسالهٔ اعمال اسطرلاب ۱۵
رسالهٔ تضاریس الارض ۱۵
رسالهٔ حساب (بهفارسی) ۱۵
رسالهٔ حل العبارة معضلة في قواعد الاحکام ۱۵
رسالهٔ درایه ۲۱۵
رساله في احکام السجود التلاوة ۱۵
رساله في استحباب السورة و وجوبها ۱۵
رساله في الفقه الصلوة ۱۵
رساله في القصر والتخییر في السفر (رسالة في قصر الصلوة) ۱۵
رسالهٔ في المعرفة القبلة ۱۵
رسالهٔ في المواریث ۱۵
رسالهٔ في انوار ساتر الکواکب مستفادة من الشمس ۱۵
رسالهٔ في تحقیق جهة القبلة ۱۵
رسالهٔ في حلّ اشکالي عطارد والقمر ۱۵
رسالهٔ في ذبایح اهل الکتاب ۱۵
رسالهٔ في طبقات الرّجال ۱۵
رسالهٔ في مباحث الکر (رسالهٔ معیار کر) ۱۵، ۹۶
رسالهٔ في نسبت اعظم الجبال الی قطر الارض ۱۵
روضات الجنّات ۱۲، ۲۵۷
روضات در مزارات تبریز ۲۷۶

«ز»

زبدة الاصول ۱۴
زبدة في اصول الفقه ۱۵

زندگانی شاه عباس اوّل ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۹۵
زهر الربیع ۲۱۴

«س»
سفرنامه (ناصر خسرو) ۲۹۸
سلافة العصر ۲۷۷، ۲۹۷
سلم السّموات ۱۲۸
سوانح سفر الحجاز ۱۵

«ش»
شرح اثنی عشریه ۱۵
شرح اربعین حدیثاً ۱۵
شرح اسباب ۲۷۰
شرح الشرح رومی ۱۶
شرح الشرح چغمینی ۱۵
شرح الفرائض نصیریّه ۱۶
شرح تفسیر قاضی بیضاوی ۱۵
شرح حق المبین ۱۵
شرح دعای صباح ۱۵
شرح رساله في الصوم ۱۶
شرح من لا یحضره الفقیه ۱۶
شواهد الرّبوبیه ۲۹۰
شیر وشکر (به فارسی) ۱۶، ۱۸۵، ۱۹۵

«ص»
صحیفه در اسطرلاب ۱۶
صحیفهٔ سجادیّه ۱۴
صراط المستقیم ۱۶

«ط»
طوطی‌نامه (منظومهٔ فارسی) ۱۶

«ع»
عروة الوثقی (در تفسیر سورهٔ فاتحه) ۱۶
عین الحیوة (در تفسیر) ۱۶

«غ»
غیاث اللّغات ۲۲۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۷

«ف»
فتوحات الحکم ۲۷۰
فتوحات مکیّه ۲۴، ۱۱۸، ۱۷۵، ۱۸۴
فردوس التواریخ ۲۹۷
فرهنگ عمید ۲۹۸
فصوص الحکم ۲۴، ۱۱۸، ۱۷۶
فواید الصمدیّه في علم العربیة (در نحو) ۱۶

«ق»

قرآن ۲۰، ۳۹، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۷۵، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۲

قصص الخاقانی ۲۱۱

قصص العلماء ۲۱۵، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۷

«ك»

کشّاف ۲۴، ۶۵، ۱۱۸

کشکول (کبیر) ۹، ۱۴، ۱۶، ۲۳۷، ۲۸۹، ۲۹۸

کلیله و دمنه ۱۹۱

کیمیای سعادت ۱۸۲، ۲۹۸

«گ»

گفتیم ونگفتیم ۲۲۷

گنج سخن ۲۹۸

«ل»

لغز الزبدة ۱۶

لغزهای عربی به نثر ۱۶

«م»

مثنوی معنوی ۱۳۷، ۱۹۵، ۲۹۸

مجمع الفصحاء ۲۹۸

مجموعهٔ اشعار فارسی وعربی شیخ بهائی ۱۳

محبوب القلوب ۲۵۷

مختصر اصول ۱۶

مروج الذهب ۱۸۳، ۲۹۸

مستدرك الوسایل ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۷، ۲۹۸

مشرق الشمسین واکسیر السعادتین در طهارة ۱۶

مطلع الشمس ۲۷۷

معجم البلدان ۱۶۵

معماری ایران ۲۴۸، ۲۹۶، ۲۹۷

مفتاح الفلاح في عمل اليوم والليل ۱۶، ۲۱۴، ۲۱۵

مقالة في واجبات الصلوة اليوميّة ۱۶

ملا صدرا ۲۹۸

ملحض الهیه ۱۶

منتظم ناصری ۲۱۱

موسیقی شعر ۱۹۵

موش و گربه ۱۹۱

«ن»

نان و پنیر ۱۸۵، ۱۹۵
نان و حلوا ۱۵، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۵
نزهت القلوب ۱۶۴، ۱۶۵
نصف جهان فی تعریف الاصفهان ۱۲۴، ۲۶۰، ۲۷۵

«و»

وسیلة الفوز و الامان ۱۶

از این سری منتشر می‌شود

الاصفهان : میرسیدعلی جناب، به‌کوشش عباس نصر

اصناف اواخر دورهٔ صفویه (به زبان انگلیسی) : دکتر مهدی کیوان

بخشی ازگنجینهٔ آثار ملی : عباس بهشتیان، با مقدمهٔ منوچهر قدسی

برجهای کبوتر اصفهان : مهندس محمد محمودیان

ترجمه محاسن اصفهان : حسین‌بن محمد آوی، به تصحیح دکتر احمد تویسرکانی

خوشنویسی درکتیبه‌های اصفهان : منوچهر قدسی

رجال اصفهان (در چهار قرن اخیر) : دکتر محمدباقر کتابی

زاینده‌رود از سرچشمه تا مرداب : دکتر حسن حسینی اَبَری

زندگینامه حکیم جهانگیرخان قشقایی : مهدی قرقانی

سفرنامهٔ سانسون : ترجمهٔ محمد مهریار

سفرنامهٔ شاردن : ترجمهٔ حسین عریضی

سقاخانه‌ها و سنگابهای اصفهان : منصور دادمهر

سقوط اصفهان (گزارشهای پطرس دی‌سرکیس گیلاننتز) : ترجمه محمد مهریار

شاه‌دزکجاست؟ : محمد مهریار

کتابشناسی اصفهان : مرتضی تیموری

SHEYKH BAHAÍ...

WRITTEN BY: A. BAGHAÍ

FIRST EDITION , ISFAHAN 1992

5000 COPIES

SHEYKH BAHĀÍ

DAR

ĀYEENE-YE ESHQ

(REFLECTION OF LOVE)

BY:

A. BAGHĀÍ

ISFAHAN - 1992

IN THE NAME OF GOD